

d

آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود

گذر از ساحت علم حصولی به حیات علم حضوری

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، 1330-
آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود /
طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب‌المیزان، 1388.
364 ص.

ISBN: 978-964-2609-08-6

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.

1- اسلام -- مسائل متفرقه .

297/02

1387 8 آ ط/8 BP

13366838

کتابخانه ملی ایران

آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکیبا

تاریخ انتشار: 1388

حروفچین: گروه فرهنگی

قیمت شومیز: 4000 تومان

المیزان

شمارگان: 3000 نسخه

قیمت گالینگور: 5000 تومان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان طرح جلد: گروه فرهنگی

المیزان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: 7854814-

1- گروه فرهنگی المیزان

0311

همراه:

2- دفتر انتشارات لب‌المیزان

09131048582

فهرست مطالب

11	مقدمه
15	مقدمه مؤلف
25	جلسه اول، راز پوچي‌ها
28	خطر بي‌ثمري فعاليتهاي فرهنگي
29	ابدیتي متعالی
31	«دین‌دانی» یا «دین‌داری»؟
34	ریشه اعتراض‌های درونی
37	بدترین خسارت
39	مشکل اصلی
41	خطر حبط عمل
43	ضرورت تغییر نگاه
45	آغاز پوچي
48	روش اهل بیت علیهم‌السلام در ارتباط با حقایق
52	راز پیروزي نهایی اهل‌البیت علیهم‌السلام
57	جلسه دوم، آفات تقلیل دادن افق دستورات دین
60	جایگزینی فریبکارانه
62	گم‌شده ما کدام است؟
66	شرط لقاء حقایق
68	بشر دینی به دور از معضل‌های جهان امروز
70	آثار غفلت از حقیقت
72	ناتوانی نگاه ریاضی در دیدن حقیقت
74	محدودیت‌های نگاه تخصصی
77	دین‌دان‌ها زیادند، ولی دین‌دارها کم
78	مفاهیم دارای باطن

- معنی ظلوم و جهول بودن انسان 81
- تفاوت مفهوم خدا با وجود خدا 82
- بلاي نشستن «علم به واقعیت»، به جاي «واقعیت» . 84
- ارتباط با خدای عزیز و نجات از پوچی 87
- انواع فعالیت‌های فرهنگی 89
- فعالیت‌های فرهنگی شبه قدسی 89
- فلسفه قدسی وضو 92
- شبه‌قدسی شدن و ظهور نفس اماره 98
- جلسه سوم، شرطی‌کردن فعالیت‌های فرهنگی و**
- انقطاع از عالم قدس 101**
- تغذیه انسان از عالم قدس 104
- ریشه احساس پوچی 105
- ریشه اعتراض‌ها 106
- خطر سکولار کردن مقدسات 108
- جایگزینی اعمال شبه قدسی به جاي اعمال قدسی . 109
- انتخاب‌های شرطی 114
- توجه به مقصد خلقت 119
- خطر ناقص‌کردن اهداف فرهنگی 121
- فعالیت‌هایی برای قدسی‌کردن همه چیز 124
- فعالیت‌های فرهنگی بی‌آینده 126
- جلسه چهارم، توجه به جایگاه اصلی دین، عامل**
- نجات از پوچی 135**
- پاکی از موانع تجلی حق بر قلب 137
- تجلی حق بر اساس ظرفیت قلب 139
- روش رفع موانع 139
- شرط نجات از پوچی، توجه به جامعیت اسم «الله» .. 140
- کفر شیطان، کفر بر اسم جامع «الله» 144
- عزم 147
- توجه به هدف اصلی خلقت، عامل نجات از پوچی .. 150
- نقش اعمال باطن‌دار در زندگی 151
- تفاوت مفید بودن با حق‌بودن 153
- ریشه بی‌روحي الفاظ و قالب‌های معنوي 155
- جلسه پنجم، تلاش برای قدسی کردن همه چیز ... 165**
- علم زنده 167
- حرکت از مرگ به حیات 169
- خطري عمر سوز 171

172	از تَلَوْن تا تَمَكُّن
175	خطرات شبه‌قدسی کردن موضوعات
176	بندگی، روح فعالیت‌های فرهنگی
178	انواع عقل
182	انسان بامحتوا
183	بندگی خدای عزیز و نجات از پوچی‌ها
186	عمل به عقیده پاک، عامل سیر به سوی عقیده حضوری
187	عمل صالح؛ عامل شکوفایی عقاید پاک
190	سبب سوزی و رسیدن به توحید ناب
195	جلسه ششم، آفات فعالیت‌های شبه قدسی
197	نازل‌کردن درعین حفظ باطن
199	جایگاه دین
201	فعالیت‌های شبه قدسی و نتایج ناخواسته
202	آفت جایگزینی اعتباریات به جای حقایق
203	هماهنگی تشریع و تکوین
207	غفلت از نیازهای متعالی
208	آفات تغییر فضای قدسی
210	ریشه تاریخی انحراف از عالم قدس
212	علم حصولی و حجاب حقیقت
213	سیر از علم حصولی به علم حضوری
214	برکات ارتباط حضوری با قیامت
215	مکتب انبیاء و چشم خدابین
218	ریشه اعتراض جوانان
220	راه‌های شناخت موانع
223	ارتباط باطن انسان با باطن عالم
224	در جستجوی راه
	جلسه هفتم، اهل‌البیت علیهم‌السلام فرهنگ سیر از علم
229	حصولی به علم حضوری
231	چگونگی استفاده از تجلیات حضرت حق
232	آفات ارتباط با قرآن از طریق جنبه نیستی خود
234	طهارت باطن، شرط ارتباط با حقایق
237	ناتوانی عقل در رؤیت حق
239	طهارت تکوینی اهل‌البیت
240	طهارت اهل‌البیت علیهم‌السلام ، منشأ طهارت سایر انسان‌ها
243	راه ارتباط با وجود حقایق

فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام؛ سیر از علم حصولی به علم حضوری 248

زیبایی‌های فرهنگ مرتبط با عالم قدس 250

جلسه هشتم، فعالیت‌های وَهْمی و بی‌آیندگی آن‌ها 263

کربلا و ارتباط وجودی با حقایق 265

آفات توقف در اعتباریات و مفاهیم 268

راه ارتباط صحیح با سخنان ائمه علیهم‌السلام 269

وقتی «وجود» رخ می‌نماید 270

«وجود» در حجاب 273

بدیهیات؛ امام معصوم درونی 274

راه ارتباط با حقایق 280

آفات غفلت از جنبه وجودی قرآن 282

آزادی از حجاب علم 284

وسعت سنت‌ها در همه مراتب هستی 288

خطر بی‌آینده‌بودن فعالیت‌های فرهنگی 289

آفات فعالیت‌های فرهنگی وَهْمی 291

جلسه نهم، از ارتباط با وجود خود، تا ارتباط

با وجود خدا 297

معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود» 299

برکات نظر بر قیامت حاضر 302

اتصال هست‌ها به هست مطلق 304

امام **♦** و ایصال الی‌المطلوب 307

شرایط ظهور حضرت بقیه‌الله علیه‌السلام 309

عبور از فلسفه یا نفی فلسفه 311

توبه از نظر به خود، شرط حضور 313

پوچی و عذاب قیامت 316

علت سرخوردگی جوانان 317

از کجا آغاز کنیم؟ 319

شروع نگاه قیامتی به خود 319

تفاوت فرهنگ شیعه با تفکر وهابی‌گری 321

شیطان، عامل غفلت از ملکوت اعمال 324

فاصله «علم» تا «یقین» 325

سیر از علم به معلوم 328

شناخت «نیستی»‌ها، اولین قدم 329

ملاقات با ملائکه 331

تفکری که عین سلوک است 332

334	 چگونگی ارتباط با قرآن و روایات
341	 جلسه دهم، حضوری ماوراء زمان
343	 آشنایی با روش‌های تبلیغ
344	 هنر ذات‌بینی
349	 ایمان قلبی، عامل رؤیت حق و حقیقت
352	 شرایط ظهور مهدی علیه السلام
353	 چگونگی امکان رؤیت ذات
354	 مقام محسنین و رؤیت حقایق
359	 پرواز با دل
362	 سیر از نیستی به هستی
364	 بصیرت و علم حضوری
366	 علم مفید و علم غیر مفید
368	 علمی که در قیامت می‌ماند
370	 اوج علمی
371	 دشمن سرسخت تفکر
373	 سیر از مفهوم حصولی به مشهود حضوری
374	 صلح عقل و عشق
375	 عالی‌ترین راه؛ بهترین نتیجه
377	 موانع تجلی نور حق
378	 نمونه‌ای از رؤیت حق
382	 وقت
402	 هم‌نوا با امام حسین علیه السلام در مناجات عرفه

مقدمه

باسمه تعالی

1- آنچه در پیش رو دارید سلسله بحث‌هایی است که استاد طاهرزاده تحت عنوان «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» مطرح کرده‌اند. ایشان به عنوان معلمی که در سطوح مختلف آموزشی سال‌های متمادی تدریس کرده و در چندین مسئولیت فرهنگی، در رابطه با چگونگی فعالیت‌های فرهنگی سال‌های سال اندیشیده و قبل از انقلاب اسلامی تا کنون همواره دغدغه رشد سطح فرهنگ دینی جامعه را داشته‌اند، در یک جمع‌بندی نهایی حرف‌های خود را در این نوشتار خدمت عزیزان ارائه داده تا عزیزانی که در امور فرهنگی و دینی برنامه‌ریزی می‌کنند و فعالیت می‌نمایند، قبل از آن که با بی‌ثمري نتایج کار خود روبه‌رو شوند، به موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده است بیندیشند.

مباحث این کتاب، همان‌طور که از عنوان آن پیداست بیشتر به آسیب‌شناسی فعالیت‌های فرهنگی می‌پردازد و لذا هوشیاری عزیزانی را که دست‌اندرکار فعالیت‌های فرهنگی هستند برمی‌انگیزاند. از این رو ممکن است سبک و سیاق مطالب عده‌ای را به این سوءتفاهم بکشاند که نباید هیچ فعالیت‌ای انجام داد. در حالی که این نوع مباحث نه برای تعطیل کردن جریان فعالیت‌های فرهنگی و نه محکوم کردن فعالان فرهنگی است، بلکه به بازنگری و بررسی عوامل آسیب‌زای فعالیت‌های

فرهنگی می‌پردازد تا مسیر رشد حقیقی گم نشود. بدیهی است که در جای جای کتاب به آسیب‌های فعالیت‌های فرهنگی آن‌گاه که از مسیر صحیح منحرف می‌شود اشاره شده است.

با ید پذیرفت شرایط فکری دنیای جدید، راه فعالیت‌های فرهنگی را سخت‌تیره و دشوار کرده است و هرگز با سهل‌انگاشتن آنچه دشوار است به جایی نخواهیم رسید و مسلم حاصل بی‌فکری، ظلماتی است اضافه شده بر ظلمات، و پنهان‌داشتن آن چیزی است که به جای پنهان‌داشتن، باید آن را از میان برداشت.

2- این نوشتار شما را دعوت می‌کند که به آنچه چشم و گوش و ذهن می‌یابد و طبع طلب می‌کند اکتفا نکنید و به جای «وجود بینی» پای را در ساحت «وجود بینی» بگذارید و این است تنها راه خوش‌بینی به آینده‌ای که منجر به ظهور فرهنگ مهدویت می‌گردد و در این راستا است که برهوت زمین گرفتار ظلمات آخرالزمان، به آسمان معنا متصل می‌گردد و در نتیجه بشر از به خود واگذاشتی نجات می‌یابد.

3- سخنران محترم سعی وافر به خرج داده تا روشن کند دل انسان، مهر و داغ دوست دارد و مهر به دوست با عشق محقق می‌شود و این راه با قلب طی می‌گردد و نظر به «وجود» حقایق باید موضوع این راه باشد که با علم حضوری به دست می‌آید و نه با علم حصولی.

4- فرهنگ شیعه امکان‌های فراوانی فراروی خود دارد و از جمله آن‌ها این که امکان نجات از مهوریت بشر دوران جدید در آن نهفته است، ولی اشکال کار این است که بعضاً آن فرهنگ با قرائتی غیر از قرائت قرآنی خوانده می‌شود. در این کتاب سعی شده است اولاً؛ فرهنگ شیعه و اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} با قرائت قرآنی معرفی شود. ثانیاً؛ روشن شود که باید اهل‌البیت پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} را یک فرهنگ برای جواب‌گویی به همه نیازهای زندگی بدانیم، نه آن‌که نگاه ما به عالم، نگاه علت و معلولی باشد و از

این که عالم سرا سر تجلی اسماء الهی و مشیت خداوند است غافل گردیم.¹

5- اگر می‌خواهیم پایمان را جایی بگذاریم که آن‌جا لغزنده نباشد، باید روشن کنیم علت عقباتدن وعده‌هایی که اسلام عزیز به مسلمانان داد در کجاست و نقص مبانی معرفتی ما در چیست که آن وعده‌ها برای ما محقق نشد؟ راستی از نظر معرفتی چه نگاهی را رها کرده‌ایم که باید رها نمی‌کردیم، و کجا باید به سراغ آن می‌رفتیم که نرفتیم؟ آری؛ می‌توان پول نفت را داد و از بیگانگان گوشي تلفن همراه و کامپیوتر خرید، ولی آیا نگاهی که با آن نگاه وعده خدا برای مسلمانان محقق می‌شود را هم می‌توان از بیگانگان خرید و یا از یونان باستان به عاریت گرفت؟ آن چه نوع تفکری است که موجب می‌شود حقیقت بر ملت ما رخ بنمایاند و فرج آغاز شود و بسط یا بد؟ اکنون که روشن شده فرهنگ مدرنیته دیگر آینده ندارد، و از طرفی وعده خدا برای نجات بشر در فرهنگ تشیع نهفته است، آن فرهنگ را چه شده است که نمی‌تواند رسالت تاریخی خود را انجام دهد؟ این‌ها همه سؤالاتی است که با دقت در متن کتاب می‌توان اندشاء الله به جواب آن‌ها دست یافت، و توصیه کتاب به ما این است که:

عالمی دیگر بباید ساخت، وز نو آدمی²

6- سخنران محترم پس از آن‌که آفات فعالیت‌های غیرقدسی را روشن می‌کند همه همت خود را بر این نکته معطوف می‌دارد که «مفهوم حقیقت» به خودی خود هیچ بهره‌ای از حقیقت در بر ندارد و باید با «وجود حقیقت» مرتبط شد، و تبیین می‌کند که تفکر در «وجود حقیقت» به خوبی ما را از ظلمات آخرالزمان که محدود شدن به علم حصولی است، نجات می‌دهد، چون به گفته ایشان تفکر در «وجود»، راه را نشان می‌دهد، ولی وقتی «مفهوم»، موضوع تفکر

1 - به تفسیر حمد از امام خمینی «رحمة الله علیه» جلسه اول، رجوع شود.

2 - آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی (دیوان حافظ)

شد، آن تفکر، تفکر نیست، چرا که تفکر در موضوع مرده عین بی‌تفکری است و این تفکر راه‌آموز آینده نیست و موجب پوچی و افسردگی می‌شود؛ چیزی که این کتاب تلاش دارد از آن بگذرد.

7- استاد محترم ابتدا در چندین جلسه به نقد نگاه‌های سکولار و غیرقدسی به موضوعات دینی پرداخته و آرام‌آرام وارد اصل مطلب شده تا خواننده محترم به فتح‌الفتوح بحث که چگونگی ارتباط با «وجود حقیقت» است، وارد شود و بتواند جان خود را از مهلکه‌های پوچی دوران نجات دهد و راه بین خود و خدا را بیابد و با شناخت جایگاه اصلی دین، نهایت بهره‌برداری را از دین و دینداری بنماید. إن شاء الله.

8- مقدمات فهم مطالب این کتاب، مباحث مطرح‌شده در کتاب «ده نکته از معرفت نفس» و شرح برهان صدیقین در کتاب «از برهان تا عرفان» است؛ تا با توجه به معرفت نفس، موضوع «نفس» به عنوان یک وجود حقیقی مد نظر قرار گیرد و با مطالعه برهان صدیقین در فکر عزیزان نظر به «وجود صرف» پایه‌گذاری شود.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مؤلف

باسمه تعالی

خدا را ای نصیحت‌گو که نقشی در خیال ما از حدیث ساغر و می‌گو این خوش‌تر نمی‌گیرد 1- موضوع کتاب بر محور سیر از «علم حصولی» به «علم حضوری» است و نزدیکی به فرهنگ پیامبران و امامان^{علیهم‌السلام}، که آن عزیزان با علم حضوری و قلبی با حقایق عالم مرتبط بودند و بقیه را نیز مدد می‌کردند و می‌کنند تا در این راه وارد شوند.

عنوان «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» عنوانی است شرطی نه ایجابی، و متذکر شرایطی می‌شود که اگر مواظب نباشیم، در آن شرایط، فعالیت فرهنگی پوچ و بی‌نتیجه می‌گردند و به همین جهت رویکرد آسیب‌شناسانه دارد.

در مباحث مطرح‌شده در کتاب روشن می‌شود کوشش‌های فرهنگی هرچند ممکن است ستودنی و در خور تحسین باشد، اگر ملاک درستی در کار نباشد، به آسانی به سوی فعالیت‌هایی مذحرف می‌شود که به افزایش نابسامانی فرهنگی ختم خواهد شد.

موضوعات مورد بحث برای علاج درد‌هایی است که ظاهراً درد نیست ولی عامل بیماری روحی شده و «دین» را که حقیقی‌ترین وسیله درمان است از توانایی خارج کرده، که ما تحت عنوان «پوچ شدن فعالیت‌های فرهنگی» نام برده ایم.

فعالیت‌های فرهنگی وقتی پوچ می‌شود که راه‌هایی پیشنهاد شود که به نحو عجیبی بی‌تناسب و عاری از معانی است.

توجه به خطر واروندگی فعالیت‌های فرهنگی و پوچ‌شدن آن‌ها، یک هشدار است تا نگذاریم انرژی‌هایمان در مسیری صرف شود که بدون نتیجه بماند.

همه‌ی ما وظیفه داریم روح فعالیت‌های فرهنگی راستین را از فعالیت‌های فرهنگی تصنعی جدا کنیم تا بر فعالیت‌های فرهنگی نتیجه‌ی مطلوب مترتب گردد.

فعالیت‌های فرهنگی سطحی و تصنعی با خطر گمراهی همراه است، زیرا از اصول بهره‌مند نیست و گرفتار مفاهیم کاذب است. و این چیزی است که کتاب بر آن تأکید دارد و به همین جهت چنین عنوانی را برای آن انتخاب کرده‌ایم.

2- در مورد حالت گفتاری متن لازم است به عرض خوانندگان برسانم؛ از آن جهت سعی شده در سراسر کتاب حالت سخنرانی محفوظ بماند تا ارتباط خواننده با گوینده به صورت «حضور» حفظ شود و حالت «حضور» به «حصولی» تبدیل نگردد. به تعبیر «مارتین بوبر» نویسنده‌ی کتاب مشهور «من و تو»، روشن شود اگر رابطه‌ی نویسنده یا گوینده با مخاطب خود به جای «من، او»، «من و تو» باشد، تأثیر کلام بیشتر است.

وقتی رابطه‌ی کتاب با مخاطب خود، رابطه‌ی «من و تو» شد، خواننده‌ی کتاب خود را صرفاً ناظر و تماشاگر احساس نمی‌کند، بلکه خود را بازیگر می‌یابد و با احساس نویسنده‌ی کتاب هماهنگ می‌گردد، زیرا همچنان که در سراسر کتاب تأکید می‌شود؛ «دریافت «حصولی» از واقعیات، به هیچ‌وجه پیوندی میان ما و واقعیات برقرار نمی‌کند» در کتاب سعی شده عقل و قلب مخاطب در صحنه باشد تا عزم عمل در او شعله‌ور گردد.

3- مسلّم به این نکته عنایت دارید که روح دینداری با اتصال به عالم معنا محقق می‌شود و

این اتصال یک نحوه توجه به امور بالاتر از پدیده‌های محسوس در عالم ماده است، و به عبارت دیگر یک نحوه رازآموزی است و نه تقلید قالبی و بی‌روح، در حالی که در «رازآموزی دروغین» یا «فعالیت‌های فرهنگی پوچ شده» هیچ روحی در میان نیست تا محرک اصلی انسان‌ها جهت ادامه‌ی دینداری باشد.

سعی بنده در این کتاب آشناکردن خواننده‌ی کتاب است با خطر فوق‌الذکر و این‌که حتی‌الامکان بتواند از طریق روش اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} وارد فرهنگ دینی حضوری و قلبی شود، و لازمه‌ی چنین کاری در حضورنگه داشتن خواننده‌ی کتاب است از طریق حفظ فضای گفتاری جملات.

همه می‌دانیم «معنویت معکوس» که ناشی از عقل حسی و سیطره‌ی کمیت بر کیفیت است، بلای دوران ما است. در چنین فضایی عرفان‌هایی به جای عرفان حقیقی به صحنه می‌آیند که نه‌تنها حقیقت دینداری را از منظرها می‌زدایند، بلکه خود را طلب‌کار می‌دانند و طوری صحنه‌آرایی می‌کنند که دینداری واقعی که توسط عالمان دین ارائه می‌گردد، به حاشیه می‌رود و مورد غفلت قرار می‌گیرد. لذا لازم است پوچی این‌گونه ادعاها که بدون داشتن معانی قدسی اظهار می‌شود، روشن گردد، و ملاکی در اختیار خوانندگان قرار گیرد تا بتوانند تفاوت آن دو نوع عرفان را باز شناسند؟

وقتی در صد با شیم دینداری حقیقی را تبیین نماییم مسلّم باید به ذات آن دینداری که همان ارتباط قلب‌ها با خدا است، بپردازیم و این از طریق حفظ حالت گفتاری جملات، بهتر عملی می‌شود.

4- لازم است عنایت داشته باشید که ما می‌گوییم چگونه فعالیت‌های فرهنگی پوچ و وارونه می‌شود. در فعالیت‌های فرهنگی، موضوع مورد بحث، موضوعی است واقعی، ولی نوع نگاه به آن موضوع عوض می‌شود، به طوری که روح رازآموزی و اتصال به معنویات تا حدّ عقل حسی تقلیل می‌یابد و حقیقت را منجمد می‌کند و انسان‌ها را از سیر در قلمرو معنوی محروم می‌گرداند و این همان پوچ شدن یا قلبکردن امور

فرهنگی است و موجب می‌شود تا فعالیت‌های فرهنگی به حداکثر وخامت خود برسد، زیرا ظاهر آن‌ها حفظ شده ولی روح آن‌ها مرده است. چنین رسوخی در جایی رخ می‌دهد که روح حضوری و قلبی دین آنچنان ضعیف گردد که نتواند جلو آنچنان انحرافی بایستد. کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» در صدد تقویت روحیه‌ی دین حضوری است برای عبور از وارونگی فرهنگی و عبور از غیر قدسی‌شدن آن فعالیت‌ها.

در سراسر کتاب سعی شده روشن شود وقتی دین تأثیر خود را می‌گذارد که رابطه‌ها حضوری و بازیگرانه باشد و نه تماشاگرانه‌ی صرف. کتاب به عنوان نمونه‌ی عملی این نظر، سعی دارد همان روش را به صورت عملی ارائه دهد و با خواننده حالت محاوره‌ای داشته باشد،

عنایت داشته باشید که تهاجم فرهنگی با ارائه‌ی چه فلسفه‌هایی موجودیت دین را نشانه رفته و با اصالت‌دادن به امور متغیر، هرگونه حقیقت ثابتی را منکر می‌شود، و کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» متذکر آثار منفی چنین نگاهی است که تحت عنوان «امور شبه قدسی» مورد بررسی قرار داده است.

5- در کتابی که در پیش رو دارید از علم و عقل سخنی در میان نیست، بلکه سخن از راهی است برای گذار از آن دو؛ و به همین جهت شاید سخنی نابهنگام باشد و موضوع مطرح شده در آن را به عنوان سخن عمومی که با اکثر مردم بتوان در میان گذارد، به حساب نیاورد و شاید هنوز وقت طرح آن نرسیده است، ولی ما معتقدیم این چنین نیست که سخن نابهنگام تأثیر خود را در همان هنگام نگذارد و آن‌هایی که منتظر سخن نابهنگام بودند از آن بهره‌مند نشوند.

6- ما معتقدیم افق‌های قلبی نگاه نسل جوان به جاهایی افتاده است که اگر نخواهیم به چشم و گوش و دل خود دروغ بگوییم «عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو، آدمی» و اگر کسانی در این زمانه در عین

ادعای دانش و علم و عقل، احساس بی‌ثمری می‌کنند، طرح عالم دیگر، سخنی نابهنگام نخواهد بود. سال‌های سال است با بسته‌شدن در خانه اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} علم ما محدود به علم حصولی شده و راه‌های ارتباط با «وجود» حقایق، محدود به ارتباط با «مفهوم» حقایق گشته است و ما همواره چون تشنه‌ای بی‌تاب در پشت دیوارهای «مفاهیم» هرگز از نور حقایق سیراب نشده‌ایم. اگر انسان، تشنه رفت و تشنه برگشت، معلوم است که کلافه می‌شود، از پشت شیشه آب نمی‌شود آب نوشید. انبیاء و اولیاء^{علیهم‌السلام} ما را تشویق به نوشیدن کردند و با «دانستن» صرف، نوشیدن محقق نمی‌گردد و کلافگی این نسل به جهت آن است که با هزار امید به دنبال علم و نور آمد ولی با محدود شدن در علم حصولی، تشنه آمد و باید تشنه برگردد.

7- آن وقتی تفکر به تذکر و حضور بازگشت دارد که موضوع مورد تفکر «وجود حقایق» باشد و نه «مفهوم حقایق» و این با به صحنه آمدن قلب به جای عقل مفهوم‌گرا ممکن است و در این حالت است که تقاضای هدایت به سوی صراط مستقیم تمام وجود انسان را فرا می‌گیرد و انسان، آمادگی قدم‌زدن در راهی را پیدا می‌کند که او را به قرب حق نایل گرداند، قدم‌زدن در نفی همه تعلقات، تا فقط خدا برای او بماند. این راه، راهی است خاص که با فرهنگ حضوری- قلبی اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} ممکن است. یعنی نگارانی که در هیچ مدرسه‌ای درس نخواندند ولی «به غمزه مسأله‌آموز صد مدرس شدند».

از طریق رابطه «حضوری- وجودی» با خداوند، آرام آرام حضرت حق با تجلیات اسماء خود بر قلب سالک رخ می‌نمایاند و محبوب حقیقی جان انسان برای انسان پیدا می‌شود و زندگی نیز معنی خود را می‌یابد و انسان از پوچی رها می‌گردد و فعالیت‌های فرهنگی در چنین فضایی و با چنین مقصدی به ثمر می‌رسد.

وقتی رابطه انسان با خدا حضوری و وجودی شد، معنی گناه و ثواب از ابهام خارج می‌شود و کلیه تعابیر دینی معنی خود را می‌یابد، به طوری که

گویا قبل از این نوع از حضور و وجود، انسان مرده بود و «یهدی إلی الباطل» نصیبش می‌شد، چون «یهدی إلی الحق»¹ را به «یهدی إلی مفهوم الحق» تبدیل کرده بود. پس ندا سر خواهد داد که:

مرده بدم، زنده شدم، دولت عشق آمد و من دولت گریه بدم، خنده شدم باینده شده شدم تا آن جا که وقتی وارد چنین فرهنگی شد، با تمام امید خواهد گفت:

ابرها از نور خورشید پرده از رخسار آن سرو وعده دیدار نزدیک است روز وصلش می‌رسد ایام

8- تفکر با توجه به «وجود» حاصل می‌شود و پرسش از «ماهیت»، موجب دل‌آگاهی و مرگ‌آگاهی و ترس‌آگاهی و خشیت است و جامعه را از تصوف اباحی‌گرانه وارد الهیات پر از شور و معنویت و حماسه می‌کند و فرق میان چراغ مصطفوی با شرار بولهبی به‌خوبی آشکار می‌گردد.

9- در دل بحث روشن خواهد شد که فرهنگ تشیع به رهبری امامان شیعه^{علیهم‌السلام} فرهنگ تماس با «وجود حقایق» است و قلب امامان شیعه با «وجود قرآن» در تماس است نه با مفاهیم آیات، و لذا خداوند فرمود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»؛³ آن قرآن کریم که در کتاب پنهان و دور از دسترس عقل‌های معمولی است، آنچنان است که مطهرون یعنی همان اهل بیت^{علیهم‌السلام} می‌توانند با آن تماس بگیرند و آن را با قلب خود لمس کنند. نه آن‌که بدانند، بلکه بیابند. و در آن صورت معلوم می‌شود چرا ما فعلاً در ظلمات آخرالزمان به سر می‌بریم.

10- تفکر در «وجود حقایق» به‌خوبی ما را نسبت به ریشه ظلمات آخرالزمان و فلک‌زدگی بشر امروز که در چنگال علم حصولی دست و پا می‌زند، بیدار می‌کند و راه نشان می‌دهد. زیرا تا تفکر به میان

1 - سوره یونس، آیه 35.

2 - دیوان امام خمینی «رحمة الله علیه»، ص 111.

3 - سوره واقعه، آیات 77 تا 79.

نیاید، را هی نمایان نیست و تا «وجود» موضوع تفکر قرار نگیرد، تفکر، تفکر نیست، تفکر در موضوع مرده عین بی‌تفکری است.

بسیار فرق است بین نگاهی که خداوند را در اسماء حسنائش می‌بیند و عالم را جلوات اسماء حسنائی او می‌نگرد، با آن نگاهی که خدا را صرف علت می‌فهمد و عالم را معلول آن علت می‌شناسد. در نگاه اول انسان همواره خود را در حضور حق احساس می‌کند و سعی دارد با مراقبه هرچه بیشتر، خود را بیشتر در حضور ببرد و از انوار رب‌العالمین بیشتر برخوردار شود ولی در نگاه دوم، نه.

11- تفکر در «وجود»، روح آماده‌گر و نظر به عالمی برتر را که منجر به ظهور حضرت مهدی^ع است مدّ نظر انسان قرار می‌دهد. وقتی انسان در راستای آزاد شدن از ماهیات، تلاش کرد و با حقیقت مرتبط شد، چشم دل خود را به مهدی^ع می‌اندازد که تنها قلبی است که آزاد از هر واسطه‌ای با علم حضوری کامل با حقیقت مرتبط است. و وقتی فهمید ظلمات آخرالزمان از روزی شروع شد که بشر از نظر به اسماء الهی غافل گشت و فرهنگ علم حصولی و یونان‌زدگی جای نظر به حضور حق را گرفت، متوجه می‌شود تنها نجات از این ظلمات، برگشت به فرهنگ مهدی^ع و مهدویت است و در نتیجه وارد فرهنگ فوق‌العاده و با برکت «انتظار» می‌شود و این شروع مبارکی است.⁴

12- شاید در برخورد اول تصور عزیزان این باشد که این کتاب به جنگ مدرسه و عقل و معارف حصولی رفته است، ولی با تأمل در متونی که در پیش دارید سخن به این‌جا کشیده خواهد شد که توقف در علم حصولی خطری است که آن را نباید فراموش کرد و گرنه وقتی در ست هدفگیری کنیم، در زیر پرتو فرهنگ اهل بیت^{علیهم‌السلام} حکمت برهانی به شهود عرفانی سیر می‌کند و تمام مفاهیم حصولی به مشهود حضوری تبدیل می‌شود و از آن مسیر می‌توان شاهد بر جمال

4 - در رابطه با فهم جایگاه فرهنگ مهدویت، به کتاب «جایگاه واسطه فیض در هستی» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

سرمدی خدای عالم و آدم شد که مرآت همه اشیاء است، همچنان‌که همه اشیاء آینه نمایش اویند.

13- رؤیت قلبی؛ انسان را به شناختی از حق نایل می‌سازد که تحصیل آن با برهان، اندیشه و فکر به دست نمی‌آید و مختص موحدان است - که حق را در آینه اسماء الهی می‌نگرند- از این رو وقتی از امام صادق ♦ در باره توحید پرسیدند؛ فرمود: «مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ يَتَوَهُمُ الْقُلُوبُ فَهُوَ مُشْرِكٌ...»⁵ اگر کسی بپندارد که خدا را با مفهوم ذهنی و فکر شناخته، مشرک است. چیزی که بین ذهن و خارج، مشترک باشد در اختیار ما نیست ... این خاصیت علم حصولی است. آن مفاهیم و ماهیات ذهنی که نزد ما است، نمی‌تواند حقیقت خدا باشد، بنابراین خدا را با مفاهیم ذهنی نمی‌توان شناخت. از آن حضرت سؤال شد؛ پس چگونه خدا را بشناسیم؟ «فَكَيْفَ سَبِيلُ التَّوْحِيدِ؟» فرمودند: «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ قَبْلُ صِفَتِهِ وَ مَعْرِفَةَ صِفَةِ الْغَائِبِ قَبْلُ عَيْنِهِ...» کما قالوا لِيُوسُفَ إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي فَعَرَفُوهُ بِهِ وَ لَمْ يَعْرِفُوهُ بِغَيْرِهِ وَ لَا أَتَبَتُّوهُ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتَوَهُمُ الْقُلُوبُ»⁶. معرفت آن‌کس که نزد شما است قبل از معرفت به صفاتش برای شما محقق است، ولی معرفت به صفت کسی که غائب است قبل از مشاهدۀ آن است ... همان‌طور که برادران یوسف در موقعی که با حضرت یوسف ♦ روبه‌رو شدند گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ و او نیز گفت: آری من یوسفم و این هم برادر من است. پس او را توسط خود او شناختند و نه به وسیله غیر او، و نه توسط توهمات قلبی و ذهنی.

پس اگر با علم حصولی به وجود خداوند پی بردیم کار را تمام‌شده ندانیم، بلکه سعی شود «علم الیقین» به «عین الیقین» ختم شود، چون خود خداوند مژده داد: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ

5 - «تحف العقول»، ابن شعبه حرانی، ص 326 - بحار الأنوار، ج 65، ص 276.

6 - سوره یوسف، آیه 90.

سُبُلَنَا ...»⁷ هرکس در مسیر آمدن به سوی ما تلاش و مجاهده کرد، حتماً راه رسیدن به خود را به او می‌نمایانیم.

همچنان‌که فرمود: «... وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ ...»⁸ هرکس به خدا ایمان بیاورد، خدای سبحان قلب او را در مسیر ارتباط با خودش هدایت می‌کند تا ارتباطش با حقایق، قلبی شود. همچنان‌که فرمود: «... وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا ...»⁹ اگر با انجام دستورات شرعی از او اطاعت کنید شما را هدایت می‌کند تا آرام آرام جزء اولیاء الهی شوید و منطق شما آن شود که فقط الله را پروردگار خود بگیرید و در آن صورت حجاب‌ها کنار می‌رود و انوار غیبی عالم وجود بر قلب شما سرازیر می‌گردد و اسماء الهی در جلوات ملائکه بر شما نازل می‌شود. چنانچه فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا ...»¹⁰.

14- در این کتاب ابتدا سعی شده نبایسته‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند و سپس به بایسته‌ها پرداخته شده است و خطراتی که به نام فعالیت دینی و فرهنگی ما را به پوچی و بی‌ثمیری می‌کشاند مورد توجه قرار گرفته است. ابتدا از فعالیت‌های شبه‌قدسی بحث به میان آمده است، فعالیت‌هایی که در عین ظاهر دینی سخت‌نظر به دنیا دارد و به جای حرام و حلال و مستحب و مکروه، مفید و مضر و کمی مفید و کمی مضر را قرار می‌دهد و با تغییر منظر انسان‌ها از حرام و حلال به مفید و مضر، خوف از حق از بین می‌رود و نفس امّاره میدان بیشتری می‌یابد و میدان فکر و ذکر حضوری تنگ و تنگتر می‌شود. زیرا توجه به حرام و حلال بودن چیزها نظر را به آخرت معطوف می‌دارد، ولی نظر به مفید و مضر بودن آن‌ها نظر را

7 - سوره عنکبوت، آیه 69.

8 - سوره تغابن، آیه 11.

9 - سوره نور، آیه 54.

10 - سوره فصلت، آیه 30.

به دنیا می‌اندازد و در حالت اخیر انسان به احکام الهی احترام لازم را نمی‌گذارد، بلکه از منظر دستورات مفید به آن‌ها می‌نگرد و در نتیجه از بازگشت به حقیقت غفلت می‌شود و به جای بندگی خدا یک نحوه خودخواهی به میان می‌آید، ولی با رعایت حرام و حلال خدا، انسان خود را در حضور حضرت حق می‌برد و در نتیجه با تجلی ولایت حق، انسان از بی‌سرپرستی و لذت‌پرستی افراطی در میدان زندگی نجات می‌یابد.

پس از روشن‌شدن جایگاه نبایسته فعالیت‌های شبه‌قدسی، نبایسته‌های مفهومی مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس راه‌های ارتباط وجودی با حقایق طرح می‌شود که اصل اساسی حرف ما است و شما عزیزان را دعوت می‌کنیم با حوصله‌ای زیاد به جزء جزء بحث عنایت بفرمایید و آن را به صورت درسی و مباحثه‌ای پیگیری کنید. **إن شاء الله** توانسته باشیم بذری در این آخرالزمان بیفشانیم که منجر به شکافتن ظلمات معرفتی آخرالزمان گردد.

طاهرزاده

جلسه اول،

راز پوچيها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ
يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ
يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ
مَكْرٌ أُولَئِكَ هُوَ يُبْوَرُ¹

هرکس عزت می‌خواهد عزت، یکسره از آن خداست. عقیده پاک به سوی او بالا می‌رود و عمل صالح به آن عقیده رفعت می‌بخشد، و کسانی که حیل و مکرهای زشت مرتکب می‌شوند، عذابی سخت خواهند داشت و نقشه‌هایشان سراسر با پوچی و بی‌ثمری روبه‌رو خواهد شد.

بحثی که بناست طی چند جلسه خدمت عزیزان عرض کنم، در این رابطه است که اگر می‌خواهیم فعالیت فرهنگی به معنی دینی آن، انجام دهیم و در اصلاح خود و دیگران تلاش کنیم، این کار باید چه سمت و سویی داشته باشد که پس از مدتی با بی‌ثمری کارمان روبه‌رو نشویم؟! به خصوص که تجربه بی‌نتیجه‌بودن بعضی از فعالیت‌های فرهنگی گروه‌های مذهبی، در قبل و بعد از انقلاب به شدت ما را به این فکر فرو می‌برد که صرفاً به ظاهر دینی کارهایمان دلخوش نباشیم. زیرا بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی که حتی با انگیزه‌های دینی انجام می‌گرفت، پس از مدتی یا کاملاً بی‌ثمر بود و یا نسبت به انرژی مصرف‌شده بهره بسیار کمی در پی داشت، به طوری که برنامه‌ریزان آن، امکان ادامه کار را از دست می‌دادند و گرفتار حالت یأس و پوچی می‌شدند. در صورتی‌که اگر قبل از انجام هر گونه فعالیت فرهنگی، سمت و سوی کار مشخص باشد و معلوم شود تا کجا می‌خواهند بروند و چگونه می‌خواهند این مسیر را طی کنند، کار به جایی نمی‌کشد که بعد از یک مدتی احساس کنند نه خودشان

به کمال مطلوبی رسیده‌اند و نه بقیه را توانسته‌اند به کمالی برسانند.

خطر بی‌ثمری فعالیت‌های فرهنگی

صد انداختی تیر و هر اگر هوشمندی يك انداز
 صید خطاسست ه اسست
 آخر آیه‌ای که در ابتدای بحث عرض شد می‌خواهد بفرماید: اگر کار - چه فردی و چه اجتماعی - به نحو شایسته به خدا متصل نشود و دارای پشتوانه عقیدتی صحیح نباشد، هرچه هم تلاش و چاره‌جویی شود نتیجه آن پوچ و بایر شدن و بی‌ثمری است.²

اگر خواهران و برادران به این دغدغه رسیده باشند که ممکن است بعد از مدت مدیدی در کار فرهنگی خود با این مسئله روبه‌رو شویم که تقریباً هیچ کاری که بتوان آن را کار فرهنگی واقعی نامید، نکردیم و این احتمال را بدهیم که در فعالیت‌های خود، خطر درج‌ازدن در روزمرگی‌ها ما را تهدید می‌کند، ان شاء الله راه برون‌رفت از آن خطر را دنبال خواهند کرد. ما چه بخواهیم بر روی خودمان کار فرهنگی انجام دهیم، چه روی دیگران، باید به این فکر باشیم که بعد از مدتی کار ما نتیجه بدهد. عالم مشهوری به مرحوم آیت‌الله بهاری همدانی که از عرفای بزرگ است، نامه می‌نویسد که آقا! يك دستورالعمل به ما بدهید. آقای بهاری می‌فرماید: آخر شما خودتان اهل علم هستید! آن عالم می‌گوید: آقا تعارف را کنار بگذارید، شما که می‌دانید ما از راهی که باید در کنار کسب علم طی می‌کردیم، غفلت کردیم و شما هم از اول می‌دانستید که راه ما برای نتایج حقیقی کافی نیست، برای همین شما در کنار کسب علم، راه سلوك قلبی را رها نکردید، ولی ما مسیر خودمان را رفتیم و حالا بعد از چهل، پنجاه سال فهمیدیم آنچه می‌خواستیم حاصل نشد.

2 - چنانچه در آیه مورد بحث دقت بفرمایید «يَمْكُرُونَ السُّيُتَاتِ» را در مقابل «كَلِمَ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحِ» قرار داد و نتیجه مکر سینه را عذاب شدید و پوچی و بی‌ثمری اعلام فرمود.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید حتی نباید به صرف این‌که یک فعالیت، فعالیت دینی است و با حدیث و آیه سر و کار دارد، به آن دلخوش بود، بلکه باید تلاش کرد علاوه بر موضوع مورد تحقیق، روش ما هم درست باشد و معلوم باشد که خود و جامعه را می‌خواهیم به کجا برسانیم.

ابدیتی متعالی

ابتدا اجازه بدهید مسئله احتمال بی‌ثمري فعالیت‌های فرهنگی را خدمت عزیزان طرح و موضوع را قابل لمس کنم سپس راه‌های برون‌رفت از پوچی‌ها و بی‌ثمري‌ها را بررسی نمایم. خطر پوچی فعالیت‌های فرهنگی چیزی است که همه ما را تهدید می‌کند، به طوری که ممکن است پس از مدتها فعالیت و سرمایه‌گذاری، یک‌مرتبه با پوچ شدن همه زحمات دینی‌مان روبه‌رو شویم. ما فعالیت فرهنگی را به معنی واقعی، همان فعالیت‌های دینی می‌دانیم و در این سلسله بحث‌ها با مخاطبانی صحبت می‌کنیم که خودشان قبول کرده‌اند دین تنها وسیله نجات است. حال سؤال این است که چقدر احتمال می‌دهید که ما هم بعد از سال‌ها فعالیت مذهبی، متوجه شویم آن بهره‌ای که بتوانیم به کمک آن به مقاصد معنوی خود نایل شویم به دست نیاورده‌ایم، نهایتاً چون در این مدت به گناه آلوده نشده‌ایم، حاصل کارمان این است که به جهنم نمی‌رویم، در حالی‌که می‌دانید، دیوانه‌ها و کودکان هم به جهنم نمی‌روند. اگر نهایت زندگی در حد جهنم‌نرفتن است، می‌شود جهنم نرفت. ولی اگر زندگی در حدی است که باید در آن معنی‌بندی، معنی‌حیات و معنی بودن را بچشیم و در فعالیت‌های فرهنگی خود به ابدیتی بالاتر از این حرف‌ها چشم دوخته باشیم، دغدغه دیگری می‌خواهد. شاید سخنان بنده برای شما این نفع را داشته باشد که بعد از سال‌ها کار فرهنگی بالاخره اگر یک نفر از من بپرسد شما چگونه می‌توانی تجربیات خودت را جمع‌بندی نمایی؟ من دقیقاً همین بحث را پیشنهاد می‌کنم.

ما باید قبل از این‌که خوشحال شویم که زیاد کار می‌کنیم و یا خوشحال شویم که الحمدلله از برنامه‌مان استقبال خوبی می‌شود، از این نگران باشیم که بر فرض اگر به همه آنچه که در نیت و هدف خود داشته‌ایم، برسیم، آیا در آن حال قانع خواهیم شد و یا ممکن است در آخر متوجه شویم آنچه به واقع می‌خواستیم غیر از آنی بود که به آن رسیدیم.

شما در فعالیت‌های فرهنگی خود، به چه چیزهایی می‌خواهید برسید؟ مثلاً شما می‌خواهید قرآن را خوب بفهمید، و افراد تحت نظر خود را نمازخوان بار بیاورید، یا در عرفان نظری بتوانید فصوص‌الحکم محی‌الدین بن عربی را بفهمید و یا اسفار ملاصدرا «رحمة الله علیه» را خوب بخوانید؟ فرض بگیرید همه این‌ها را به دست آوردید، از خودتان نمی‌پرسید که چي؟ افرادی بودند که همه این کارها را کردند ولی بعد متوجه شدند باید با دقت و دغدغه دیگری کار را شروع می‌کردند. اشعار آخر عمر امام خمینی «رحمة الله علیه» خیلی به ما کمک می‌کند تا از تجربه این مرد بزرگ در مسیر کار فرهنگی استفاده کنیم. ایشان می‌فرمایند:

دوستان می‌زده و مست و بی‌نصیب آن‌کس در
 زه‌ش، افتاده انجمه حومه عاقل، بعد
 عاشق از شوق به دریای بی‌خبر آن‌کس به
 فنا غطیه است ظلمت‌کده ساحل، بعد
 حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در این شعر ناله سر
 می‌دهند که چرا را‌هی را انتخاب نکردند که در
 ظلمت‌کده ساحل عافیت نمایند، با این که همه
 می‌دانیم ایشان چه خوب راه‌های سلوک را طی کردند،
 با این همه در يك مقایسه مخصوص به خودشان ندا
 سر می‌دهند:

این‌ما و منی در خلوت مستان نه منی
 حمله ز عقال استه عقال هست نه ماب
 و لذا به امید رفع حجاب بیشتر تلاش می‌کنند و
 به ما توصیه می‌کنند در عین علم آموزی و تحصیل
 علم متوجه باشید:

از جمع کتب نمی‌شود در رفع حجب کوش نه در
 افه حجب حمه کتب

این مرد بزرگ می‌تواند برای فعالیت فرهنگی در قرن اخیر حجت باشد، آن هم از زاویه‌های مختلف. این‌که می‌فرمایند:

غم دلدار فکنده است
 به جان آمدم و
 به خانم شده،
 در میخانه گشایید به
 ده‌م شده،
 جامه زهد و ریا کندم
 به تن، کادم
 واعظ شهر که از پند
 خنده آزار داد
 بگذارید که از بت‌کده
 باده، بکنم
 نشان می‌دهد که چشم خودشان و ما را به جایی
 بالاتر از علوم معمولی می‌خواهند بیندازند،
 می‌فرماید مدرسه علم حصولی را پشت سر می‌گذارم و
 خرقة پیر خرابات و ظلّ ولایت کاملان را
 انتخاب می‌کنم. کسی این حرف‌ها را می‌زند که شما
 می‌بینید یک عارف بزرگ در عرفان عملی و نظری
 است، تعلیقاتی بر مصباح‌الانس ابن‌فناری و
 فصوص‌الحکم محی‌الدین دارند که نشان می‌دهد چه
 دقایق قلبی را طی کرده‌اند، ولی با این همه
 احساس می‌کنند می‌توانسته‌اند نتیجه بیشتری نصیب
 خود کنند، به هر حال می‌خواهند چشم ما را به
 جایی بالاتر از علوم رسمی بیندازند، به همین جهت
 حضرت آیت‌الله خامنه‌ای «حفظه‌الله تعالی» در جواب آن غزل که عرض
 کردم می‌گویند:

عشق معشوق و غم دوست
 ای که در قول و عمل
 نازد به ته شد
 شهاده بازا شد،
 مسجد و مدرسه را روح
 وه که بر مسجیدیان
 ه ده‌ان بخشیده،
 نقطه بداد شد،

«دیندانی» یا «دینداری»؟

منظور عرض این است که در فعالیت‌های فرهنگی و اصلاح خود و بقیه، راه را درست انتخاب کردن و مقصد را درست شناختن بسیار مهم است و موجب ثمردهی فعالیت‌ها در انتهای کار می‌شود، وگرنه موضوع بر عکس خواهد شد، به طوری که اول با

دلگرمی کار را شروع می‌کنیم ولی هر چه جلوتر می‌رویم احساس بی‌ثمری و خستگی بیشتری می‌نماییم و در نهایت با پوچی کامل روبه‌رو می‌شویم. مولوی در این راستا حرف‌های بیدارکننده‌ای دارد، خودش خوب رسیده است به این‌که دارد خود را بازی می‌دهد و باید راه را درست انتخاب کرد، می‌گوید:

ما در این انبان گندم	گندم جمع آمده گم
می‌نیندیشیم آخر ما	کاین خلل در گندم است
بزه هه هه هه	از مکب هه هه
موش در انبان ما رخنه	و ز فناش انبان ما کم
زده	آمده است
گر نه موش دزد در	گندم اعمال چل ساله
انبار ماسست	کجاست

ملاحظه بفرمایید که موضوع، موضوع طاعات و عبادات و فعالیت‌های دینی است، از خود می‌پرسد چرا آن نتیجه‌ای که باید پس از مدتی فعالیت در دین‌داری و عبادت، حاصل شود حاصل نشد، آن موشی که نمی‌گذارد این طاعات و عبادات نتیجه بدهد چیست و کجاست و لذا توصیه می‌کند که:

رو تو اول دفع شر موش بعد از آن در جمع
 ک گندم کسه کسه کن
 اول باید روشن شود این مشکل چیست که من
 نمی‌توانم بعد از بیست‌سال عبادت، در وجود خودم
 يك حس روحانی قابل قبول داشته باشم و با قلب
 خود با حقایق مرتبط گردم؟ اگر من بیست‌سال عبادت
 کردم و حب دنیا و حب شهوت و خودخواهی در وجودم
 کم نشد و از طرف دیگر شاهد اسماء و صفات الهی
 نشدم، معلوم است آن‌طور که باید و شاید دین‌داری
 نکرده‌ام، آری؛ ممکن است «دین‌دانی» کرده باشم
 ولی «دین‌داری» نه. دین‌داری یعنی خدا مال من
 باشد و در قلب خود نور حضرت ربّ العالمین را
 احساس کنم. «دین‌دانی» یعنی من از وجود خدا مطلع
 باشم. ما اگر درس‌های معارف اسلامی و اصول عقاید
 را به بهترین نحو هم بیان کنیم و دانشجویان و
 طلاب هم به بهترین نحو بپذیرند و وجود خدا و
 قیامت را هم قبول کنند ولی نتوانند با نفی
 خودخواهی خود بندگی خدا را پیشه کنند، تازه از

نظر علم به وجود خدا و علم به وجود معاد در حدّ شیطان می‌شوند. طبق آیه قرآن، شیطان، خدا را به عنوان خدای خالق قبول دارد و لذا اقرار می‌کند: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَ مِنْ طِينٍ»³؛ من از آدم به‌ترم، چون مرا از آتش آفریدی و او را از گِل. پس ما وقتی با برهان‌های عقلی ثابت می‌کنیم که خدا هست، هنوز راه را شروع نکرده‌ایم بلکه آدرس را در این حدّ که خدای خالق در عالم هست، پیدا کرده‌ایم. علاوه بر این شیطان «رَبِّ» بودن خدا را نیز می‌فهمید، به این حدّ رسیده بود که بگوید: «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»⁴ پرورد گارا! به جهت آن که مرا گمراه کردی، چه و چه می‌کنم. شیطان را در جای خودش ببینید، او در عبادتِ شش هزار ساله مستقر بوده است، تا آن‌جا که موجب صعود او تا مقام ملائکه شده، ولی آن معارف و این عبادات نمی‌تواند آنچنان وجود او را تغییر دهد که کبر او ریشه‌کن شود.

ما به جوانانمان چه چیزی یاد بدهیم و چگونه آن‌ها را هدایت کنیم که به سرنوشت شیطان دچار نشوند. شیطان، از نظر عقیدتی معاد را هم قبول داشت و بر همان اساس از خدا تقاضا می‌کند: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»⁵ خدایا! تا روزی که مردم را از قبرها برمی‌انگیزانی به من فرصت بده تا آن‌ها را گمراه کنم. پس قبول دارد که یک مرحله‌ای وجود دارد که از قبرها برانگیخته می‌شود. حال سؤال همه ما باید این باشد که شیطان چه مشکلی دارد که با علم به خالقیت و ربوبیت خدا و علم به بعث و قیامت، باز نمی‌تواند بندگی خدا را ادامه دهد؟ مشکلش در کجاست که ما خودمان را از آن خطر و مشکل رها نماییم؟ باید از این زاویه نگاه کنیم که چرا شیطان بعد از شش هزار سال عبادت، طعم سجده را نمی‌چشد که وقتی به او

3 - سوره اعراف، آیه 12.

4 - سوره حجر، آیه 39.

5 - سوره ص، آیه 79.

گفته می‌شود سجده کن، آن کار برای او سخت است؟ پس کار از يك جاي ديگر خراب بود و بايد آن را درست كرد وگرنه اطلاعات و علم و شور و احساسات كه بد نيست. مگر می‌شود انسان بدون اطلاعات قدم از قدم بردارد؟ امام خميني «رحمة الله عليه» در كتاب بسيار ارزشمند «شرح حديث جنود عقل و جهل» كه يكي از بهترين كتاب‌هاي اخلاقي است مي‌فرمايند: امثال برهان صديقين، به عنوان معارف قبل از دبستان، چيزهاي خوبي است، يعني قبل از اينكه انسان وارد «خدا داري» شود، بالآخره بايد «خداداني» را طي كند، بعد مي‌فرمايند: اگر مشغول اين براهين شديد و هدف اصلي را كه قرب الهي است فراموش كرديد، همين خداداني تلبيس ابليس لعين است، اگر فكر كرديم چون توانستيم براهين اثبات خدا را بپذيريم، ديگر ما متدين هستيم، شيطان ما را فريب داده است. بنده مخالف برهان فلسفي براي اثبات عقايد نيستم، همين الان هم آن را تدريس مي‌كنم، اما اين غير از اين است كه اين‌ها را دينداري بپنداريم. عرض بنده اين است كه دينداري را در حد دا نايي نسبت به معارف دين نبايد پنداشت، پس اگرديديم بعد از مدتي كه فعاليت ديني و فرهنگي مي‌كنيم، چيزي نشديم، همه چيزداريم و هيچ چيز نداريم، بدانيم كه خدادان هستيم اما خدادار نيستيم.

ریشه اعتراض‌های دروني

باز سؤال اين است كه چه كنيم تا خطري كه شيطان را گرفتار كرد، ما را گرفتار نكند؟ شما ببينيد شش هزار سال عبادت، در حد هم‌نشين شدن با ملائكه، كار كمي نيست. به طوري كه خداوند مستقيماً به شيطان فرمود به آدم سجده كن، بلكه به ملائكه فرمود به آدم سجده كنيد، ولي چون شيطان هم در اثر عبادت به مقام ملائكه رسيده بود، بايد سجده مي‌كرد، مي‌فرمايد: «وَإِذْ قُلْنَا لِّلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى

وَاسْتَكَبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛⁶ گفتیم ای ملائکه! به آدم سجده کنید و همه سجده کردند جز ابلیس. مگر به شیطان هم فرمود سجده کن؟! بله، چون مقامی که خطاب به او شد، مقام ملائکه‌ای بود که شیطان هم به آن مقام رسیده بود و این‌که شیطان گفت من سجده نمی‌کنم، پس خطاب را پذیرفته و متوجه شده است که باید سجده کند. حال این سؤال همیشه باید برای ما باشد، شیطانی که از جنس جن است⁷ و نه از جنس ملائکه و در اثر عبادت تا حد ملائکه صعود می‌کند، چرا با این حال تبعیت از حکم خدا برای او مزه ندارد؟ بالآخره اطاعت از خدا برای او خوب مزه نکرده است که برای سجده‌نکردن بهانه می‌آورد، می‌گوید من از آتش خلق شده‌ام و آدم از خاک، خودش می‌فهمید این‌ها بهانه است، او نمی‌خواست سجده کند، و چون نمی‌خواست سجده کند دنبال بهانه‌ای بود که کار خود را توجیه کند.

شما این را تجربه کرده‌اید که باید برای هر کاری دل در میان باشد تا انسان با شوق و رغبت آن کار را انجام دهد، اگر هزار دلیل عقلی برای انجام کاری در میان باشد ولی دل رغبت نداشته باشد، می‌گردیم یک طوری آن دلایل عقلی را توجیه کنیم تا آن کار را انجام ندهیم. به قول شهید آوینی «رحمة الله علیه»: «انسان با دلش زندگی می‌کند نه با عقلش». حال اگر این دل به جهت بیماری خودخواهی به عقل نزدیک نشود، جستجو می‌کند یک چیزهایی پیدا کند تا آن کار را انجام ندهد، مغالطه می‌کند تا پیام عقل را از صورت عقل خارج کند.

بعد از این مقدمات باز تاکید دارم که در رابطه با این مسئله خوب دقت بفرمایید. خطر بزرگی برای ما و کسانی که با آن‌ها کار فرهنگی و دینی می‌کنیم هست و آن این‌که بعد از مدتی می‌فهمیم چیزی نصیب ما و آن‌ها نشده است لذا افرادی که ما با آن‌ها سر و کار داریم بعد از

6 - سوره بقره، آیه 34.

7 - «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ». سوره کهف، آیه 50.

مدتی معترض خواهند شد و اگر نجیب باشند با يك سرخوردگی ما را ترك می‌کنند. از همه مهم‌تر مسئله اعتراض جان ما به خودمان است، چه در دنیا و چه در آخرت، که چرا پس از بیست سال فعالیت به ظاهر دینی، مرا به این روز کشاندی؟!

گاهی دیده‌اید عصرهای جمعه آدم به خودش معترض می‌شود، می‌بیند غم سنگینی او را گرفته است، دیگر آن شرایط را برای خود نمی‌پذیرد، دلش می‌خواهد از بودنش فرار کند، این‌جا خود انسان با خودش دعوا دارد، چون روز جمعه که عرصه تعالی روح و قلب انسان است و نمادی از مقام جمع‌الجمعی عالم غیب و عالم معنا است، و مقام اتحاد با عالم انسان کامل و وجود مقدس امام زمان علیه السلام است، اگر به بطالت طی شد، معلوم است که جان انسان به انسان اعتراض می‌کند. هر روز هفته وجهی از آیات الهی را می‌نمایاند. شنبه؛ یعنی مقام ابتداء خلقت، ولی جمعه؛ مقام جامعیت است. به همین جهت جمعه روز هفتم نیست، بلکه جامع همه ایام هفته است. مثل انسان که «کون جامع» است و مقامی است که همه مراتب عالم غیب و شهادت را در خود دارد - از عقل و عالم جبروت بگیر تا جسم و عالم ناسوت- مقام انسان از جهت بدن در خاک است و از جهت نفس هم در مقام قلب است و هم در مقام برزخ و هم در مقام عقل است، مقام انسان مثل مقام روز جمعه است. جمعه برای صعود به عالم معنی است، شنبه و یکشنبه و پنجشنبه برای به دست آوردن آب و نان و برآوردن نیازهای مادی است. جمعه برای تغذیه بُعد آدمیت است، اگر کسی در جمعه نتواند جواب جان خود را درست بدهد، عصر جمعه جان انسان با خودش درگیر می‌شود. آن وقت در یک مقایسه می‌توان متوجه بود که کل زندگی یک جمعه است، نه شنبه و یکشنبه و دیگر ایام هفته، به همین دلیل اگر جمع این زندگی درست در بستر خودش واقع نشود، شما می‌بینید آخر عمر، انسان به خودش اعتراض دارد که مرا بعد از پنجاه سال کجا آورده‌ای؟ مثل عصر جمعه که انسان با خودش درگیر می‌شود که چرا مرا در این روز به این حالت رساندی؟ بهترین دشت حیات

مرا که مثل فرصت روز جمعه بود، به يك بیا بان سرد بی‌حیات تبدیل کردی. علت این اعتراض درونی آن است که از اول عمر نسبت به ثمردهی واقعی زندگی حساس نبود.

بنده مجبورم در این سلسله مباحث؛ ابتدا موضوع بی‌ثمري زندگی را کمی روشن کنم و سپس به علت آن پردازم و در نهایت راه‌کارهایی را که می‌توان از طریق دین از آن مهلكه نجات یافت، طرح نمایم. آنچه خیلی مهم است حوصله و دقت و پشتکار شما است که جلسات را با دقت هر چه بیشتر دنبال کنید و به دنبال این که زود مطلب را تمام کنید و نتیجه بگیرید نباشید وگرنه باز پوچی ادامه پیدا می‌کند.

بدترین خسارت

خداوند در قرآن می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»؛⁸ ای پیامبر! به مردم بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین مردم چه کسانی هستند؟ با تدبّر در این آیه روشن می‌شود که خداوند خطر بی‌ثمر شدن فعالیت آن‌ها را گوشزد می‌کند. می‌فرماید می‌خواهید شما را از پوچ‌ترین حیات آگاه کنیم؟ «خسران» یعنی از بین رفتن سرمایه. ضرر غیر از خسران است، مثلاً اگر کالاهای کسی را نخریدند، سودی نصیبش نمی‌شود، اما اگر کالای او یخ باشد و یخ‌های او را نخرند و آب شود، فقط از سود محروم نشده، بلکه سرمایه‌اش هم از بین رفته است، این حالت اخیر برای یخ‌فروش خسران است. خداوند در سوره العصر می‌فرماید: اگر انسان اهل ایمان و عمل صالح و توصیه به حق و صبر نبود، «لَفِي خُسْرٍ» است و خسران غیر از ضرر است، چون در خسران چیزی برای او نمی‌ماند. این‌طور نیست که بعد از بیست‌سال فرصت‌ها مانده باشد، ولی سودی نیامده باشد، بلکه سود و سرمایه هر دو رفته است. در آیه فوق می‌فرماید: بگو می‌خواهید برای شما پرخطرترین افراد، از حیث

عمل را توصیف کنیم؟ بعد در ادا مه می‌فرماید: «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنََّّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛⁹ آن‌ها که تلاش‌هایشان در زندگی دنیا گم و نابود شده است، ولی با این حال می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند، این‌ها پوچ‌ترین زندگی را دارند.

از سیاق آیه می‌توانید بفهمید که خطاب این آیات با آدم‌هایی است که می‌خواهند کارهای خوب انجام دهند و تصور هم می‌کنند کارهایشان کارهای خوبی است. با این وصف می‌فرماید: بازنده‌ترین بازنده‌ها، در زندگی کسانی‌اند که تمام عمرشان را خرج دنیا نموده‌اند و از آن تاسف‌بارتر این‌که فکر می‌کنند خیلی خوب هستند و دارند کارهای خوبی انجام می‌دهند، چون گویا ظاهر اعمالشان شرعی است که فکر می‌کنند کارهای خوبی دارند انجام می‌دهند. سؤال این است که اگر ما احساس کردیم نماز و روزه و فعالیت‌های فرهنگی ما در دنیا دارد گم می‌شود - «ضَلَّ» یعنی گم‌شد - چه باید بکنیم؟ بیست سال است نماز می‌خوانم ولی حبّ دنیا در وجودم کم نشده است، پس آثار آن عبادات کو؟! آری؛ چون امثال امر مولا کرده‌ایم جهنّم نمی‌رویم، من روی این بحث ندارم، ولی یقین بدانید که دین نیامده است تا ما فقط جهنّمی نشویم، دین آمده است که ما خدا را پیدا کنیم و به نحوی به او نزدیک شویم، آن هم نزدیکی به معنی خاص کلمه. یعنی دین آمده است ما را متخلّق به اخلاق الهی نماید و در برگشت به سوی خدا، صفات الهی پیدا کنیم، وگرنه سال‌ها باید در مواقف حشر، در حساب و میزان معطل بمانیم. متخلّق به اخلاق الهی‌شدن و به اعتبار دیگر فانی‌شدن، یک چیز است و جهنّمی‌نشدن چیز دیگر. دستورات دینی برای متخلّق‌شدن به اخلاق الهی است، خداوند می‌خواهد بنده‌اش را با متخلّق‌شدن به اخلاق خودش، به خودش نزدیک کند و به قرب الهی مفتخر نماید. به عنوان مثال خدا به يك معنی همیشه روزه است، چون همواره در مقام غنا و بی‌نیازی است.

می‌فرماید روزه بگیر که شبیه خدا شوی، آن وقت خدا عین کمال است و ما با روزه‌داری از تجلی انوار آن ذاتی که عین کمال است بهره‌مند می‌شویم، و به اعتبار دیگر او خودش را به تو می‌دهد. و در این رابطه در حدیث قدسی فرمود: «أَلَصُّوْهُ لِي وَ أَنَا أَجْزِي بِهِ»؛¹⁰ روزه از آن من است و خودم جزای آن هستم. می‌فرماید روزه که برای شما نیست، روزه برای من است؛ پس اگر خود هستید، روزه نگیرید. شما نمی‌توانید روزه بگیرید، شما کاری شبیه من انجام دهید تا من خودم را به شما بدهم، شرط آن این است که شما خود نباشید، چون «أَلَصُّوْهُ لِي» یعنی نگویند من روزه می‌گیرم، بگویند خدایا! تو متخلق به روزه‌ای تا «أَنَا أَجْزِي بِهِ»، من جزای کسی شوم که روزه را از من می‌داند و می‌خواهد با روزه متخلق به من شود. اگر خدا، جزای بنده‌ای شد، مقام خدا، مقام غنا است، بنده هم از نظر قلبی به چنین حالتی می‌رسد، خداوند فوق خوشحالی‌ها و غم‌ها است، انسان به جایی می‌رسد با این‌که شاخ دیو وحشی فاسد کافر نظام شاهنشاهی را شکسته است، در راه برگشت به ایران به ایشان می‌گویند چه حالی دارید؟ می‌فرماید: هیچی!¹¹

باغ سبز عشق کو جز غم و شادی در او
 نیست منتهاست بسم مده هاس است
 عاشقی زین هر دو حالت بی‌خزان و بی‌بهار،
 بدست است سبز ه ت است
 پس باید طوری دینداری کرد که متخلق به اخلاق
 الهی گردیم و زمینه قرب به خداوند برایمان
 فراهم شود، وگرنه جهنم‌نرفتن کار مهمی نیست.

مشکل اصلی

عرض کردم قرآن می‌فرماید: آیا نمی‌خواهید شما را خبر دهیم از کسانی که: «ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، با فرورفتن در دنیا، همه زندگی خود را

10 - «من لايحضره الفقيه»، ج 2 ص 75.

11 - اشاره دارد به جواب حضرت روح الله خمینی «رضوان الله تعالی» در پاسخ به سوال خبرنگاری که در هنگام برگشت از پاریس از ایشان پرسیده بود «چه حالی دارید؟».

پس همچنان که آیه فوق می‌فرماید هرکس خواست پروردگار خود را ملاقات کند، اولاً؛ باید عمل صالح، یعنی اعمال مطابق شریعت انجام دهد و از حاکمیت میل خود دست بردارد، ثانیاً؛ در راه عبادت پروردگار هیچ شرکی نداشته باشد و برای کسی - حتی برای خودش - نقش قائل نباشد. آن وقت عنایت داشته باشید اگر بندگی انسان در مسیری باشد که به مقام لقاء الهی نیندیشد، عمرش را به ثمر نرسانده است. رساله بسیار عزیز لقاء الله از حضرت آیت‌الله ملکی تبریزی «رحمة الله علیه» را نگاه کنید، همه تلاش ایشان این است که بگویند عزیزان! راه لقاء الهی باز است، و در این آیه هم می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ»؛ پس موضوع لقاء الهی مطرح است و می‌گویند آن کس که امیدوار لقاء الهی است چنین و چنان کند. می‌فرماید اگر کسی توانست همه چیز را پشت سر بگذارد و خدا را منشأ همه چیز بداند و وسایط را از خدا بداند، به مقام لقاء رب نایل خواهد شد، پس به کمتر از لقاء نباید قانع بود. ممکن است شما بگویید چقدر راه باید برویم تا به لقاء الهی برسیم؟ عرضم این است که اگر راه لقاء را پیدا نکنیم، هرچه برویم نه تنها نمی‌رسیم بلکه دورتر هم می‌شویم. چه کارکنیم که خودمان و مخاطبمان لا اقل راه لقاء الهی را پیدا کنیم؟ يك وقت است ما هرچه در این انبان می‌ریزیم، این انبان چون موش دارد پُر نمی‌شود. يك وقت، موش ندارد اما ما باید تلاش کنیم تا پر شود. گفت:

رو تو اول دفع شر موش بعد از آن در جمع
 كنندم كه شكن
 باید روشن شود چه نگاهی به زندگی و عبادات و فعالیت‌های فرهنگی باید داشت که نتیجه‌ی آن نگاه، بقای با حق و لقاء الهی باشد.

خطر حبط عمل

در آیه 105 سوره کهف فرمود: این‌ها چون نگاهشان به مسائل غلط است «فَحِطَّ أَعْمَالُهُمْ»؛ همه اعمالشان پوچ می‌شود، نمی‌گویند اعمال انجام نمی‌دهند،

می‌فرماید اعمال‌شان بی‌ثمر و پوچ خواهد شد. آدم بی‌دین که عمل دینی انجام نمی‌دهد که حبط شود. «حبط عمل»؛ مربوط به افراد متدینی است که به ظاهر عمل مطابق دین انجام می‌دهند ولی آن عمل بی‌نتیجه خواهد شد. قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛¹⁴ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر^ص نکنید و در برابر او بلند سخن مگویید، آن‌گونه که بعضی از شما در برابر بعضی صدای خود را بلند می‌کنند، مبادا اعمال شما نابود و حبط گردد در حالی که نمی‌دانید. پس اگر مؤمنی در محضر وجود مقدس پیامبر^ص صدایش را بلند کند حبط عمل می‌شود، و آیه قرآن تذکر خطر حبط عمل را به مسلمان‌ها و اصحاب رسول خدا^ص می‌دهد. لذا حبط عمل برای کسانی معنا می‌دهد که اعمالی انجام داده و فعالیت‌هایی داشته باشند که بشود از آن‌ها امید نتیجه و نجات داشت، حال می‌فرماید اگر چنین و چنان کنند، از آن اعمال نتیجه نمی‌گیرند، با این توصیف خداوند در آخر آیه 105 سوره کهف می‌فرماید: «فَحِطَّتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا»؛ پس در روز قیامت برای چنین افرادی هیچ وزن و ارزشی برپا نمی‌شود، یعنی روز قیامت نماز او وزنی ندارد، زیرا که در قیامت «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ»؛¹⁵ آنچه که حق است وزن دارد. می‌فرماید آن‌هایی که منظر و افق اعمال‌شان دنیا است ولی ظاهر عمل‌شان طوری است که گمان می‌کنند اعمالی پسندیدنی و دینی است، بدانند چون عالم را آیات الهی نمی‌بینند و نظر به قیامت ندارند، اعمال‌شان حبط می‌شود و در قیامت هیچ میزانی برای سنجش اعمال آن‌ها برپا نمی‌گردد، زیرا اعمالی که دارند وزن ندارد. قسمت آخر آیه به خوبی حجت را تمام می‌کند، چون می‌گوید در

14 - سوره حجرات، آیه 2.

15 - سوره اعراف، آیه 8.

نهایی‌ترین منزل، هیچ آثاری از اعمال این افراد در صحنه ابدیت آن‌ها موجود نیست. اینجا ست که انسان عاقل به واقع باید به فکر فرو رود تا پیش از آن‌که کاری انجام دهد، سعی کند آن کار، کاری باشد که در زندگی دنیایی گم نشود و آثار معنوی و قیامتی داشته باشد.

يك وقت متوجه می‌شویم گویا این کارها به مقصد و مقصودی که دنبال آن هستیم نمی‌رسد و لذا اصرار بر انجام آن نداریم و سعی می‌کنیم روش خود را تغییر دهیم. اما فاجعه از اینجا شروع می‌شود که پوچی و بی‌ثمري کارها را با هر چه بیشتر ادامه دادن آن‌ها بخواهیم جبران کنیم.

ضرورت تغییر نگاه

حتماً قصه آن کارگري را که در حمام سرمردم را می‌تراشید، شنیده‌اید. «هرچه تیغش کند می‌شد، بیشتر فشار می‌آورد، و در نتیجه پوست سرمردم را می‌کند. به او گفتند: يك ٬٬ بده يك تیغ بخر و سر مردم را این‌طور تکه‌تکه نکن. در جواب گفت: چرا يك ٬٬ بدهم تیغ بخرم؟! ده شاهی¹⁶ می‌د هم نان می‌خرم، می‌خورم، زورم زیاد می‌شود، بیشتر زور می‌زنم».

آن‌چه به او پیشنهاد می‌کردند که باید تیغ را عوض کنی، پیشنهاد تغییر روش بود، آن‌چه آن کارگر پیشه کرده بود؛ اصرار بر ماندن بر روش قبلی است. ولي با این‌همه او در عین عدم موفقیت، روش خود را عوض نکرد، همان کار را با انرژی بیشتر ادامه داد. فکر می‌کرد کم زور می‌زند، لذا برنامه می‌ریخت بیشتر زور بزند.

يك وقت می‌گوییم: ما همین کارهایی را که می‌کنیم باید ادامه دهیم، اگر نتیجه نداد، بیشتر تلاش می‌کنیم، اگر باز هم نتیجه نداد، بیشتر تلاش می‌کنیم. این يك راه است، يك راه هم این است که متوجه تذکر مولوي شویم، که:

گر نه موش دزد در گندم اعمال چل‌ساله
 انبار ماست کجاست کجاست؟!
 موش دزدی در صحنه فعالیت‌های ما پیدا شده است.
 لذا پیشنهاد این است که تمام وقتت را صرف نکن
 که گندم بیشتر در این انبار بریزی، چون از آن
 طرف توسط موش دزدی خارج می‌شود.

رو تو اول دفع شـَر بعد از آن، در جمع
 مـهـش کـن، گـنـدـم کـهـش کـن،
 مثال فوق به آدم می‌گویند، اگر چند سال معارف
 اسلامی درس دادی و با چندین و چند دلیل خدا و
 معاد و نبوت و امامت را اثبات کردی ولی دیدی نه
 خودت به جایی رسیدی و نه بقیه، راهش این نیست
 که خودت را بیشتر خسته کنی و بیشتر حرف بزنی،
 باید روش و نگاه به موضوع را عوض کنی.

اگر دیدیم در فعالیت‌های دینی، انکشافی حاصل
 نشد و هر چه جلو می‌رویم مثل همان اول است، باید
 کمی فکر کنیم، نکند راه و روش ما غلط است، حالا
 آیا ما باید راه و نگاه را عوض کنیم، یا
 همین‌طور کار را به همان روش قبلی ادامه دهیم؟
 وقتی می‌بینیم مردم به سخنان ما توجه نمی‌کنند،
 آیا باید بیشتر داد بزنیم یا باید علت بی‌توجهی
 افراد را بررسی کرد؟ بنده در جلسه تودیع یکی از
 همکاران دعوت شدم، دیدم این آقا پس از چند سال
 کار اجرایی بدون وقفه، حال که می‌خواهد خداحافظی
 کند بیشتر از دو ساعت حرف زد که یک کلمه بگوید،
 آخر هم نتوانست آن یک کلمه‌ای را که می‌خواست
 بگوید، بگوید. پیش خودم گفتم بهترین دلیل که
 باید ایشان را عوض می‌کردند همین روحیه است که
 به جای کار با کیفیت و با نتیجه، همین‌طور کاری
 می‌کرده، بدون این‌که به نتیجه آن فکر کند. در
 مسائل دینی هم موضوع به همین شکل است، مسلم روش
 همکار ما روشی نبود که بتواند باز هم بماند و
 اداره خودش را مدیریت و جهت‌دهی کند. برای این‌که
 نمی‌داند از کجا وارد شود تا بعد به فکر خارج شدن
 از آن باشد، وقتی وارد یک موضوع می‌شد تا حرفش
 را بزند، و می‌دید نشد و به نتیجه دلخواهش
 نرسید، شروع می‌کرد دوباره حرف می‌زد تا از طریق

دیگر وارد شود و مقصود خود را برساند و از بحث خارج شود. دوباره متوجه می‌شد که نتیجه نگرفت، باز وارد موضوع دیگر می‌شد، بیش از دو ساعت حرف زد، آخرش هم نتوانست مقصود خود را برساند، خسته شد و ادامه نداد. این مثال شبیه کار آن دلاک است که راه ورود و خروج به کارها و مشکلات را نمی‌شناسد. اگر ما بعد از مدتی فعالیت دینی و فرهنگی می‌بینیم هیچ چیز نشده‌ایم و هیچ تحلیلی هم برای هیچ چیز نشدنمان نداریم، بدانیم که خطر بزرگی ما و جامعه‌مان را تهدید می‌کند و با پوچی و یأس آزاردهنده‌ای روبه‌رو می‌شویم، حالا عده‌ای برای این‌که باور نکنند گرفتار پوچی شده‌اند، خود را فریب می‌دهند و کار قبل را ادامه می‌دهند و بیشتر هم کار می‌کنند، در حالی‌که راه حلِ برون‌رفت از این مشکل، راه دیگری است و با این روش، هر روز بیشتر از روز قبل از خانه حقیقت دور می‌شوند، چون نمی‌دانند باید راه و جهت را تغییر دهند. به تعبیر حافظ باید کمند بهرامی را رها کنند و از جام جم که قلب عارف کل است پیروی نمایند. گفت:

کمند صید که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش
بهرامی

به بیان دیگر: حرف این است که «فکر بهبود خود ای دل زره دیگر کن».

با این مقدمه طولانی و آوردن شواهد قرآنی خواستم عزیزان در موضوع پوچ شدن فعالیت‌های فردی و اجتماعی حساسیت بیشتری داشته باشند و مسئله را سرسری نگیرند و خیال نکنند بدون تغییر جهت و تغییر نگاه با تلاش بیشتر نتیجه‌ای را که به دنبال آن هستند، به دست می‌آورند.

آغاز پوچی

بعد از آن مقدمه وارد یک نکته اساسی برای ریشه‌یابی علت بی‌ثمری کارها می‌شویم که تا آخر باید آن را دنبال کنید. آن نکته اساسی این است که به جای ارتباط با «وجود» حقایق غیبی، با «مفاهیم» حقایق غیبی مرتبط می‌شویم. برای

روشن شدن فرق «مفاهیم حقایق» با «وجود حقایق» فرق «معنی آب» را با «خود آب» در نظر بگیرید. آب بیرونی، تر است، ولی «معنای آب» که در ذهن ما است تر نیست، بلکه معنی تری است و معنی تری، تر نیست، بلکه علم به آن پدیده‌ای است که در خارج از ذهن ما تر است، حالا عنایت داشته باشید که «معنی خدا» هم مثل «معنی آب» است، همان طور که آب بیرونی تر است ولی معنی ذهنی آن تر نیست، خدای بیرونی هم خدا است و منشأ علم و قدرت و حیات است، ولی «معنی خدا» که در فکر است منشأ علم و قدرت و حیات نیست. خدای بیرونی، حی و قادر و علیم و قدیر است، ولی خدای ذهنی معنی حی قادر علیم قدیر است، و همان طور که «معنی تری» تر نیست، معنی قدیر علیم، قدیر علیم نیست، بلکه مثل آبی که در ذهن ماست و حکایت از آب بیرونی می‌کند، علم به خدا، حکایت از خدای بیرونی می‌کند، و همان‌طور که تا آب بیرونی نداشته باشیم از تری آن بهره‌ای نمی‌بریم، اگر نتوانیم با خدای بیرونی ارتباط پیدا کنیم، از خدا و انوار او بهره‌ای نمی‌بریم. معنی آب، هیچ بهره‌ای از تری ندارد، حتی معنی یک اقیانوس آب، یک ذره هم تر نیست، معنی خدا، حکایت از یک خدای خارجی است، ولی نور حی علیم قادر، مربوط به خدای بیرونی است و نه مربوط به علم به خدا. به گفته مولوی:

هر چه اندیشی پذیرای آن کوه در اندیشه
 فناست فناست ناست، اه خداست
 خدای واقعی نمی‌شود در ذهن و اندیشه با شد،
 آنچه از خدا در اندیشه هست، مفهوم خدا است،
 خدای مفهومی که خدای وجودی نیست، بلکه معنی و
 مفهوم خداست، مفهومی است که حکایت از خدا
 می‌کند. به قول فیلسوفان؛ «مفهوم» صورت علمی شیء
 است. وجود خدا یک حقیقت خارج از ذهن است، مثل
 وجود قیامت که یکی از عوالم وجود است، با درجه
 وجودی بسیار شدیدتر از عالم دنیا و هم‌اکنون بنا
 به گفته امام رضا ♦ یک واقعیت بیرونی است¹⁷ و

اولیاء الهی با آن عالم ارتباط دارند، اما «مفهوم قیامت»، یک اطلاع ذهنی از قیامت است. چرا بعضی از مؤمنین وقتی به یاد قیامت و عذاب‌های آن می‌افتند، می‌لرزند. ولی ممکن است یک نفر یک سخنرانی مفصل را جمع به قیامت بکند، نه خودش متحول شود و نه بقیه را متحول کند، چون آن اولی با «وجود قیامت» در ارتباط است و آن دیگری با «مفهوم قیامت» مرتبط است.

اساسی‌ترین خطری که جامعه را در فعالیت‌های فرهنگی تهدید می‌کند، آن است که فکر کنیم دانی‌هایمان به حقایق معنوی سرمایه‌های اصلی ماست، و آن دانی‌ها به خودی خود یک کمال است و در نتیجه از ارتباط با حقایق معنوی و «دارا بودن» آن حقایق، خود را بی‌نیاز بدانیم. امروزه در بسیاری از موارد صرف اطلاع‌داشتن از حقایق، کمال محسوب می‌شود، لذا می‌گویند دنیای امروز، دنیای اطلاعات است. اگر روشی پیدا نشود که از طریق آن، دانی‌های انسان به دارایی تبدیل شود، عمر خود و بقیه را تلف کرده است.

چنانچه ملاحظه فرمودید مفاهیم واقعیات هر کدام، مفهوم آن واقعیت است، نه خود واقعیت، و دائم باید متوجه باشیم مفهوم‌ها ما را مشغول نکند و در اثر آن، از ارتباط با وجود واقعیات و وجود حقایق محروم شویم، و در این صورت فعالیت‌های فرهنگی ما پوچ می‌گردد، چون شما بعد از این که برای یک نفر صد دلیل آوردید که خدا هست، به او هیچ چیزی از واقعیت انوار الهی نداده‌اید. مثل این است که شما با صد دلیل به او بگویید آب هست، در آن حال یک قطره تری به او نداده‌اید، نهایتاً دلایل اثبات وجود خدا در حد یک آدرس است که اگر کسی خواست برود و برسد، بیراهه نرود.

آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی» درباره شب قدر می‌فرمودند: «شب قدر یعنی شبی که «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» است، اما اگر فهمیدن و درک آن مشکل است، پیدا کردن آن مشکل‌تر است، منتها اگر کسی با «مفهوم» انس گرفت، درک این معانی برای او مشکل است... البته یک

چیزهایی هست که کار عقل نیست، همان‌طور که دست نمی‌تواند ببیند، عقل هم نمی‌تواند بفهمد يك شبه می‌شود ره صد ساله رفت. عقل با «مفهوم و برهان و استدلال» کار دارد، از عمیق‌ترین برهان تا سطحی‌ترین دلیل، همه را عقل می‌تواند درك کند، اما پر کشیدن، دیدن، همین‌جا که نشسته است، بهشت را ببیند، همین‌حالا که نشسته است، جهنم را ببیند، این نه کار دست و پا است، نه کار چشم و گوش، نه کار عقل، این کار دل است... یعنی با «مفهوم» نمی‌شود بهشت را دید...»¹⁸ البته در جلسات آینده باز به سخن ایشان برخوایم گشت. منظورم از طرح آن در این‌جا توجه به این نکته است که عنایت داشته باشید حدّ مفاهیم چقدر است و اگر از مفاهیم به سوی خودِ حقایق سیر نکنیم، چگونه دچار بی‌ثمری می‌شویم.

روش اهل بیت علیهم‌السلام در ارتباط با حقایق

باید روشن شود که روش انبیاء و اهل‌البیت علیهم‌السلام از این جهت چه تفاوت عمده‌ای با روش فلسفه و کلام و استدلال دارد، ما متأسفانه در بیشتر موارد فقط عشق به اهل‌البیت علیهم‌السلام داریم، ولی راه و روشی را که آن‌ها ارائه می‌دهند و قرآن آن‌ها را بر اساس آن روش معرفی می‌کند، دنبال نمی‌کنیم، قرآن می‌فرماید:

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى...»¹⁹

آیا آن‌کس که به سوی حق هدایت می‌کند، شایسته پیروی است، یا آن‌کس که نمی‌تواند راه به جایی ببرد مگر هدایتش کنند و تعلیمش دهند؟

آیه فوق می‌فرماید: آن‌کس که شایسته است مردم از او هدایت گیرند لازم است علمش اکتسابی و تدریجی نباشد چون اگر از ابتدا علمش کامل نباشد و بخواهد با تعلیم و به روش علم حصولی عالم

18 - سخنرانی در مراسم شب قدر- حرم حضرت معصومه علیها‌السلام روزنامه کیهان 86/7/9.

19- سوره یونس، آیه 35.

شود، هدایتش کامل نیست، زیرا اگر علمش را به تدریج به دست آورد، به همان اندازه که هنوز از مقداری از علم بی‌بهره است، انسان‌ها را در گمراهی قرار خواهد داد. پس طبق این آیه آن‌کسی که از سایر انسان‌ها هدایت نگرفته و هدایت ذاتی دارد و علمش لدنی است، شایستگی هدایت کردن دیگران را دارد. بدون آن‌که خود او به هدایت شدن از سوی کسی نیاز داشته باشد، از طرف خدا هدایت شده است. و این بدین معنی است که او از هدایت بی‌واسطه الهی برخوردار است. و آن کسی که از چنین هدایتی برخوردار نیست، خواه گمراه باشد و خواه به واسطه دیگری هدایت یافته، شایستگی این را ندارد که عهده‌دار امر هدایت دیگران گردد. فعلاً در حدّ نگاهی گذرا بر این آیه نکاتی را مطرح می‌کنیم ولی پس از طی مقدمات لازم، مفصلاً به این آیه می‌پردازیم.

به هر حال با توجه به آیه فوق وقتی به شخصیت‌های دنیا نظر کنیم، فقط انبیاء و ائمه معصومین^ع را می‌یابیم که اولاً: از هیچ‌کس علمی نیاموخته‌اند. ثانیاً: از همه مردم داناترند و به سوی حق هدایت می‌کنند. پس مصداق آیه برای هدایت کردن مردم، باید این بزرگان باشند و بقیه هم که بخواهند مردم را هدایت کنند باید از علم لدنی انسان‌های معصوم استفاده کنند، نه این‌که نظرات خودشان را بدون ارتباط با سخنان امامان معصوم^ع ارائه دهند. ثالثاً: به ما می‌فرماید باید از کسانی تبعیت کنید که درس ناخوانده به حق هدایت می‌کنند. یعنی راه و رسمی در بین این افراد هست که اگر از آن راه و رسم تبعیت کنید راه هدایت را رفته‌اید. پیروی از آن‌ها ما را به نورانیتی می‌رساند فوق آنچه که با درس معلمانی که خود از کسان دیگر درس گرفته‌اند، به دست می‌آوریم. به عبارت دیگر آیه فوق به ما پیشنهاد می‌کند که در روش و در اندیشه از ائمه معصومین^ع پیروی کنیم، زیرا روش آن‌ها روشی است که انسان با نور حقایق مرتبط می‌شود و نه با مفاهیم حقایق.

عنايت داشته باشيد که آيه فوق مي‌فرمايد؛
 عده‌اي هستند که به حق دعوت مي‌کنند، بعد
 مي‌فرمايد آيا اين‌ها که به حق دعوت مي‌کنند، اَحَقَّ
 و شايسته هستند که پيروي شوند «أَنْ يُتَّبَعَ»؛ يا
 کساني که «لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى...»²⁰ از طريق
 تعليم ديگران و با علم حصولي، علمي را
 آموخته‌اند و به ديگران تعليم مي‌دهند؟ کدام يك
 از اين دو گروه شايسته پيروي هستند؟ دقت كنيد
 که دو گروه به ظاهر قابل پذيرش براي گرفتن علم
 را مقابل هم گذاشته است، يعني نفرومود آيا کساني
 که عالمند شايسته پيروي هستند، يا کساني که
 جاهلند، دو گروهی را مقابل يکديگر گذاشته که
 انسان سخت بايد در رابطه با آن‌ها به تفکر و
 تأمل فرو رود. مي‌گويد از کساني که ياد مي‌گيرند
 و سپس ياد مي‌دهند شايسته است تبعيت کنيد يا از
 کساني که فقط به حق هدايت مي‌کنند. اين آيه
 کساني را که به حق هدايت مي‌کنند در مقابل کساني
 قرار مي‌دهد که هدايت نمي‌کنند مگر آن‌که خودشان
 هدايت شوند. پس معلوم است آن گروه اول علم خود
 را از کسي تعليم نمي‌گيرند بلکه علمشان لدني و
 حضوري است. با توجه به اين آيه بايد ضرورتاً
 تبعيت از يك گروه را کنار بگذاريد. يا تبعيت
 آن‌هايي را که به حق دعوت مي‌کنند رها كنيد، يا
 آن‌هايي را که ياد مي‌گيرند که هدايت شوند و سپس
 هدايت کنند. مسلم هيچ کس تبعيت از آن‌هايي را که
 مستقيماً به حق هدايت مي‌کنند کنار نمي‌گذارد. اين
 آيه از آن آياتي است که ائمه معصومين^{علیهم‌السلام} در
 اثبات حقانيت خود به آن احتجاج مي‌کردند.
 مي‌فرمودند ما بدون آن‌که از کسي تعليم گرفته
 باشيم حق را ميشناسيم و بقيه را به آن دعوت
 مي‌کنيم، پس شايسته است که مردم از ما پيروي
 کنند. حضرت سجاد^{علیه‌السلام} در مورد اين آيه

می‌فرماید: «نُزِلَتْ فِينَا»؛²¹ در مورد ما نازل شده است.

به هر حال مقصود من از طرح آیه فوق این بود که عزیزان متوجه باشند راه ائمه علیهم‌السلام راه ارتباط با خود حقیقت است و نه با مفهوم آن و نه راه کتاب و درس. کار علمایی مثل علامه طباطبایی و ملاصدرا رحمة الله علیهم این است که ما را متوجه ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌کنند. علمی که به ما می‌آموزند، علمی است که انگشت اشاره به ائمه معصومین علیهم‌السلام دارد تا ما بتوانیم به روش ائمه علیهم‌السلام راه ارتباط با وجود حقایق را پیدا کنیم و با خود حقایق مرتبط شویم، علمای ما که در فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام تربیت شده‌اند، ما را مشغول خود و یا علم خود نمی‌کنند.

پس ملاحظه فرمودید روشی هست که آن روش، ما را به جای دانا کردن به حقایق، نسبت به آن‌ها دارا می‌کند. حتی وقتی نهج‌البلاغه بحث می‌کنیم باید مواظب باشیم با همان نوری که **علی** علیه‌السلام موضوع را مطرح می‌کنند جلو برویم نه این‌که بخواهیم نهج‌البلاغه را با نگاه صرفاً فلسفی دنبال کنیم، چون نمی‌توان نور اهل‌البیت علیهم‌السلام را با فکر فلسفه، حتی فلسفه ارزشمندی مثل حکمت متعالیه ملاصدرا رحمة الله علیه نگاه کرد. ما حاضریم با نور امیرالمؤمنین علیه‌السلام **حکمت متعالیه** ملاصدرا رحمة الله علیه را نگاه کنیم ولی باید مواظب باشیم فلسفه ملاصدرا رحمة الله علیه حجاب ما برای نظر به نهج‌البلاغه و یا سایر روایات و آیات نشود. راه اهل‌البیت علیهم‌السلام راه دیگری است و نمی‌گذارد به دانی‌های خود مشغول شویم. بنابراین تا اندازه‌ای روشن شد چگونه می‌شود در فعالیت‌های فرهنگی راه درست را پیدا کرد و ادامه داد و به نتیجه رسید و از خطر پوچی در عمل برای خود و بقیه در امان بود.

21 - «بحارالانوار»، ج 24، ص 147 و نیز به بحارالانوار، ج 9، ص 213 رجوع فرماید.

راز پیروزی نهایی اهل‌البیت علیهم‌السلام

تجربه تاریخی ما نسبت به فعالیت‌های فرهنگی در قرن اخیر راه‌های بسیار خوبی است تا خود را درست بازسازی کنیم، چه بسیار گروه‌هایی که قبل از انقلاب با امید و حرارت زیادی در راستای تبلیغ اسلام و کمک به جوانان به میدان می‌آمدند، آدم‌های خوب و سالمی هم بودند، زحمت‌هایی هم کشیدند، نتایجی هم در ابتدای امر گرفتند، ولی انسان بعد از سال‌ها که نتیجه کار آن‌ها را ارزیابی می‌کند بهتر می‌تواند تجزیه و تحلیل کند، کجای کار آن‌ها ضعف داشت که آن نتیجه نهایی گرفته نشد. در حالی‌که کار دینی باید طوری باشد که در انتها شکوفاتر از ابتدا باشد، نه این‌که در ادامه کار همگی خسته و دل‌سرد کار را رها کنند و هر کس به دنبال کار خود برود. چگونه باید شروع کرد که آن گرمی اولیه به سرفه‌ای منجر نشود. همان‌طور که ما بعد از سال‌ها به نتیجه کار مجامع دینی می‌نگریم و آن را ارزیابی می‌کنیم و به دنبال علت عدم موفقیت بعضی از آن‌ها هستیم، ممکن است بعد از تاریخ نشاط ما، به ما نگاه کنند و ما را نیز سرد و خاموش ببینند و بگویند این‌جاها نقص داشتند. آیا راهی هست که نتایج فعالیت ما حبط و پوچ نگردد و در زندگی دنیایی‌مان گم نشود؟ الآن که از حادثه‌های فرهنگی گذشته فاصله گرفته‌ایم، روشن‌تر و راحت‌تر می‌توانیم ضعف‌های آن‌ها را تحلیل کنیم تا در آن نقص‌ها قرار نگیریم. آری؛ شرایط آن‌ها چه قبل از انقلاب و چه اوایل انقلاب با حالا فرق داشت، ما هم با توجه به شرایط خاصی که داشتند بحث می‌کنیم که بر چه نکاتی اگر تأکید می‌کردند نتیجه بهتری می‌گرفتند؟ آن‌هایی که از اول يك جریان سیاسی بودند و نه يك گروه فرهنگی، مورد بحث من نیستند. بنده جریان‌های مذهبی با انگیزه‌های سالم را عرض می‌کنم که در آخر وقتی می‌خواهند بیشترین نتیجه و حاصل کار را به دست بیاورند، انسان می‌بیند از بعضی جهات يك بن‌بست‌هایی در آن‌ها پیدا

شده است. آیا این مشکل را در روش اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} هرگز مشاهده می‌کنید یا این که برعکس، با آن همه تلاش دشمنانشان، در انتها و در بلوغ تاریخ، جهان در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد؟ در راستای پایداری ماندن نتیجه زحمات اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} به سخن امام محمد باقر^{علیه‌السلام} اشاره می‌کنیم که می‌فرماید: «لَيْسَ بَعْدَ مُلْكِنَا مُلْكٌ، لِأَنَّا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛²² بعد از حاکمیت ما حاکمیت دیگری که بیاید و حاکمیت ما را ساقط کند نخواهد بود، زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند فرمود: عاقبت کار از آن متقین است. علت موضوع هم مشخص است، چون شرایط جامعه طوری خواهد بود که افراد در عمق جان خود به آن حقایقی که می‌خواستند دست بیابند، دست می‌یابند و لذا جهت جان آن‌ها به جای دیگری توجه نمی‌کند. چون وقتی شرایط طوری است که «مُلِئَتِ الْأَرْضُ قِسْطًا وَ عَدْلًا»؛²³ زمین را عدالت پر می‌کند، و تازه این هدف متوسط اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} است و هدف عالیه‌شان حاکمیت حق در همه مناسبات انسانی در زمین است، چرا وقتی این روش این اندازه نتیجه می‌دهد، پایداری نماند؟ این روش به خودی‌خود بقای خود را به وجود می‌آورد، در حالی که ما می‌بینیم بعضی از گروه‌های فرهنگی بعد از مدتی به بن‌بست می‌رسند. چرا روش امام خمینی^{رحمة‌الله‌علیه} با این همه تلاشی که برای متوقف کردن ایشان انجام شد، به بن‌بست نرسید و در وصیت‌نامه خود فرمود: «با قلبی آرام و ضمیری مطمئن از خدمت شما مرخص می‌شوم.»؟! این يك پیام است برای همه جریان‌های مذهبی که راهی هست که اگر بر اساس آن راه عمل شود، برکات فردی و اجتماعی فوق‌العاده‌ای دارد. متأسفانه گاهی آنچنان از مقصد اصلی فاصله گرفته‌ایم که عموم فعالیت‌های فرهنگی ما در جنبه سیاسی- اجتماعی محدود می‌شود و به سیر باطنی موضوعات پرداخته نمی‌شود و به روشی که می‌توان به کمک آن

22 - «اصول کافی»، ج 1 ص 471.

23 - «بحار الأنوار»، ج 51، ص 156.

با وجود حقایق ارتباط پیدا کرد و نه با مفاهیم آن‌ها، کم‌توجهی می‌گردد.

به جای ارتباط قلب با حقایق معنوی، به مشهورات دینی مشغول شده‌ایم و بیشتر فعالیت‌های دینی را در جهت تحریک قوه خیال سوق داده‌ایم؟! وقتی دینداری در حد قالب و ظاهر آن متوقف شد و ارزش دینداری در حد انجام اعمال قالبی آن شد، دیگر فرقی بین عمر سعد، امام جماعت کوفه، با امام حسین ♦ نمی‌ماند، مگر این‌که فعالیت فرهنگی و دینی در همین دنیا وسیله‌ای باشد برای ارتباط با عالم قدس و اسماء حسناي الهی، در آن صورت است که امام حسین ♦ می‌شود پیشوا و مقتدا در رساندن انسان‌ها به عالم قدس و محبت به علی ♦ می‌شود و وسیله عبور از صراط. وقتی بنانا نداشته باشیم از طریق دینداری تحولی بنیادین در شخصیت و روح و روان خود ایجاد کنیم و خود را مناسب عالم قیامت نماییم، فعالیت‌های دینی و فرهنگی ما بی‌ثمر و پوچ خواهد بود و به جای تربیت میثم‌تمارها و کمیل‌ها، عمر سعد تربیت می‌کنیم، همه این مشکلات به جهت آن است که «دین‌دانی» خود را «دین‌داری» پنداشته‌ایم.

پس حرف ما در این جلسه عبارت از این شد که؛
1- در فعالیت‌های فرهنگی علاوه بر موضوع صحیح، باید روشی درست را نیز دنبال کرد تا آن فعالیت‌ها نتیجه بخش شود.

2- در فعالیت‌های فرهنگی نگاه ما به حقایق، باید از منظری بالاتر از علم حصولی به آن حقایق باشد.

3- تفاوت «خدا دانی» با «خدا داری» و حد و جایگاه براهین استدلالی در راستای اثبات خدا و قیامت، دقیقاً باید روشن شود.

4- بدترین خسارت، عمل زدگی و غفلت از بی‌ثمری فعالیت‌های فرهنگی است.

5- مشکل اصلی در فعالیت‌های فرهنگی، محرومیت از بصیرتی است که عالم، آیت پروردگار دیده نشود و قدمی در لقای الهی بر نداریم.

6- توجه به تفاوت ارتباط با «وجود» حقایق غیبی، نسبت به تفاوت ارتباط با «مفاهیم» حقایق غیبی.

7- راز پنهان بودن شب قدر و این که ساحت آن ماورای درک حصولی است.

8- تفاوت «یهدی الی‌الحق» با «لا یهدی الا ان یهدی».

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه دوم،

آفات تقلیل دادن افق دستورات دین

بسم الله الرحمن الرحيم

بحثمان در این رابطه بود که چرا بعضی از فعالیت های فرهنگی بهره های لازم را نمی دهند و انسان را به آن شور و شغف حقیقی نمی رسانند، در حالی که مطمئن هستیم اگر راه را درست طی کنیم حجاب بین ما و حقایق از بین می رود و می توان با چشم قلب حقایق عالم را دید. همان طور که حضرت علی **♦** در جواب ذعلب که از آن حضرت پرسید: «آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده ای؟» فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» من آنچنان نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که او را نمی بینم.

آنگاه پرسید: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟» چگونه او را دیده ای؟ «قَالَ يَا ذَعْلَبُ لَمْ تَرَهُ الْغُيُوثُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَيْتُهُ الْقُلُوبُ بِحَقِّهَا»¹ فرمود: دیدگان هنگام نظر افکندن او را درک نمی کنند ولی دل ها با حقایق ایمان او را در می یابند.

حال سؤال این است که چرا فعالیت های فرهنگی ما چنین سمت و سویی که امیرالمؤمنین **♦** به ما خبر می دهند، ندارد؟

قرآن می فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ»²

هرکس عزت می خواهد بداند عزت یکسره از آن خداست، سخنان پاکیزه (عقاید حقّه) به سوی او بالا می رود و عمل صالح به آن عقاید حقّه رفعت می بخشد و آن را به سوی حق بالا می برد، و کسانی که با حيله و مکر مرتکب کارهای زشت می شوند عذابی سخت خواهند داشت و نیرنگشان پوچ و تباه می گردد.

1 - ارشاد القلوب، ج 2، ص 374 .

2 - سوره فاطر، آیه 10.

و یا از زبان معبود های غیر الهی که مردم پرستیده اند در روز قیامت می‌فرماید: «قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا»³

می‌گویند: خدایا! منزهی تو، ما را نسزد که جز تو و سرپرستی برای خود بگیریم، ولی تو کافران و پدران‌شان را برخوردار کردی تا [آنجا که] یاد [تو] را فراموش کردند و در نتیجه گروهی پوچ و تباه بودند.

چنانچه در دو آیه فوق ملاحظه کنید قرآن مشرکان را ملتی یبور و بایر و پوچ شده معرفی می‌کند. تعبیر پوچ شدن یا «یبور» یا به تعبیر امروزی‌اش نیهیلیسم، واژه‌ای است که باید نسبت به آن تأمل کرد. باز در همین رابطه در قرآن داریم:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»⁴

آیا ندیدی کسانی که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند و قوم خود را به روزگار پوچی و نابودی کشاندند؟!

همه حرف قرآن در این آیات این است که باید خدای واقعی را پیدا نمود و با او ارتباط پیدا کرد و اگر کسی برای جلوگیری از اضمحلال خود به غیر خدای واقعی امید داشته باشد می‌فرماید: «وَمَكُرُ أَوْلَئِكَ هُوَ يَبُورُ»⁵ چاره‌جویی‌ها و برنامه‌های چنین فرد یا افرادی، پوچ خواهد شد و اصلاً هیچ چیزی به دست نمی‌آورند.

جایگزینی فریبکارانه

برای توجه به عمق فاجعه نیاز به بصیرت خاص می‌باشد و اندیشمندانی که می‌شناسند بشر تا کجاها می‌تواند اوج بگیرد، متوجه آن فاجعه می‌شوند و نیز آن‌هایی که کارد پوچی تا مغز استخوانشان فرو

3 - سوره فرقان، آیه 18.

4 - سوره ابراهیم، آیه 28.

5 - سوره فاطر، آیه 10.

رفته است از اوجی که می‌توانستند به سوی آن سیر کنند آگاه خواهند شد. شهید آوینی^۶ «رحمة الله علیه» در مورد هنر می‌گوید: غربی‌ها هنر را خراب کرده و به ابتذال کشاندند و حالا اندیشمندان آن‌ها به عمق فاجعه‌ای که پیش آمده پی برده‌اند و در یک خودآگاهی تاریخی برای احیای آن هنری که از بین بردند در حال اقدام هستند. در تأیید سخن شهید آوینی^۷ «رحمة الله علیه» سخن «هولدرلین» شاعر آلمانی است که می‌گوید: «بیداری از همان جایی شروع می‌شود که فاجعه شروع شد»، زیرا وقتی کمالی از بین افراد جامعه رفت و آن جامعه خلأ آن را احساس کرد، تازه می‌فهمد بودن آن کمال چه برکاتی داشته است. به قول مولوی:

ماهیان ندیده غیر از پرس‌پرسان ز هم که آب
 آب کجاست
 ماهی فکر نمی‌کند در آب زندگی می‌کند و به برکت وجود آب است که حیات دارد و حرکت می‌کند، ولی وقتی او را از آب بیرون انداختند، آن وقت می‌فهمد آب کجاست و چه شرایطی را از دست داده است. عین این مسئله در مورد هنر در غرب اتفاق افتاد، هنر به معنی واقعی آن، وسیله‌ای است که انسان را به حضور می‌برد و انسان فوق‌دانی‌ها، با «وجود» حقایق مرتبط می‌شود و لذا از طریق هنر می‌توان مزه ارتباط وجودی با حقایق را چشید و آن را با «دانی» نسبت به حقایق مقایسه کرد و در این راستا هنر را مقدمه عرفان و نیل به اصل سخن انبیاء قرار داد. ولی بعد از رنسانس که در غرب همه معانی در حجاب رفت و به جنبه ذهنی واقعیات نظر دوخته شد،^۸ هنر نیز از جایگاه خود عدول کرد و نهایتاً هنرمند به کمک تداعی معانی، هنر خود را اظهار می‌داشت، به این معنی که صورت واقعیات را خیلی دقیق ترسیم می‌کرد تا توانایی خود را بنمایاند، نه اینکه چیزی را به صحنه بیاورد که شما را با «وجود» مرتبط کند.

6 - همه چیز سوژه شد و نقش ذهن افراد میدان‌دار زندگی قرار گرفت و از ارتباط با «وجود حقایق» روی برگردانده شد.

ملاحظه بفرمایید که این گل وقتی در دل طبیعت قرار دارد، شما را در حضور می‌برد و در نتیجه با چیزی ماوراء صورت گل مرتبط می‌شوید، به همین جهت هم مایل هستید دوباره آن گل یا گل دیگری را تماشا کنید تا به حال حضور منتقل شوید. چون آن گل در حیات است، شما از طریق صورت گل به حیات منتقل می‌شوید ولی اگر همین گل را از جایگاه خود که طبیعت باشد، جدا کردید و به خانه آوردید و تماشا نمودید، تا مدتی از طریق خاطره‌ای که در ابتدا با روبه‌رو شدن با آن گل در روح خود داشتید، تغذیه می‌شوید و با دیدن گل موجود در گلدان اتاق، آن گل وسط دشت و حیات مربوط به آن برای شما تداعی می‌شود، ولی بعد از مدتی که از طریق گل گلدان، ارتباط با گل وسط دشت ممکن نشد، آن را بیرون می‌اندازید. در این فعل و انفعالات، شما به امید داشتن حیات موجود در مجموعه طبیعت، آن گل را به خانه آوردید، غافل از اینکه آن گل، در آن مجموعه قدرت انکشاف و به حضور بردن داشت و شما را با «وجود» حیات مرتبط می‌کرد، ولی وقتی گل را از آن مجموعه جدا کردید، با نگاه کردن به آن گل با «مفهوم» حیات مرتبط بودید و نه با «وجود»، ولی امید داشتید «مفهوم» حیات برای شما نقش «وجود» حیات را ایفاء کند که نشد و لذا دیگر به آن گل توجه ندارید. اشکال کار این بود که به جایگزینی خود امیدوار بودید، فکر می‌کردید می‌شود با جایگزینی گل دشت در خانه، به همان سیر حضوری که در طبیعت به آن می‌رسیدید، برسید، ولی دیدید که با این جایگزینی، حیات خود را به پوچی مشغول کردید، چرا که روان خود را فریب دادید، و پس از مدتی متوجه دروغین بودن آن جایگزینی شدید.

گمشده ما کدام است؟

مثال هنر امروز برای ما مثال خوبی است که متوجه شویم چگونه پوچی، خود را به عنوان حقیقت نشان می‌دهد و اگر هوشیار نباشیم و راه برون رفت از آن را ندانیم، پوچی خود را به رسمیت

می‌شناسیم. هنری که انسان را در حضور می‌برد، از طریق جایگزینی هنری که «صورت هنر» است و نه هنر واقعی، از صحنه زندگی بشر خارج شد. وقتی روبه‌روی مسجدی می‌ایستید که با روح معمار متصل به ملکوت ساخته شده و از آن طریق احساس می‌کنید گویا در مرکز عالم وجود قرار گرفته‌اید، آن را مقایسه کنید با هنری که انگیزه به وجود آمدن آن نفس‌امّاره سازنده آن است، می‌بینید هرگز در رویارویی با آن دو در یک فضا قرار نمی‌گیرید. حالا می‌خواهیم بگوییم که گمشده ما کدام است؟ چرا در ارتباط با هنر مقدس که پشتوانه و انگیزه ایجاد آن، روح متصل به ملکوت است، احساس حضور و امید می‌کنیم ولی در ارتباط با هنری که روح توهم‌زده هنرمند بعد از رنسانس آن را شکل می‌دهد چنین احساسی نداریم؟ زیرا در هنر مقدس شما به «وجود» منتقل می‌شوید و در «دارایی» وارد می‌گردید و نه در «دانایی». در هنر مقدس جان‌ها و دل‌ها در صحنه است و نه صورت‌ها، هنر مدرن انسان را از خود نمی‌ستاند تا به «وجود» منتقل می‌کند، بلکه خودبینی او را بسط می‌دهد. این‌ها همه مثال بود تا مواظب باشیم «دانایی به حقایق» جای اطلاع از حقایق ننشیند.

گمشده‌هایی داریم که چون بعضاً چیزهایی آمده و جایش نشسته است، اصلاً نمی‌فهمیم این‌ها، آن گمشده‌های ما نیستند. احساس می‌کنیم این‌هایی که به ظاهر صورت گمشده ما هستند، منتقل‌کننده احوالاتی نیستند که ما از طریق خود آن موجودات به آن حالات وجودی دست می‌یافتیم، و فهم این مسئله کار مشکلی است، در حدّی که نیچه را دیوانه کرد. نیچه اولاً؛ متوجه بود چه بلایی بر سر بشر آمده است و لذا فریاد می‌زد خدا مرده است! ثانیاً؛ هیچ راه حلی برای نجات بشر نمی‌شناخت. چیزی که ما در روش اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} می‌شناسیم و می‌توانیم به عنوان راه برون‌رفت از ظلمات معرفتی دنیای معاصر مورد استفاده قرار دهیم؛ و این از چشم نیچه پنهان بود، او می‌فهمید وقتی از ارتباط با حقایق عقب افتادیم و دیگر «ذات» را

نفهمیدیم، زبانی که متذکر آن حقایق است، زبانی غریب و نامحسوس می‌شود و دیگر هیچ زبانی متذکر حقیقت نیست، اما نمی‌دانست چه باید بکند.

به نظر ما در حال حاضر که بشریت در فرهنگ عمومی خود، از ارتباط با حقایق دور افتاده، تنها زبانی که متذکر آن عالم است و بشر را در عالم «حکمی- حضوری» سیر می‌دهد، زبان اهل‌البیت^۷ است، که *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* مفصلاً به آن می‌پردازیم و البته باید مواظب باشیم آن معانی را آنچنان نازل نکنیم که دیگر قدرت به حضور بردنشان از بین برود.

در راستای جدا افتادن بشر از ارتباط با حقایق و منقطع شدن زبان‌ها؛ آقای دکتر داوری می‌فرماید: «بشر حسّی به راحتی زبان انسان‌های قدسی را نمی‌فهمد ولی آن‌ها سخن گفته‌اند تا همین بشر را از این سرگردانی برهانند، بشری که حقایق وجودی را انکار کند، دیگر قدرت سیر و تفکر به معنی واقعی آن را ندارد و لذا بیشتر حرف می‌زند، حرف و حرف و حرف».^۸

نیچه متوجه شد فاجعه پیش‌آمده یعنی انقطاع بشر از عالم قدس، فاجعه‌ای فوق‌العاده بزرگ است و لذا با همه حرکات و سکناتش خواست آن را نشان دهد، هر چند برای نشان دادن آن، نیاز به وارستگی بیشتری بود که نیچه از آن بهره کافی نداشت. به هر حال بنده هم در حدّ خودم تلاش می‌کنم بلکه بتوانم موضوع را روشن کنم، چون اگر موضوع روشن شد و رویکرد به دین - یعنی تنها راه نجات- تصحیح گشت، دیگر ادامه بقیه راه سخت نیست، بالأخره به حضور رفتن و از مفهوم گذاشتن و با خود «وجود»

7 - قرآن در آیه 38 سوره سبأ در نقد مترفین می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَٰئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ» آن‌هایی که در آیات ما تلاش می‌کنند تا آن‌ها را از اثر بیندازند و با تقلیل دادن پیام آیات، عملاً آن‌ها را زیر پا گذارند، تا به زعم خود ما را ناتوان کنند، همگی نزد ما در عذاب احضار می‌شوند.

8 - «شاعران در زمان عسرت»، از دکتر رضا داوری.

مرتبط‌شدن، گنجی است که برای همه آشکار نیست. به قول حافظ:

فرصت شمر طریقه رندی چون راه گنج بر همه
 که این نشان، کس آشکار نیست
 شما در این بحث تا حصول نتیجه باید حوصله
 زیادی به خرج دهید، نه بخواهید زود نتیجه
 بگیرید و نه خسته شوید، بالأخره با یک زبانی
 باید این مطالب را گفت. اجازه بدهید من بحث را
 حضوری کنم، اگر دیدم طنابم به ته چاه نرسید،
 دوباره بالا می‌آیم و طنابم را بلندتر می‌کنم، تا
 بلکه إن شاء الله عزیزان به حضوری که به دنبالش
 هستند وارد شوند. گفت:

من گنگ خواب دیده و من مانده‌ام ز گفتن و
 عالم تمام کرد خلقة از شنیدنش،
 آن گنگ خواب‌دیده شاید من باشم، اما شما کر
 نیستید.

نیچه وقتی گفت: «خدا مُرد!» خیلی‌ها نفهمیدند
 چه می‌گوید، فکر می‌کردند دارد به خدا توهین
 می‌کند. او با این جمله می‌خواهد بگوید؛
 بی‌ارزش‌شدن ارزش‌ها در دنیای مدرن، حادثه‌ای است
 اساسی و بزرگ که در غرب و در هر کشور غرب‌زده رخ
 داده است. می‌گوید: «آن‌ها که خدا را کشته‌اند،
 هنوز از جنایت بزرگ خود بی‌خبرند» یعنی عمق
 فاجعه برای بشر روشن نشده است. وی در اثر مشهور
 خود به نام «علم فرح‌انگیز» در قالب انسان
 دیوانه می‌گوید:

«به کجا هست این خدا؟! بر آنم که آن را
 برای‌تان واگویم اما وی را کشته‌ایم، شماها و من!
 ما همگان قاتل وی هستیم! اما چگونه چنین
 کرده‌ایم؟! چگونه قادر بودیم تا دریا را
 بخشکانیم؟!... آیا ظلمات این شب، هر چه فزون‌تر
 فرا نمی‌رسد؟ آیا باز غیبت خدا را هیچ باور
 نداریم؟! در این‌جا انسان دیوانه سکوت کرد...
 فانوس خویش را بر زمین کوبید که تکه‌تکه و خاموش
 گشت، سپس چنین ندا سر داد: من بسی زود هنگام
 آمده‌ام، هنگامه من هنوز فرا نرسیده است، این

واقعه عظیم هنوز در میانه راه خویش است و بسی راه در پیش رو دارد...»⁹

قصد نیچه توهین به خدا نیست، می‌خواهد بگوید آن خدای واقعی که خدای حضوری است، در صحنه جان‌ها دیگر وجود ندارد، آن خدایی هم که بر سر زبان انسان‌ها است، خدا نیست.

می‌گویند اباذر «رحمة الله علیه» متوجه بود هر چه حضور خدا در قلب‌ها بیشتر با شد، آن خدا به حقیقت خدا نزدیکتر است و خدایی را که در قلب خودش بود با خدایی که در قلب رسول خدا ﷺ بود مقایسه می‌کرد و می‌فهمید خدای اباذر، خدای محمد ﷺ نیست به همین جهت وقتی می‌خواست صحبت کند در ابتدای صحبت نمی‌گفت به نام خدا، می‌گفت به نام خدای محمد ﷺ، این هوشیاری و شعور خوبی است، همان شعوری که بلقیس پیدا کرد و قرآن آن را متذکر می‌شود؛ بلقیس نگفت من به خدا ایمان آوردم، گفت: «وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛¹⁰ همراه سلیمان تسلیم پروردگار عالمیان شدم. یعنی به خدای سلیمان ایمان آوردم. او به جهت شعوری که دارد در واقع دارد می‌گوید من حال و مقامی را در سلیمان ♦ می‌بینم و توحیدی را در وجود او احساس می‌کنم که بالاتر از آن توحیدی است که خودم می‌شناسم و مطلوب من آن توحید است، این خودش یک نوع خودآگاهی و حتی دل‌آگاهی است که آدم بفهمد آن عقیده‌ای که دارد هنوز آن عقیده‌ای نیست که بتوان از آن به نحو اساسی استفاده کرد و نیوشای وجود شد.

شرط لقاء حقایق

در بحث‌های آینده إن شاء الله آرام آرام این نقصان روشن خواهد شد که چگونه «خدای حصولی» یا خدایی که خدا نیست، جای «خدای پیامبران» را می‌گیرد، و إن شاء الله این شروع خوبی خواهد بود تا راه پیدا شود، و چون راه را پیدا کردیم، دیگر ارتباط با

9 - نقل از کتاب «راه‌های جنگلی»، مارتین هایدگر، ص 261.

10 - سوره نمل، آیه 44.

خدا آسان می شود. باید برای ارتباط با خدا ابتدا جهت نگاه خود را تغییر دهیم، مثل وقتی که می خواهید نور را ببینید، نمی توانید با همان ساحتی که دیوار را می بینید نور را هم بنگرید، وگرنه از همدیگر می پرسید نور کو؟ در حالی که به وسیله نور دارید همدیگر را می بینید، دیوار را با نور می بینید ولی نور را با خود نور می بینید، منتها با ساحتی غیر از ساحتی که دیوار را با نور می بینید. در مورد خدا هم همین طور؛ اگر ساحت و زاویه دید خود را از علم حصولی به علم حضوری تغییر ندهیم، از هم می پرسیم خدا کو؟ چون انتظار داریم با علم حصولی با خدا روبه رو شویم. اگر بتوانیم بفهمیم که از طریق علم حصولی حقیقت هیچ چیزی را، حتی واقعی ترین و حاضرتین واقعیات را، نمی بینیم، دیدنمان به معنی دیدن حضوری و وجودی شروع می شود. اگر به ما بگویند نور موجود در اتاق کو؟ نمی توان به آن نور مثل این که به دیوار اشاره می شود، اشاره کرد. وقتی کسی بگوید من این را قبول ندارم که الآن در این اتاق نوری هست، اگر هست مثل این دیوار و این میز که می توانید به من نشان دهید، آن را هم به من نشان دهید. در جواب او شما چه کار می توانید بکنید؟ هرچه هم تلاش کنید تا از آن زاویه و ساحت که دیوار و میز را می بینید نور را هم به او نشان دهید، نمی توانید، چون او در عین ماندن در سطح و ساحت رؤیت میز و دیوار، می خواهد چیزی را ببیند که لازمه اش تغییر ساحت است، به همین جهت متوجه نیست با ساحت دیگری دارد نور را می بیند، ولی مشکلش جای دیگر است و آن این که اصالت را به ساحت علم حصولی خود که با آن می تواند دیوار و میز را ببیند، می دهد. لذا اگر بخواهید با این فرد بحث کنید، اگر تا صبح قیامت هم بحث شما با او ادامه پیدا کند، هیچ چیز به دست نمی آید، چون او از ساحت علم حصولی خود می خواهد چیزی را بنگرد که آن چیز فوق آن ساحت است و لذا نمی داند مشکل او کجاست و در نتیجه از ارتباط گرانقدری که می تواند با حقایق عالم وجود داشته باشد،

محروم خواهد بود. اگر کسی عمق فاجعه محرومیت از ارتباط با وجود حقایق عالم را نفهمد، وقتی خیلی خوب هم برایش سخن گفتی، از افق خودش يك حرفی می‌زند که متوجه می‌شوی تمام حرف‌هایت هدر رفت و معلوم می‌شود هیچ وجه از وجوه سخن شما را متوجه نمی‌شود. زبان علم حصولی اگر نظر به رؤیت حضوری نداشته باشد، بیشتر بازی‌دادن همدیگر است، چون گفتارهایی است که به هیچ حقیقتی اشاره ندارد - فراموش فرمایید که خدای حصولی حقیقت نیست بلکه خدای حضوری حقیقت است - گفتارهایی که اشاره به حقایق یقینی ندارند، نه تن‌ها همدلی بین‌گوینده و مخاطب به وجود نمی‌آورند، بلکه روح شنونده را در میان الفاظ پراکنده، حیران می‌کنند.

بشر دینی به دور از معضل‌های جهان امروز

زبان از دست رفته‌ای را که اشاره به حقیقت داشت، می‌توان با برگشت به «خداداری» به جای «خدادانی» احیاء نمود و از ورطه هلاکت‌باری که رابطه انسان با حقایق را از بین برده است، نجات یافت. زبانی که اشاره به حقیقت دارد با واژه‌های مخصوص به خود به سر می‌برد، چون به قول حافظ انسان در آن حالت، ساکن درگه پیر مغان است:

آن روز بر دل‌م در کز ساکنان درگه پیر
معن گشوده شد مغان، شـــــــــــــــــــــــــــــــــدم
ولی بشر مدرن با واژه‌هایی به سر می‌برد که حکایت از به‌بن‌بست رسیدن او دارد، این واژه‌ها در تاریخ تفکر توحیدی ما اصلاً مطرح نبوده است، این زبان و این واژه‌ها به چیزهایی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد بشر به حال جدیدی وارد شده است. عبارات: «امیال فرو نشسته»، «آرزوهای پس‌زده»، «رؤیا‌های سنگ‌شده»، «وعده‌های طلایی که به ثمر نرسیده»، «شناسایی‌های بی‌نتیجه»، «بشری که بال‌های غول‌آسایش مانع پروازش شده»، «برهوت زندگی»... این قبیل واژه‌ها و جملات، خبر از نیستی يك نسل می‌دهد و همگی انعکاس روحی است که با حقیقت روبه‌رو نشده و زندگی خود را مشغول «مفاهیم» کرده است. به عبارت دیگر این‌ها قصه

روح بشر نومی‌نالیدست یا اعتبار زده است که برای «معانی» هیچ حقیقت باطنی قائل نیست، ولی با این همه هنوز کارد به استخوانش نرسیده است. واژه نیهیلیسم یا پوچ‌گرایی بیان‌کننده احوال چنین روزگاری است. واژه نیهیلیسم را به سرعت برای خود معنا نکنید، چون این واژه یک لغت نیست، بازگوکننده احوال یک تمدن است. ما در فرهنگ دینی خودمان اصلاً نمی‌فهمیم نیهیلیسم به معنی واقعی آن یعنی چه، چون ما در شرایط جامعه دینی شیعه یک نحوه توجه به حضور حقایق معنوی و ائمه‌ای که واسطه فیض در هستی هستند داریم که هرگز پوچی را آن‌طور که غرب با گوشت و استخوانش احساس می‌کند، نمی‌فهمیم مگر در خانواده‌هایی که به کلی به اسلام پشت کرده‌اند.

ابتدا غرب به پوچی رسید و سپس بقیه ملتها به اندازه‌ای که به آن فرهنگ نزدیک شدند، به چنین حالتی دچار شدند.¹¹ ما با استقبال از فرهنگ غرب و با مدرسه‌سازی‌هایی که قبل از مشروطه به روش غربی شروع کردیم، با زندگی پوچی‌زده ارتباط یافتیم. و مؤمنینی که دلشان بیدار بود در همان روزها عمق فاجعه را متوجه شدند، ولی متأسفانه کار در دست دولتمردان قاجار بود که بویی از حقیقت نبرده بودند. ما تا قبل از ارتباط با غرب اصلاً پوچی به آن معنی که نیهیلیسم از آن در غرب خبر می‌دهد، نداشتیم. این‌که یک نفر مشروب می‌خورد و می‌گفت غلط کردم، که پوچی نمی‌شود، اگر کسی گناه بکند ولی گناه را گناه بدانده پوچی نیست، چون هنوز نظرش به حقیقت است. وقتی رابطه عالم مادون با عالم مافوق قطع شود و «خدا دانی» جای «خدا داری» بنشیند، شروع جرمان و بی‌وطنی است. ابتدا باید ملاحظه فرمایید که چگونه زبان شور و شغف معنویت تبدیل به زبان سرخوردگی و یأس می‌شود. واژه‌هایی مثل «امیال فرو نشسته»، «رؤیاهای سنگ شده» و ... که عرض شد حرف‌هایی است

11 - جهت بررسی بیشتر به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» از همین مولف رجوع فرمایید.

که در دنیای مدرن معنی پیدا کرد، و باطن این واژه‌ها که همان احوال مردم باشد، قصه روح زمانه است. بعضی از این واژه‌ها در گذشته معنای امروزی‌اش را اظهار نمی‌داشت ولی حالا به جهت احوال خاص مردم معنی امروزی خود را می‌نمایاند. واژه افسردگی را امروزه همه می‌فهمند به چه معنی است. مردم به عالمی رسیده‌اند که اگر واژه افسردگی را به کار ببریم، با روح و جان خود آن را می‌فهمند، در حالی‌که اگر دویست سال پیش این واژه را به کار می‌بردید، هرگز آن را به معنی امروزی آن، نمی‌فهمیدند. این واژه قبلاً به معنی غم به کار می‌رفت، ولی به معنی امروزی آن، حال بشر مربوط به دنیای اسلام نبود. «افسردگی» امروز دیگر يك لغت عادی نیست، بیان يك حالتی است که با زندگی بشر جدید هم‌آغوش است و خبر از هم‌آغوشی بشر با نیستی دارد.

آثار غفلت از حقیقت

بشر جدید طوری زندگی را انتخاب کرده است که صرف عنوان‌ها او را به نشاط می‌آورد، بدون آن‌که درصدد باشد آن عنوان‌ها به حقیقت متصل باشد، و در راستای این نوع از زندگی است که افسردگی مثل يك کابوس خود را نشان می‌دهد. وقتی بشر به حقیقت نظر نداشت و به عنوان‌های خاصی از حقیقت راضی شد و خیالاتش او را تغذیه کردند، همواره نگران و دلوپس است که عنوان‌های خیالی او فرو نریزند. يك شاعر اسپانیایی می‌گوید: «زندگی چون جام زرّینی است که چون سرکشیدیم دیدیم خیالی بیش نیست!» او با این حرف در واقع دارد قصه زندگی زمانه خود را می‌نماید که انتهای این نوع زندگی، روبه‌رو شدن با پوچی است و زندگی در آن فرهنگ، زندگی با خیالاتی است که يك عمر با آن‌ها به سر می‌برند، بدون آن‌که دغدغه واقعی نبودن آن را داشته باشند. و امروزه گفتمان انسان‌ها پر است از این نوع حرف‌ها و جملات که همه خبر از غفلت از حقیقت می‌دهد. این‌که می‌گویند امروزه شعر

و شاعری در دنیای جدید واخورده شده است، نکته دقیقی است! شما اشعار مثنوی مولوی را با بسیاری از اشعار مطرح در دنیای امروز مقایسه کنید؛ اشعار مثنوی معنوی عموماً نظر به حقیقت دارد و در سرا سر آن شور حیات به چشم می خورد. اگر بگویید حیات را نشانم بده، بنده مثنوی مولوی را معرفی می کنم، با این توضیح که معتقد نیستم مثنوی عین الحیات است، بلکه معتقدم از نور عین الحیات چشمه محمدی¹² استفاده کرده است.

حاصل قضیه این که این نوع حال که الآن شما در بین مردم ما می بینید، با ورود مدرسه و ظهور فرهنگ غرب وارد دنیای اسلام و کشور ما شد و آن ریشه در فرهنگی دارد که از حقیقت روی برگردانده و با حرف زندگی می کند و عهد خود با حقیقت را فراموش کرده است،¹² لذا در همه جا احساس بی وطنی او را فرا گرفته است، زیرا او «دانایی» را «دارایی» پنداشت و دغدغه دوری از افق حقیقت در او از بین رفت و گرفتار امور عادی زندگی شد و به دنبال مفاهیمی از حقیقت، با انواع فلسفه ها مرتبط شد. در اینجا است که حافظ به ما پیشنهاد دیگری دارد و توصیه می کند:

فکر بهبود خود ای دل درد عاشق نشود به، ز
زده دگر کن، مـداهـاء، حکـم
آری؛ یک وقت سیر تفکر فلسفی و مفهومی زیر
پرتو نور ائمه معصومین^{علیهم السلام} آن چنان رشد می کند که به
حکمت متعالیه صدر المتألیهین^{رحمته الله علیه} ختم می شود، این
دیگر سیر از مفهوم به واقعیت و وجود است و
اصالت دادن به وجود خارجی است، و نه وجود
مفهومی. ولی اگر گرفتار مفاهیم و یا حرف ها و

12 - قرآن در رابطه با این که مردم با «حرف» زندگی می کنند و به حاشیه معانی نظر دارند تا به خود حقایق؛ در آیه 11 سوره حج می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»؛ و از میان مردم کسانی هستند که خدا را فقط با حرف می پرستند پس اگر خیری به آن ها برسد بدان اطمینان یابند و چون بلایی به آن ها برسد روی برتابند، این ها در دنیا و آخرت در خسرانند، این است همان خسران آشکار.

عنوان‌های بی‌حقیقت شدیم، از ارتباط با حقیقت و وجود محروم می‌شویم و مداوای حکیمی که نسبت به مفاهیم عالم است چاره‌ی محرومیت ما نخواهد بود.

ناتوانی نگاه ریاضی در دیدن حقیقت

برای روشن شدن بحث یک گل را با یک اسکلت فلزی که در ساختمان به کار می‌رود مقایسه کنید؛ اگر از منظر نظم ریاضی به آن دو نگاه کنید هر دو آن‌ها را منظم می‌بینید. در اسکلت فلزی قواعد ریاضی کاملاً محاسبه شده، و مقاومت‌های هر ستون خیلی دقیق مورد بررسی قرار گرفته است. همین‌طور اگر یک گل را از همان زاویه بررسی نمایید، ملاحظه می‌کنید که اندازه و وزن این گل‌برگ و نسبتش با زاویه‌ای که به ساقه‌اش دارد و فشاری که بر ساقه می‌آورد، کاملاً دقیق و حساب شده است. وقتی این گل را که حداقل به اندازه یک اسکلت فلزی، قواعد ریاضی در آن محاسبه و در نظر گرفته شده است، صرفاً از منظر محاسبات چشم ریاضی ببینیم، آیا گل می‌بینیم یا دیگر نمی‌توانیم آن را به عنوان یک گل تماشا کنیم؟ درست است که نظم ریاضی‌وار اسکلت فلزی در گل هم رعایت شده است ولی خیلی چیزهای دیگر در گل هست که با نگاه محاسبه‌گر ریاضی نمی‌توان آن‌ها را دید. این که شنیده‌اید بعضی‌ها خارج از برخورد بد کلیسا با گالیله، معتقدند گالیله به بشر ظلم کرده است، در همین راستا است که می‌گویند او نگاه بشر به عالم را به نظم ریاضی محدود کرد، و فقط با نگاه ریاضی به عالم نگریست و حاصل آن نگاه علم جدید و بشر مدرن شد که استعداد دیدن بسیاری از زیبایی‌های عالم را از دست داده است. در این که کلیسا در برخورد با گالیله افراط کرده است بحثی نیست، ولی غفلت از نگاه همه‌جانبه به عالم، به طوری که بتوانیم نظر به حقیقت بیندازیم، چیزی بود که علم جدید با نگاه محاسبه‌گر خود، از آن غفلت کرد. بشری که عالم را، مظهر اسماء الهی می‌دید، در منظری که گالیله مطرح کرد تبدیل به

انسانی شد که همه چیز را از منظر موجودات محاسبه پذیر می‌نگرد، حتی از منظر گالیله نه‌تنها خداوند جهان را با قلم ریاضی خلق کرده، حتی کتاب مقدس بر اساس ریاضیات تدوین شده است.¹³ ممکن است تصور کنیم این حُسن کتاب مقدس است که با نظم ریاضی تدوین شده است، ولی متوجه باشیم ما در متون مقدس به دنبال خدا هستیم، نه به دنبال مهندس. وجود مقدس پیامبر ﷺ اگر يك مهندس منظمی باشد، جوابگوي آن بُعدي از انسان که نیاز به نبی دارد نخواهد بود.

این‌که گفته می‌شود «دبستان که آمد بشر به بحران معرفتی افتاد» هنوز مبهم است، زیرا باید این نکته روشن شود که وقتی دبستان وارد زندگی ما شد نگاه ما به عالم تغییر کرد. دبستان نگاه ما را به عالم و آدم عوض نمود و دیگر با نگاهی که انبیاء به ما آموخته بودند به عالم و آدم نمی‌نگریم. در درس علوم که امروزه می‌خوانید تلاش می‌کنید تا طبیعت را آن‌طور نگاه کنید که غرب نگاه می‌کند و با چند نمونه و آزمایش، می‌خواهید حقانیت نگاه خود را اثبات کنید. مثل این است که با چند نمونه محاسبه بین اجزای گل، نظم ریاضی‌گونه يك گل را ثابت کنند. در حالی‌که صحبت از زیبایی‌هایی است که با نگاه ریاضی‌گونه در گل دیده نمی‌شود، نه این‌که نظم ریاضی‌گونه در آن وجود ندارد. از طریق درس علوم، کودکان را از «نگاه سنتی» به عالم، به «نگاه مدرن» منتقل می‌کنند. بعضی‌ها درس علوم را نمی‌فهمند چون می‌خواهند در نگاه سنتی خود پایدار بمانند ولی از طرف این تمدن به عنوان بی‌سواد معرفی می‌شوند. برای خود ما خیلی سخت بود که نگاهی را بپذیریم که درس علوم پیشنهاد می‌کند، نه این‌که موضوع سخت بود. حرف این بود که به چه دلیل طبیعت این‌طور است که درس علوم می‌گوید، و یا به چه دلیل با

13 - به کتاب «در باره علم»، ویراست دوم از دکتر داورى، بخش اول ص 24 و به کتاب «مبانی اندیشه‌های اجتماعی غرب» از مرحوم دکتر محمد مدپور رجوع شود.

چشم معلم فیزیولوژی به بدن خود نگاه کنیم. در درس علوم باید تلاش می‌کردیم چشم طبیعی خودمان را کور کنیم تا چشم گالیله‌ای در ما جا باز کند و طبیعت را آن‌طوری ببینیم که امروز غربی‌ها می‌بینند، موجودی مُرده که حق هر تصرفی را در آن داریم! فردی که با تلسکوپ ماه را دیده بود، گفته بود ماهی که در سقف آسمان به آن زیبایی می‌دیدم، چیزی نبود جز یک سنگ بزرگ که نور به آن می‌خورد. در حالی‌که در نگاه دیگر؛ یک نظمی در میان است که در آن مجموعه، کره ماه هم نقشی در زیباکردن این مجموعه دارد، هر چند به طور منفرد یک سنگ بزرگ است. خدا ماه را به واقع ماه زیبایی آفرید، نه یک سنگ که به آن نور بتابد، در این پهن دشت آسمان نیلگون این ماه، به زیبایی ماه است، چشم محدود نگر علم نجوم جدید نمی‌گذارد زیبایی آن را ببینیم.

گفت لیلی را خلیفه کز تو مجنون گشت
 کسان، تـــــــو بشناسان، ه غـــــــم،
 از دگر خوبان تو گفت رو رو چون تو
 افـــــــان، نـــــــست مجنـــــــم، نـــــــست
 با خودی تو لیک مجنون در دیار عشق هوشیاری
 بـــــــد اســـــــت بـــــــد اســـــــت
 نه با چشم خلیفه زیبایی‌های لیلی دیده می‌شود و
 نه با چشم ریاضی می‌توان زیبایی‌های عالم خلقت را
 تماشا کرد.

محدودیت‌های نگاه تخصصی

می‌گوید: «در دیار عشق هوشیاری بد است»
 هوشیاری‌های کمیت‌نگر ریاضی، زیبایی‌ی را در تو
 می‌میراند. هوشیاری ریاضی است که زیبایی ماه و
 ستارگان را از ما گرفته و در آن نگاه، دیگر
 منظر آسمان صحنه زیبای زندگی نیست، بلکه فضایی
 است با تکه سنگ‌های بزرگ که نور خورشید به آن‌ها
 می‌خورد و منعکس می‌شود. نگاه مدرن به عالم،
 نگاهی است که هر چیز زیبا را پاره‌پاره می‌کند،
 در حالی‌که دنیایی که ماه ندارد و آسمانش نمایش
 زیبایی‌ها نیست نمی‌تواند جای زندگی باشد، در آن

دنیا عشق می‌میرد و دوست داشتن در سطحی‌ترین شکل آن فروکاسته می‌شود و سرخوردگی‌ها و افسردگی‌ها و رؤیاهای سنگ‌شده شروع می‌شود. به گفته حافظ:

به هرزه بی‌می و بطالتم بس، از امروز
معشقه، عمارت می‌گذرد کنار خه‌اهم گردد
وقتی به لطف الهی به قصد زیارت مسجدالحرام به
مکه مکرمه مشرف شوید، اگر مواظب نباشید و دل
خود را با خود نبرده باشید، کعبه را سنگ
می‌بینید و در آن حال از بسیاری از برکات محروم
خواهید شد. در حالی‌که عموماً اهل ایمان در
رویاری با کعبه، دلشان متذکر مقصد متعالی‌شان
می‌شود، تا آن جا که بعضی‌ها حتی جسم کعبه را
نمی‌بینند، بلکه آن را آینه‌ای می‌بینند که قدرت
انتقال به عرش را در خود دارد. البته در هر حال
برای عموم مؤمنین کعبه با شدت و ضعف متفاوت
قدرت انتقال فوق‌العاده‌ای به عالم معنا دارد.
اگر کسی دل خود را خراب نکرده باشد و فقط
نخواهد ببیند که جنس سنگ‌های آن چیست و یا
ارتفاع آن چقدر است، یعنی اگر دلش را با این
جزئی‌نگری‌ها کور نکرده باشد، با روبه‌رو شدن با
کعبه، موفق به انتقال به عالم معنا می‌شود. ولی
اگر با چشم زمین‌شناسی بروید و آن نگاه بر شما
غلبه کرده باشد، نگاه می‌کنید سنگ‌های آن آهکی
است یا آذرین، و در آن صورت دیگر از دیدن کعبه
محروم شده‌اید. همسفری عزیز داشتیم که می‌گفت:
«می‌گویند برای عید قربان پرده کعبه را عوض
کردند، مگر کعبه پرده داشت که عوض کنند». او در
نگاهش به کعبه، آنچنان جذب معنویت آن شده بود
که اصلاً پرده کعبه را هم ندیده بود! کسی که به
آن جا می‌رود چنانچه نظرش به مقاصد عالیه باشد،
آنچنان در آن شرایط، توجه قلب او در آینه کعبه
به آن مقاصد عالیه می‌افتد که نه کعبه سنگی را
می‌بیند و نه پرده زربافت آن را. مثل وقتی که
شما در آینه می‌نگرید، اصلاً به شیشه آینه توجه
ندارید. نگاه درست به کعبه به شرطی است که خود
ما نیز طالب آن نگاه باشیم، اما اگر در
نگاه‌کردن در آینه تلاش کنیم شیشه آینه را

ببینیم، دیگر آینه برای ما نمایان‌کننده صورت درون خود نیست، بلکه آن آینه برای ما شیشه است، به همین جهت هم گفته‌اند قبل از سفر حج يك حلاليتي از افراد بطلب، دنیا را زیر پا بگذار و برو تا بتوانید در آن شرایط مساعد، به بالاتر از دنیا منتقل شوید. حتماً شنیده‌اید که بیت‌المعمور باطن خانه کعبه است و عرش باطن بیت‌المعمور است و باطن عرش اسماء الهی است.¹⁴ پس هر چه شما بیشتر آماده انتقال به عالم معنا باشید، کعبه شما را راحت‌تر به مراتب عالیه منتقل می‌کند حتی این انتقال تا ارتباط با اسماء الهی امکان دارد. اما وقتی انسان به يك نگاه محدود شد، از آن شعوري که می‌تواند به کمک آن، با حقایق روبه‌رو شود، محروم می‌شود و نگاه ریاضی‌گونه صرف، یکی از این نگاه‌های محدود است.

همه این مقدمات برای روشن شدن این نکته است که چه طور می‌شود انسان‌ها احساس پوچی می‌کنند. تازه بنده از يك جهت موضوع را طرح کردم. خواهش من این است که هنوز هیچ قضاوتی نکنید، نگوئید مطلب را گرفتیم، عنایت داشته باشید من خودم بعداً از این نتیجه‌گیری می‌گذرم، پس فعلاً شما تقاضای من را بپذیرید که هیچ قضاوتی نکنید. هنوز چیزی گفته نشده که شما بخواهید نتیجه‌گیری کنید. اگر شما رسیدید به این‌جا که فقط باید «وجود حقایق» را در منظر جانمان بیاوریم و به آن نگاه کنیم، شاید به مقصد رسیده باشیم. مثل نگاه کردن به نور، وقتی رسیدیم به این‌که اگر می‌خواهیم حقایق را ببینیم، باید راه و روش نگاه کردن به حقایق را پیدا کنیم، مسئله حل است، بعد سؤال می‌کنید؛ اگر ما خواستیم فعالیت فرهنگی بکنیم چه کارهایی باید انجام دهیم؟ عرض خواهم کرد، به ظاهر هیچ کاری نمی‌خواهد بکنید، لازم نیست ذهن مخاطب را از معلومات و اطلاعات پر کنید، باید بتوانید مطلوب مورد نظر خودتان را به او بشناسانید تا او بتواند آن را ببیند و

این کار به روش و آمادگی مخصوصی نیاز دارد، باید ببینید مخاطب خود را به کجا وصل کنید. برنامه هایی که دین پیشنهاد کرده، فوق العاده کارساز است منتها باید به روش خاص خودش تبلیغ شود تا مخاطب را وارد عالم دین کند و بتواند در آن حالت با حقایق دینی رابطه حضوری به وجود آورد و در آن صورت «دین دانی» به سوی «دین داری» سیر می کند. اگر توانستیم این کار را انجام دهیم همه ابعاد دین جای خودش را پیدا خواهد کرد، حتی تفریحات و بازی های ما هم ما را از عالم دینی خارج نمی کند و دیگر در شرایطی قرار نداریم که در و دیوار زندگی حکایت پوچی و بی ثمری ما باشد.

دین دانه ها زیادند، ولی دین دارها کم

امروز مردم دینی که عالم دینی داشته باشند کم اند، در حالی که دوستداران دین کم نیستند، اما این دوستداران دین عموماً اهل نیایش به معنی ارتباط حضوری با عالم اعلا نیستند. شما اگر به تاریخ گذشته نگاه کنید، می بینید اکثر مردم صد یا صدوپنجاه سال گذشته، بخصوص در کشور شیعه، مردمی اهل نیایش بودند و به اصطلاح انسان های دین دار بودند تا دین دان. ولی امروزه دین دانه ها خیلی بیشتراند. یک جوان برای این که در کنکور امتحان بدهد، بیشتر از بعضی از آقایان علما باید اطلاعاتی در رابطه با تاریخ اسلام و امثال آن بداند، و در همین رابطه اکثراً دین دان شده اند اما دین دار نیستند.

بحث از همین جا شروع می شود؛ که «دین داری» با «دین دانی» چه فرقی می کند؟! شاید همه محور بحث را همین یک کلمه بگیرد که عرض می کنم: «اگر ما به مفاهیم مشغول بشویم، به پوچی ها مشغول می شویم». چرا که مفاهیم در حد اندیشه است و اندیشه محل خدای ذهنی است، خدای واقعی بالاتر از آن است که فقط جایش در ذهن و اندیشه باشد. به گفته مولوی:

هر چه اندیشی پذیرای آن کسه در اندیشه
فناست _____ ناست، آن خداست

چون خدایی که در اندیشه و ذهن و فکر ما هست، مخلوق ذهن ما می‌باشد و معنی خالقیت است و نه خود خدای خالق. شما به این جمله که می‌گوید: «اگر ما به مفاهیم مشغول بشویم به پوچی‌ها مشغول می‌شویم» دوباره دقت بفرمایید، اصل موضوع در جلسه گذشته مورد بحث و بررسی قرار گرفت و عنایت فرمودید که مفاهیم دو نوع هستند، یا مفهوم یک واقعیت است¹⁵ و یا مفاهیم اعتباری‌اند، درست است که مفاهیم در هر حال عین واقعیت نیستند، اما بعضی از مفاهیم دریچه واقعیت‌اند و خبر از واقعیت خارجی می‌دهند، و به همین جهت است که به ما می‌گویند بروید علم بیاموزید، چون از طریق علم آموزی متوجه وجود آن واقعیات و حقایق می‌شویم. هنر ما این است که از علم حصولی به علم حضوری سیر کنیم تا بتوانیم با نور حقایق عالیه مرتبط باشیم، ولی بعضی از مفاهیم اصلاً دریچه‌ای از واقعیت نیستند، تا بخواهیم از طریق علم حصولی به آن‌ها، به علم حضوری نسبت به آن‌ها برسیم، بلکه اعتباریات ذهنی هستند بدون آن‌که باطن داشته باشند و از واقعیات ماوراء خودشان خبر دهند.

مفاهیم دارای باطن

آری؛ تن من باطن دارد و آن من یا نفس من است و باز باطن من، من من یا فطرت من است و باز من من هم باطن دارد که آن باطن فطرت من، یعنی خداست و بهترین راه خداشناسی سیر به باطن خود است تا از باطن بیکرانه خود متوجه وجود خدا شویم. مولوی هم در رویارویی با خدای خود می‌گوید:

در دو چشم من نشین تا قمر را وا گشایم کز
ای آن که از من من تری قمر دوشنتری
مگر خودتان نمی‌گویید خدا جان جان است. ما
یک تن داریم، یک جان داریم، یک جان جان داریم

15 - که به این نوع مفاهیم، مفاهیم انتزاعی می‌گویند، زیرا ما بازاء خارجی دارند.

که همان منِ من یا فطرت است، يك جانِ جانِ جان داریم که او همان حق است. اگر کسی خواست خدا را که همان جانِ جانِ جان است، بشناسد، از درون خودش که ذات مجرد نامحدود است، بهتر می‌تواند با خدا روبه‌رو شود.

به هر حال ملاحظه فرمودید که بعضی چیزها مثل تن شما، باطن دارند و بعضی چیزها مثل اعتباریات اصلاً باطن ندارند. این صندلی دارای باطن نیست، چون قرار گذاشتند چند تکه چوب را به طرز خاص به همدیگر وصل کنند تا بتوانند روی آن بنشینند، چیزی از عالم بالاتر در تدبیر و ایجاد آن نقش ندارد، فقط ذهن ما منشأ پدیدآمدن آن شده است و لذا ما را به حقیقتی مافوق عالم مادون منتقل نمی‌کند یعنی یک امر اعتباری است. حرف بزرگان نفی اعتباریات نیست، بلکه می‌گویند اعتبار را اگر به عنوان اعتبار بشناسید و قبول کنید اشکال ندارد، اما اگر برای اعتباریات حقیقت قائل شدید، فاجعه است، و اگر حقایق را اعتباری دانستید فاجعه‌آمیزتر. حالا شما حساب کنید بشر چقدر گرفتار اعتباریات خودش است و همچون حقایق با آن‌ها برخورد می‌کند، گویا برای او صندلی و خانه همان اندازه واقعیت دارد که خدا و ملائکه. در حالی‌که مگر می‌شود چیزی که باطن ندارد جان انسان را تغذیه کند؟ آری! با این اعتباریات؛ خیال و وهم انسان تغذیه می‌شود ولی عقل و قلب نه. گرفتار اعتباریات شدن همان است که در موردش گفته‌اند: «زندگی جام زری‌نی است که چون سر کشیدیم دیدیم خیالی بیش نیست.» پوچ پوچ است. می‌گوید زندگی‌های امروزی چون از حقایق فاصله گرفته، کاخ‌های بسیار پر رونقی هستند که هرگز نباید به طرف آن اسباب‌کشی کرد، چون افکار و احساساتی است بدون باطن. عنایت بفرمایید این حرف‌هایی که بشر در صد ساله اخیر در مورد زندگی می‌زند، خبر از فاجعه‌ای می‌دهد که در آن زندگی، کارد به استخوانش رسیده است.

پس دوباره به آن جمله عنایت بفرمایید که می‌گوید: «اگر به مفاهیم مشغول شدیم، به پوچی‌ها

مشغول می‌شویم.» حال اگر آن مفاهیم به کلی باطن نداشته باشند و اعتبارات ذهن ما باشند، زندگی ما را می‌بلعند، و اگر هم مفاهیمی باشند که باطن دارند و حکایت از حقایق می‌کنند، باید مواظب باشیم آنچه در ذهن ما از آن حقایق هست، مفهوم حقیقت است، و نه خود حقیقت و دانابودن به آن‌ها به معنی ارتباط داشتن با حقایق نیست، بلکه به معنی مطلع بودن از حقایق است. غفلت از این نکته فاجعه‌آمیز است، چون همان‌طور که عرض شد معنی و مفهوم آب اصلاً تر نیست، بلکه فقط می‌تواند ما را متوجه یک واقعیت خارجی بکند که آن واقعیت خارجی آب بودن و تر بودن است. گفتیم این که معنی آب را در ذهن داشته باشیم به این معنی نیست که مقداری از آب خارجی را که تر است در ذهن داریم، معنی خدا را هم که در ذهن و عقل خود داشته باشیم، به این معنی نیست که تجلی مختصری از اسمی از اسماء الهی را در جان خود داشته باشیم. آری؛ علمی که ما را متوجه حقایق کند، خوب است، علمی که حکایت از حقایق دارد انگشت اشاره‌ای است به یک واقعیت متعالی، منتها خطر در اینجا است که کسی فکر کند حالا که به حقایق علم دارد پس حقایق در جان اوست و دارای آن حقایق است و نفس او با خود آن حقایق مرتبط شده است. همچنان که عرض کردم مولوی در راستای تذکر نسبت به این خطر می‌گوید:

هر چه اندیشی پذیرای آن‌که در اندیشه ناید،
 فناس است آن خداست
 چون اندیشه جایگاه مفاهیم است و مفاهیم ساخته
 ذهن ما است، در حالی که خداوند خالق ما است و
 نمی‌شود خالق ما به خودی خود در ذهن ما باشد، و
 لذا گفته‌اند باید خدا را در بیرون از اندیشه
 خود و با ارتباط قلبی با خود او، او را پیدا
 کرد، گفت:

از شیشه بی می، می حق را ز دل خالی از
 بشیشه طلب کن، اندیشه طلب کن،
 یعنی ماوراء مفاهیم و علم حصولی باید با
 حقایق ارتباط داشت.

معنی ظلوم و جهول بودن انسان

حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در رابطه با حجاب بودن علم حصولی و مفاهیم می‌فرمایند:

آن‌کس که بشکست همه آن‌که از خویش و همه کون قید، «ظلوم است و جهول» و مکان غافل بود در بر دل‌شدگان علم از حجاب آن‌که برون رفت حجاب است حجاب به حق «جاهل» بود یعنی از یک طرف طبق آیه 72 سوره احزاب خداوند امانت خود را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشت و همه آن‌ها از این که آن را حمل کنند ابا کردند و انسان قبول کرد، از طرف دیگر علت قبول آن توسط انسان به جهت آن است که انسان «ظلوم» و «جهول» است، هم ظالم است و هم جاهل.¹⁶ امام خمینی «رحمة الله علیه» در تفسیر این آیه در شعر فوق می‌فرمایند چون انسان همه قیدهایی خودی و خودیت را شکسته، پس ظلوم است و به نفس امارة خود ظلم کرده است و جهول نیز هست، زیرا به جز توجه به خدا از همه کون و مکان غافل است، پس جز به خدا به همه چیز جاهل است. و در بیت دوم می‌فرمایند: برای آن‌هایی که متوجه حق شده‌اند و دل‌شان در صحنه ارتباط با حقایق است، علم حجاب است و فرمودند: «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ»،¹⁷ حال انسانی که این حجاب را بشکافد، دیگر علم را زیر پا گذاشته، پس «جاهل» است، از طرف دیگر چون حجاب بین خود و خدا را پشت سر گذاشته، مورد ستایش است، پس می‌توان نتیجه گرفت این‌که خداوند می‌فرماید انسان چون ظلوم و جهول بود امانت را پذیرفت، می‌خواهد او را مدح بفرماید و ظلوم و جهول در این آیه یک نحوه مدح برای انسانی است که توانسته است امانت الهی را بپذیرد و لذا باید طوری ظلوم و جهول را معنی کرد که معنی مدح بودن آن‌ها محفوظ بماند و لذا است که

16 - «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

17 - «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمة الله علیه»، ص 68 - «نور علی نور»، آیت‌الله حسن‌زاده، ج 1، ص 154.

فرمودند: ظلموم است نسبت به غیر خدا و این‌که حجاب‌های علم حصولی را پاره کرده است.

تفاوت مفهوم خدا با وجود خدا

چنانچه ملاحظه فرمودید باید از طریقی با خدا ارتباط پیدا کرد که آن خدا، خدایی نباشد که صرفاً در اندیشه ما است، چون اگر خدا آن باشد که در اندیشه ما است، آن مخلوق ماست و نه خالق ما. همان‌طور که مفهوم آب، عین تری نیست، مفهوم خالق نیز عین وجوددهندگی نیست، بلکه آن مفهوم، مفهومی است که مخلوق ذهن‌ها است. خدای ذهنی یک مفهوم ذهنی است و به ذهن ما محدود است و چنین مفهومی نمی‌تواند بی‌کرانه باشد. خدا، وجودی مطلق و بی‌کرانه است. مشکلی که غرب پیدا کرد عدم تفکیک بین خدای مفهومی با خدای وجودی بود، متوجه نشد خدایی که می‌شناسد، مفهوم خدا و محدود به ذهن است، نه خودِ خدای نامحدود. هگل همین مشکل را دارد. می‌گوید: «اگر خدا بی‌کرانه است، پس بقیه موجودات چه جایگاهی دارند؟ اگر بقیه موجودات موجودیت واقعی ندارند که لازمه این خداشناسی سوفسطایی‌گری است، و اگر بقیه موجودات هم در کنار خدا هستند، پس خدا بی‌کرانه نیست» مشکل هگل همین‌جا بود که خدای ذهنی دکارت را می‌شناخت که خدایی مفهومی است و این معنی خدای بی‌کرانه و نامحدود است و نه خدای بیرونی که حقیقتی است با تجلیات اسماء و صفات. مخلوقات تجلیات اسماء الهی‌اند نه در کنار خدا و لذا جز خدا در صحنه نیست.

خدای غرب یک خدای ساخته ذهن است و غرب صرفاً به همین خدای ذهنی نظر دارد که دکارت مطرح می‌کند. او در اثبات خدا می‌گوید: «مگر نه این‌که من محدودم و مسلّم موجود محدود به جز محدود فکر نمی‌کنم و نباید معنی مطلق و نامحدود را بفهمم، پس حتماً در حالی که من معنی مطلق را می‌فهمم، پس حتماً باید موجود مطلق باشد که معنی مطلق را در من

ایجاد کرده با شد، و آن خدا ست». همین طور که عنایت می‌فرمایید خدای دکارت از مفهوم مطلق به دست آمد نه این‌که نظر به خدای خارج داشته باشد و متوجه موضوع لقاء الهی شده باشد و با روش انبیاء علیهم‌السلام بتواند با خدای واقعی بیرون از ذهن مرتبط شود و از لقاء او بهره بگیرد.

روش امامان شیعه علیهم‌السلام با روش‌های موجود خدانشناسی فرق می‌کند و تا آن فرهنگ را نشناسیم، حتی نمی‌توانیم به جایگاه امام در هستی معرفت پیدا کنیم و با امام زمانمان ارتباط برقرار نماییم و آن حضرت هم از نظر معرفتی زمینه هدایتی در ما نمی‌یابند که ما را هدایت کنند. امام زمان علیه‌السلام در مقام شهود محض هستند، آن وقت اگر ما راه و رسمی داشته باشیم غیر از راه و رسم آن امام، زبان ایشان را نمی‌فهمیم. بالآخره باید تعدادی باشند که زبان امام زمان را بفهمند تا امام علیه‌السلام از طریق آن‌ها بقیه را متوجه راه و رسم صحیح کنند، وقتی زمانه به کلی فرهنگ امام علیه‌السلام را نمی‌شناسد چگونه آن حضرت ظهور کنند؟ عمده، داشتن فرهنگی است که آن فرهنگ بتواند معنی شهود امام معصوم را درک کند و گرنه باز امام را به قتل می‌رسانند. زمینه‌ی قتل امام حسین علیه‌السلام در صدر اسلام از وقتی شروع شد که جایگاه معرفتی حضرت علی علیه‌السلام را شناختند، فکر کردند امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک انسان خوبی است که اگر هم از متن حاکمیت بر جامعه حذف شود خسارت عمده‌ای بر جامعه وارد نمی‌شود و لذا انسان‌های قدسی با انسان‌های غیرقدسی در نظرشان برابر آمد و در این حال است که امام حسین علیه‌السلام به عنوان یک انسان که مقابل حاکم کشور اسلامی شورش کرده است، باید کشته شود. در واقع به قتل رساندن حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام با فرهنگی شروع شد که بین خلیفه اول و حضرت علی علیه‌السلام فرقی قائل نیست و در مقابل غدیر، سقیفه را بر پا می‌دارد و این است که حضرت زینب علیها‌السلام در روز عاشورا وقتی در کنار جسد برادرش قرار می‌گیرد می‌گوید: «بِأَبِي مَنْ عَسَكَرُهُ فِی یَوْمِ

الْإِثْنَيْنِ نَهْباً»؛¹⁸ پدرم فدای کسی که لشکرش را روز دوشنبه منهدم و نابود کردند. روز دوشنبه 28 صفر روز رحلت حضرت پیامبر ﷺ و روز سقیفه است. حضرت زینب (ع) در واقع می‌گوید: ای سقیفه! تو کشنده این امام معصوم هستی، چون بین انسان قدسی - که معرفت او با حضور قلب حاصل می‌شود- و بقیه انسان‌ها فرق گذاشتی.¹⁹ حال با همان معرفتی که در سقیفه مطرح است و موجب خانه‌نشین شدن اهل‌البیت (ع) شد، امام زمان (ع) را نمی‌توان فهمید، و به واقع این‌طور نیست که شیعه توانسته باشد در شرایطی که فرهنگ اهل‌البیت (ع) گفتمان جهان اسلام نبوده و امامان شیعه در انزوا بوده‌اند به راحتی در فضا و فرهنگ اهل‌البیت (ع) قرار گرفته باشد، بلکه نهایت تلاش را نموده که آن فکر و فرهنگ به فراموشی سپرده نشود و شاید بتوان گفت در حال حاضر بحمدالله شرایط بازخوانی هر چه بیشتر و رجوع به آن فرهنگ فراهم شده است.

بلاي نشستن «علم به واقعیت»، به جای «واقعیت»

با مقدماتی که گذشت ضرورت آگاهی از خطر جانشین‌شدن «علم به واقعیت» به جای «خود واقعیت» روشن شد و رسیدیم به این‌جا که باید با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم تا مزه علم حقیقی را بچشیم. ولی اگر هنوز متوجه نشده باشیم که ما به خود واقعیت نیاز داریم نه به علم به واقعیت و علم به واقعیت صرفاً دروازه ورود به خود واقعیت است، تلاش نمی‌کنیم تا با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم و به تبع آن، آن احساس نورانی که باید از طریق علم آموزی حقیقی در ما پیدا آید، محقق نمی‌شود. همچنان‌که سعی در ایجاد و حفظ آن اخلاقی که به کمک آن باید رابطه خود را با حقیقت

18 - «بحارالانوار»، ج 45 ص 59 - «منتهی‌الآمال»، ص 404.

19 - برای بررسی بیشتر به نوشتار «چه شد که کار به قتل حسین» کشیده شد» از همین نویسنده مراجعه فرمایید.

پایدار نگه داریم، نمی‌کنیم، زیرا علم به حقایق با پایداری در تقوا، پایدار می‌ماند، بر عکس علم حصولی که ارتباط با تقوای عالم ندارد.

شما فعلاً همه توجه خود را به این نکته معطوف دارید که چه بلایی بر سر ما می‌آید اگر «علم به واقعیت» را خود «واقعیت» بدانیم، حالا اگر با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم چه برکاتی دارد بحث بعدی است. به عبارت دیگر شما مطهرات را فعلاً نمی‌خواهد دنبال کنید فعلاً از نجاسات فاصله بگیرید، بعد می‌بینید إن شاء الله در فضای مطهرات قرار دارید، چون اگر فهمیدیم در يك فاجعه معرفتی قرار داریم جهت خود را از این فاجعه به سوی سلامت تغییر می‌دهیم و این شروع بسیار مبارکی خواهد بود.

همه پیامبران ﷺ آمده‌اند بگویند خدای محبوبی در بیرون هست که می‌شود با او معاشقه کرد و نباید این محبوب واقعی را از دست بدهید. رسول خدا ﷺ می‌فرمایند:

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ أَمْ عَلَى يُسْرٍ»²⁰

بهترین مردم آن کسی است که عاشق عبادت باشد و آن را در آغوش بکشد و با قلبش آن را دوست داشته باشد و با بدنش با آن همراه باشد و خود را برای آن فارغ نماید، چنین کسی دیگر نگران نیست که روزش در دنیا به سختی شروع شود و یا به آسانی.

حالا ما با سهل‌انگاری از این پیام زندگی‌ساز که این همه پیامبران بر آن تأکید دارند خود را محروم کرده‌ایم و آن پیام را آنچنان پایین آورده‌ایم که دیگر هیچ ربطی با اصل خود ندارد و با آن که انبیاء ﷺ خواستند ما با حقیقت عالم مرتبط باشیم، موضوع را تا حد علم حصولی تقلیل دادیم. راستی چه علمی است که وقتی عنوان بصری از امام صادق ♦ تقاضا می‌کند که از آن علمی که خدا رزق تو کرده است به من بده، حضرت

می‌فرمایند: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَن يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ...»؛²¹ علم با تعلّم به دست نمی‌آید، بلکه آن نوری است که خدای تبارک و تعالی در قلب هر کس که خواست او را هدایت کند قرار می‌دهد. سپس حضرت راه‌کارهایی را که زمینه تجلی آن علم می‌شود به جناب عنوان بصری توصیه می‌فرمایند.²²

شما می‌گویید چرا آن‌طور که باید و شاید عالم نمی‌شویم؟ آیا شما علت موفق‌شدن‌ها را پیدا کرده‌اید؟ ابتدا باید در موضوع علم یابی خود تجدید نظر کنیم تا ببینیم علم واقعی چیست و روش به دست آوردن آن کدام است، در آن حالت است که اولاً؛ هر چه جلوتر برویم بیشتر ذلّت خود را در مقابل خدا می‌یابیم. در حالی‌که در روش علم حصولی هر اندازه جلو برویم، بیشتر مغرور می‌شویم. ثانیاً؛ متوجه می‌شویم برای یافتن علم حقیقی باید خود را اصلاح کنیم. ما هنوز بنا نداریم به خود واقعیت خدا نظر بیندازیم و لذا به نور حضرت رب‌العالمین متصل نمی‌شویم، بلکه به علم به واقعیت مغرور می‌شویم، در حالی‌که علم به واقعیت خدا، علم به آن خدایی نیست که نور هدایتش بر ما تجلی کند. حالا در نظر داشته باشید پنجاه سال با «مفهوم خدا» که آن غیر خدایی است که داری انوار هدایت است، به سر ببریم، پس از این مدت چه اندازه نور هدایت و معرفت دریافت کرده‌ایم؟! مسلّم هیچ نوری دریافت نکرده‌ایم. مگر ارتباط با خدای حصولی نیاز به تزکیه و رفع حجاب دارد که بخواهیم تلاش کنیم تا نورش به ما برسد؟ مفهوم خدا، آن خدای حیّ قیّوم محیی سمیع قدیر... نیست، پس معلوم است بعد از 50 سال با اسم حیّ خداوند ارتباط پیدا نکردیم تا حیات بگیریم. این است که فعالیت دینی و فرهنگی به بی‌ثمری و پوچی کشیده می‌شود. وقتی با منشأ حیات ارتباط حضوری نداشته

21- «بحارالانوار»، ج 1، ص 224.

22 - به شرح گفتاری حدیث عنوان بصری از همین نویسنده رجوع فرمایید.

باشیم، چگونه در نشاط و طراوت، که مربوط به حی قیوم است، قرار گیریم؟ روحی که به طراوت واقعی نرسد احساس پوچی می‌کند و یکی از مشکلاتی که برای فعالیت‌های فرهنگی هست، همین است که چون انسان مفاهیم حقایق را به جای خود حقایق می‌گذارد و تلاش برای دستیابی به خود واقعیت نمی‌کند، پس از مدتی احساس پوچی و بی‌ثمری می‌نماید، بدون این که علت آن را بشناسد، و وقتی جوانان ما پس از مدتی با آمدن در جلسات مذهبی آن حیات و طراوت که نیاز روح و قلب آن‌هاست به دست نمی‌آورند، برای همیشه از جلسات مذهبی فاصله می‌گیرند.

ارتباط با خدای عزیز و نجات از پوچی

در راستای مشغول‌شدن به مفاهیم است که امام خمینی «رحمة الله علیه» می‌فرماید: «هیچ حجابی عظیم‌تر از علم توحید نیست»!²³ این در حالی است که با علم توحید می‌دانیم خدا هست ولی به این «دانایی» مغرور می‌شویم و فکر می‌کنیم حالا که می‌دانیم خدا هست، با خدا ارتباط داریم در حالی که با مفهوم و معنای خدا ارتباط داریم، و حال آن‌که شما بزرگ‌ترین برکت را با توحید می‌توانید به دست بیاورید. خداوند می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»؛²⁴ هرکس عزت و قدرت سیر و نفوذ را طلب می‌کند، بداند تمام عزت از خدا است و در نزد اوست. کمی روی واژه «جَمِيعًا» فکر بفرمایید! می‌فرماید؛ مطلق عزت از خدا است، مثل این است که می‌گوییم هرکس تری می‌خواهد تری فقط پیش آب است، تمام تری همان آب است، یعنی آب، مطلق تری است. می‌فرماید: هرکس عزت می‌خواهد «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»؛ فقط حضرت حق عزیز است، و متوجه هستید که «عزت» یعنی عدم فرسایش، «ارض‌العزیز» یعنی زمینی که آب روی آن سوار نشود و به اعتبار دیگر «عزیز» یعنی آن چیزی که زیر پا نرود و فرسایش پیدا نکند، به بیان دیگر، پوچ

23 - تفسیر سوره حمد.

24 - سوره فاطر، آیه 10.

و مضمحل نگردد. شما وقتی می‌گویید خدا عزیز است، یعنی حادثه‌ها او را مغلوب خود نمی‌کنند. قرآن در این آیه می‌فرماید تو برای عدم پوچی و نجات از اضمحلال هیچ راهی نداری جز این‌که با خدای عزیز مرتبط شوی. حالا اگر کسی با علم حصولی به خدای عزیز، از نور خدای عزیز محجوب شد، از همه سرمایه‌های وجود محروم شده است. اگر کسی با علم حصولی به خدا، از نور توحید که جامع همه اسماء است، محجوب شود، آیا در عظیم‌ترین حجاب قرار نگرفته است؟ آری ممکن است بنده یا جناب‌عالی در این حد غافل و محجوب باشیم که وقتی می‌گویند فلانی آدم خوبی است، به اشتباه بگوییم نه او آدم خوبی نیست، و لذا از خوبی او محجوب شویم، این‌جا به اندازه‌ای که از خوبی این آدم بی‌بهره می‌شویم از حقیقت محروم هستیم، اما يك وقت از عزت مطلق، از حیّ مطلق و از اسماء حسناي الهي بی‌بهره‌ایم، این عظیم‌ترین حجاب است. می‌فرماید: «هیچ حجابی عظیم‌تر از علم توحید نیست»، یعنی از طریق علم توحید از ارتباط با حقیقت اسماء الهي محروم می‌شویم. علم توحید که توحید نیست، علم به این که عالم در تدبیر احدیت حقّه حقیقیه است، چه ربطی به احساس حضور احدیت حقّه حقیقیه و ارتباط و معاشقه من با احدیت حقّه حقیقیه دارد؟ آن يك نوع هجران و دور افتادن از خدا است، بدون آن‌که انسان بفهمد. آدم در هجران از حق واقعاً بی‌چاره است. گفت:

نیست در عالم ز هجران هر چه خواهی کن ولیکن
سخت تر از این مکن چون می‌فهمد هجران یعنی چه، می‌گوید: ای خدا هر
کاری می‌خواهی بکن، اما من را از ارتباط با خودت
جدا نکن. امام خمینی «رحمة الله علیه» در این جمله می‌فرمایند
علم به خدا بین خود انسان و خدا حجاب می‌شود و
این محرومیت و ظلمات خطرناکی است. می‌فرمایند:
«یک حجاب بزرگ همین علم است، انسان را به همین
مفاهیم کلیه و عقلیه سرگرم می‌کند و از راه باز
می‌دارد... برای همه ما حجاب‌های زیادی هست که
غلیظ‌تر از همه همین حجاب علم است... آن علمی

که باید انسان را هدایت کند، مانع می شود و علم های رسمی همه همینطورا ند که انسان را از آنچه باید باشد، محجوب می کنند، خودخواهی می آورند».²⁵

انواع فعالیت های فرهنگی

با این مقدمات فکر می کنم عزیزان عنایت فرمودند که همه فعالیت های فرهنگی و دینی يك نوع نیستند و يك هدف را دنبال نمی کنند و لذا لازم است نوع فعالیت های فرهنگی را بشناسیم تا در هدفگیری خود به خطا نیفتیم. چه بسیار فعالیت های فرهنگی که بر خلاف ادعای خود هرگز به هدفی که دنبال می کنند نمی رسند و چه بسیار فعالیت های فرهنگی به چیزی می رسند که نمی خواستند برسند. ما می توانیم فعالیت های فرهنگی دینی را به سه نوع تقسیم کنیم؛ يك نوع فعالیت های فرهنگی دینی که ناخودآگاه جهت همه دستورات و فعالیت های دینی را دنیایی می کنند. نوع دیگر فعالیت فرهنگی دینی که درست عکس نوع اول است، سعی دارد همه اعمال و دستورات دینی را از منظر قدسی بنگرد که ما معتقدیم اصلاً آمدم به این دنیا برای همین که همه حرکات و سکنات و عقایدمان قدسی شود. يك نوع فعالیت های فرهنگی هم هست که ما نام آن را فعالیت های «شبه قدسی» گذارده ایم.

فعالیت های فرهنگی شبه قدسی

ابتدا به شرح فعالیت های شبه قدسی می پردازیم تا جایگاه آن دو نوع دیگر از فعالیت های فرهنگی نیز روشن شود. در آن دسته از فعالیت فرهنگی که کارشان شبه قدسی است و نه قدسی، سعی می شود دستورات دینی را در عین این که به عنوان يك دستور مقدس می پذیرد منظر آن را تا حد دنیا پایین آورد. به عنوان نمونه؛ در روایت مشهوری داریم که رسول خدا ﷺ می فرماید: «الْإِسْلَامُ مِنْ

الْإِيمَانُ وَصَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»؛²⁶ نظافت از ایمان است و آن کس که با آن مأنوس است در بهشت است. روایت دیگری هم داریم که حضرت علی ◆ می‌فرمایند: «الْطَّهْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ»؛²⁷ پاکیزگی و نظافت نصف ایمان است. زیرا ایمان دو مرحله دارد؛ یک مرحله آن عبارت است از این که شما موانع تجلی انوار الهی را از قلب خود پاک کنید، مثل پاک کردن حسد و کبر و غیره، و نصف دیگر آن تجلی انوار الهی است که خود خداوند به عهده گرفته است، و روایت دوم می‌فرماید آن نصف اول ایمان، با نظافت به دست می‌آید که عبارت است از پاک شدن از موانع انوار الهی یعنی پاک شدن از امثال کبر و حسد و غیره. حالا ببینید با رویکرد دنیایی که به این روایت کرده‌اند، چه بلایی بر سر این روایت آمده است. دین می‌فرماید تو برای این که حقایق قدسی به قلبت برسد موانعی داری و باید آن موانع را از جان خود برطرف کنی وگرنه نور ایمان در جان تو محقق نمی‌شود؛ وقتی آن موانع را پاک کردی، و عملاً نصف کار را انجام دادی، نصف دوم را خدا به لطف خودش به تو می‌دهد، ولی نصف اول آن به دست تو عملی می‌شود. گفت:

طبیعی عشق مسیحا دم است چون درد در تو نبیند
و مشفق لیــــــــــــــــک که دوا بکنند؟
حضرت حق عین فیض و عین لطف است ولی موانع اخلاقی نمی‌گذارد که لطف حضرت حق به تو برسد.
روایت «الْطَّاهِرُ مِنَ الْإِيمَانِ وَصَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»؛ می‌فرماید: بدون نظافت از صفات پلید، به ایمان نمی‌رسی و شرط رسیدن به ایمان، پاک شدن از آن صفات است. شما حساب کنید روزی که این روایت از دو لب مبارک رسول خدا ✎ بیرون آمد، در فضایی که حضرت سخن می‌گفتند، همه مردم مقصد حضرت ✎ را می‌فهمیدند و درصدد برمی‌آمدند تا با پاک کردن خود از صفات پلید، شایسته بهشت شوند و به عبارت دیگر سعی می‌کردند آن نصف ایمان که مربوط به

26 - «وسائل الشیعه»، ج 4، ص 469.
27 - «بحار الانوار»، ج 77، ص 237.

خودشان بود را درست کنند تا نصف دیگرش را حضرت حق مرحمت فرماید. در واقع متوجه می‌شدند رسول خدا ﷺ دارند به آن‌ها نهیب می‌زنند که چرا نسبت به وظیفه خود کوتاه آمده‌اید در حالی که شرط ایمان نظافت است، و باید خود را از حسادت‌ها، کبرها، حبّ دنیاها و دیگر زشتی‌ها پاک کنید تا از نظر ایمان کامل شوید.

در صد سآله اخیر این روایت را در حدّ بهداشت بدن تنزل دادند! آری؛ مسأله بهداشت بدن در بین مسلمانان از اولیات دین بوده است. روح اسلام، روحی است که یک مسلمان به طور طبیعی بهداشت بدن را در کنار نظافت روح و قلب رعایت می‌کند، حتی آن وقتی که اروپائیان حمام را نمی‌شناختند، مسلمانان حمام داشتند و آن بهداشت اولیه که رعایت نجس و پاکی است به نحو شایسته عملی می‌شد. اما باید متوجه بود که این روایات نظر به یک موضوع قدسی دارد و نه یک موضوع مادی، و لی متأسفانه در یک نگاه شبه‌قدسی جایگاه فهم قدسی روایت «الْإِيمَانُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ» را تغذیر دادیم و افق آن را تا حدّ بهداشت بدن پایین آوردیم و به جای کمک‌گرفتن از آن روایت و توجه دادن روح انسان‌ها به آسمان، جهت روایت را طوری تغذیر دادیم که با آن روایت نظرهای بیشتر به زمین معطوف گشت. روحیه غربزدگی چنین القاء کرد که سخن رسول خدا ﷺ در روایت «الْإِيمَانُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»؛ یعنی همین که دندان را مسواک بزنی و کفش‌هایت واکس داشته باشی و دست‌ها را تمیز نگه‌داری، اهل بهشت خواهی بود، و بعد هم یک عده مسلمان ساده با یک ذوقزدگی گفتند دین عزیز اسلام 1400 سال پیش از این، آن چیزی را گفته است که الآن بهداشت جهانی می‌گوید!! غافل از این‌که این‌ها با این کار، فرهنگ غرب را تأیید کردند و حقیقت پیام اسلام را در حجاب فرهنگ غرب فرو بردند. چنین افرادی عملاً با این حرف‌ها عامل حقانیت فرهنگ غرب خواهند شد و لذا در نهایت نتیجه این می‌شود که هر قسمت از اسلام را هم که

غرب تأیید نکرد باید حذف کنیم. در حالی‌که حتماً خودتان در سیره رسول خدا ﷺ مطالعه کرده‌اید که آن حضرت در رابطه با بهداشت بدن شاخص بودند، حتی تعداد شانه‌هایی که وجود مقدس پیامبر ﷺ به مویشان می‌کشیدند به‌طور مشخص در تاریخ ثبت شده است.²⁸ نظم و پاکیزگی به معنای بهداشت، قسمت طبیعی یک زندگی دینی بوده و هست، ولی روایات مورد بحث در صدد است افق انسان را در ساحتی بسیار بالاتر از بهداشت مادی سیر دهد.

این دو روایت؛ مثالی بود برای این که ملاحظه بفرمایید چگونه یک موضوع قدسی به یک موضوع شبه قدسی تبدیل می‌شود که در عین پذیرفتن آن به عنوان یک سخن دینی، جهت آن پیام، دیگر قدسی نیست و از این طریق روایاتی که صد در صد جهت قدسی دارند را صورت و حالت شبه‌قدسی می‌دهند. حال ملاحظه فرمایید چگونه در یک فعالیت فرهنگی که به ظاهر هم از روایات دینی استفاده می‌کنیم، همه منظر آن فعالیت، دنیایی می‌شود.

فلسفه قدسی وضو

در روایت داریم؛ «جَاءَ نَفَرٌ مِنَ الْيَهُودِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلَهُ أَعْلَمُهُمْ عَنْ مَسَائِلَ فَكَانَ فِيهَا سَأَلُهُ أَخْبِرْنِي لِأَيِّ شَيْءٍ تَوَضَّأَ هَذِهِ الْجَوَارِحُ الْأَرْبَعُ وَ هِيَ أَنْظَفُ الْمَوَاضِعِ فِي الْجَسَدِ؟ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ لَمَّا أَنْ وَسَّوَسَ الشَّيْطَانُ إِلَى آدَمَ وَ ذَنَّا آدَمَ مِنَ الشَّجَرَةِ وَ نَظَرَ إِلَيْهَا ذَهَبَ مَاءٌ وَجْهَهُ ثُمَّ قَامَ وَ هُوَ أَوَّلُ قَدَمٍ مَشَتْ إِلَى خَطِيئَةٍ ثُمَّ تَنَاوَلَ بِيَدِهِ ثُمَّ مَسَهَا فَأَكَلَ مِنْهَا فَطَارَ الْحُلِيُّ وَ الْحُلُلُ عَنْ جَسَدِهِ ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى أَمِّ رَأْسِهِ وَ بَكَى فَلَمَّا تَابُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ الْوُضُوءَ عَلَى هَذِهِ الْجَوَارِحِ الْأَرْبَعِ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَغْسِلَ الْوُجْهَ لَمَّا نَظَرَ إِلَى الشَّجَرَةِ وَ أَمَرَهُ يَغْسِلُ السَّاعِدَيْنِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ لَمَّا تَنَاوَلَ

مِنْهَا وَ أَمَرَهُ بِمَسْحِ الرَّأْسِ لَمَّا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ أَمَرَهُ بِمَسْحِ الْقَدَمَيْنِ لَمَّا مَشَى إِلَى ...».²⁹

گروهی از دانشمندان یهود آمدند خدمت پیامبر^ﷺ گفتند شما در وضویتان چهار عضوی را می‌گویید شستشو دهند که این چهار عضو از پاک‌ترین قسمت‌های بدن است، این چه کار است که شما انجام می‌دهید؟! حضرت فرمودند: «قضیه از این قرار است که در بهشت به آدم گفتند به شجره ممنوعه نزدیک نشود، شیطان او را وسوسه کرد، آدم به طرف درختی که نهی شده بود رفت، به آن درخت نگاه کرد، همین که نگاه کرد آبرویش رفت، بعد قدم گذاشت و به طرف درخت رفت، این اولین قدم گناه بود، سپس دست دراز کرد و میوه را گرفت و خورد و لذا زیور و پوشش او از دست رفت، دستش را بر سر گذاشت و گریست و توبه کرد، چون خداوند توبه او را پذیرفت، بر او و فرزندانش واجب کرد که همین اعضاء را بشویند. چون با دو دست تناول کرده بود، آن دو را تا آرنج بشوید، چون دست بر سر گذاشت، فرمان مسح داد، و امر به مسح دو پا به جهت آن بود که با دو پایش به سوی شجره رفته است».

ملاحظه می‌فرمایید؛ وضویی که دین دستور داده امری اعتباری و بدون باطن نیست، بلکه ریشه در جذبه آدمیت ما دارد و این اعمال ظاهری، ما را به سوی رفع موانع روحی سیر می‌دهد.

خداوند می‌فرماید با آب مطلق باید وضو بسازی، چون مطلق بودن آب، تداعی اطلاق حضرت حق را به همراه دارد، با آب مضاف نمی‌شود وضو گرفت. با تماس با آب مطلق، انسان به حقیقت مطلق الهی منتقل می‌شود، آب مطلق یعنی بی‌رنگی و بی‌شکلی، بدون ماهیتی خاص، و این یک نحوه توجه به حق را به همراه دارد، مثل نور در مقایسه با بقیه چیزها، فرق نور مثلاً با برگ در این است که برگ نسبت به نور اطلاق کمتری دارد، و به عبارت دیگر

29 - «بحار الانوار»، ج 77، ص 229، - «جامع احادیث شیعه»، ج 2، ص 282.

محدودیتش بیشتر است. آب پرتقال نسبت به آب زلال محدود است به مواد مربوط به پرتقال. آب مطلق هیچ رنگی ندارد، پس از جهت رنگ محدودیت ندارد و از هر رنگی آزاد است، و لذا به عالم معنا و غیب شبیه‌تر است، برای همین خداوند در مورد مبنای عرش فرمود: «وَكَأَنَّ عَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ»؛³⁰ و عرش خداوند بر آب قرار داشت. در حالی‌که هنوز عرش را نیافریده بود، این آب چه آبی است که عرش یعنی مقام تجلی اسماء الهی، روی آن قرار دارد و در مرتبه بعد از آن آب قدسی و از تجلی آن، عرش آفریده می‌شود، بعد از عرش، کرسی آفریده می‌شود و بعد از کرسی، ارض آفریده می‌شود، که یکی از اجزای ارض، همین آبی است که شما می‌خورید و با آن وضو می‌گیرید؟ آری؛ این آب صورت نازله آن آب قدسی فوق عرش است و انسان می‌تواند با نظر به این آب، به آن حقیقت فوق عرش منتقل شود و با زدن این آب بر دست و رویش در قالب وضو، به آن حقیقت معنوی سیر کند. روایت قبل فرمود این آب را باید انسان‌ها به رویشان بزنند تا آبروی آن‌ها که به جهت نگاه به شجره از دست رفته است، برگردد. حالا شما حساب کنید این وضو با این محتوا چه ربطی به بهداشت بدن و شستشوی اعضاء با هدف تمیز کردن آن‌ها دارد؟! می‌فرماید باید با بقایای آب وضو مسح کشید تا آن کدورت و کثافت روحی که با نزدیک شدن به شجره ممنوعه بر جان و روان وارد شده، شسته شود. چون آدمیت همه انسان‌ها یک نحوه نزدیکی به شجره ممنوعه را همواره با خود دارد، به کمک آب مطلق قصد می‌کنیم از آن کدورت‌ها پاک شویم. و نزدیکی به شجره مربوط به آدمیت هرکس است نه اینکه مربوط به شخص آدم بود، و لذا طهارت هم باید مربوط به همه باشد، پس در واقع تکتک شماها به شجره ممنوعه نزدیک شدید و لذا باید برای رفع این آلودگی هر روز وضو بگیرید و عبادت کنید تا در زندگی

زمین، روح آسمانی و معنوی شما مغلوب زمین نشود.³¹

حساب کنید منظر قدسی احکام وضو ما را تا کجاها می‌برد. حال اگر تحت عنوان دفاع از دین و تفسیر دستورات دین، در یک فعالیت فرهنگی، دین را با جملات به ظاهر قدسی آنچنان پایین آوریم که دنیایی شد، دیگر دین در جای خودش نیست، زیرا نمی‌شود دستورات دین را بیش از آن که خدا و پیامبر^ص پایین آوردند، پایین آورد. نزول به اندازه کافی انجام شده است، ما باید صعودش بدهیم و این ظاهر را به باطنش وصل کنیم، نه این‌که از باطنش جدا سازیم. فرموده‌اند دستورات دین باطن دارد، باطنش هم باطن دارد، ما را متذکر این نکته کردند تا نظر ما را به باطن دین متصل کنند.

به هر حال خطر شبه‌قدسی کردن احکام دین عرض عریضی دارد، همین اندازه خواستم باب این موضوع باز شود تا حاصل بحث این باشد که اگر مواظب نباشیم بعضی از فعالیت‌های فرهنگی را از مقام قدسی بودن در حد مادی بودن پایین می‌آوریم. من شنیدم شهید مطهری^{ره} «رحمة الله علیه» فرموده بودند علت این‌که مجاهدین خلق، مارکسیست شدند، کتاب‌های آقای مهندس مهدی بازرگان بود، چون آقای بازرگان در کتاب‌هایش تلاش می‌کند تمام دستورات دین را در حد منافع مادی پایین بیاورد و یا آن‌ها را در محدوده فهم علم تجربی محدود کند. البته این طرز فکر محدود به آقای بازرگان نیست، بعضی از کسانی که در تبلیغ دین و فعالیت‌های فرهنگی تلاش می‌کنند، مبتلا به چنین فکری هستند که تمام قضیه احکام و عقاید دین را در حد عالم مادی پایین بیاورند. حتی اگر شهید مطهری^{ره} «رحمة الله علیه» هم چنین حرفی نزده باشند، این حرف، حرف درستی است و جا دارد روی آن فکر شود. مجاهدین خلق، اول مجاهد مسلمان بودند و تلاش داشتند رژیم شاهنشاهی را سرنگون کنند، بعد در

31 - برای بررسی جایگاه آدمیت در نزدیکی به شجره ممنوعه، به کتاب «هدف حیات زمینی آدم» از همین مولف رجوع فرمایید.

يك جمع‌بندی به زعم خود رسیدند به این‌که از طریق مارکسیسم بهتر می‌توانند به نتیجه‌ای که دنبال می‌کنند برسند، لذا به گفته خودشان تغییر مواضع ایدئولوژیک دادند و مارکسیست شدند و چون بعضی از آن‌ها در ادعا خود را مسلمان معرفی می‌کردند ولی در عمل به اصول مادی مارکسیسم اصالت می‌دادند، منافق شدند. وقتی فقط دنیا اصالت داشته باشد و عالم قدس را به عنوان يك حقیقت برتر نپذیریم، از هر حرکت مذهبی قصد نزدیکی بیشتر به دنیا مدّ نظر ما می‌آید، در حالی‌که بسیاری از دستورات دین برای نتایج، فوق نتایج مادی است و حضرت پروردگار از طریق فرمان‌های خود درصدد است تا حقیقت بندگی ما را شکوفا فرماید و از قوه به فعل بکشانند و لذا نباید برای همه دستورات دین، توجیه‌های مادی و بدنی تراشید.

حضرت امیرالمؤمنین ♦ در خطبه 192 مشهور به خطبه قاصعه می‌فرمایند خداوند عمداً فرموده به سوي مکه، در بیابانی سنگلاخ، بدون هیچ مزرعه و آب و آبادانی بروید، تا انسان‌ها را بیازماید «بِأَحْجَارٍ لَا تُضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ» با سنگ‌هایی که نه ضری می‌رسانند و نه نفعی دارند، برای امتحان انسان‌ها، تا معلوم شود چه کسی بندگی خدا را پیشه می‌کند و چه کسی عصیان می‌نماید. می‌فرماید به گرد چیزی که به ظاهر هیچ نفعی برای بدن و دنیای شما ندارد طواف بکنید تا بندگی شما رشد کند. پس نباید برای هر دستوری که دین می‌دهد دلیل مادی پیدا کنیم و بر فرض هم آن دستور نتیجه مادی داشت، گمان کنیم مقصد خداوند صرفاً همان نتیجه مادی است، و مثلاً بگوییم فلسفه حرام بودن دندان طلا برای مرد، سرطان‌زا بودن آن برای جسم مرد است. اگر با این دستور می‌خواهند این بدن را حفظ کنند، پس چرا با دستور دیگر می‌گویند بروید شهید شوید؟ ما از کجا می‌دانیم هدف اصلی حرمت چیزهایی که حرام است، چیست؟ طلا برای مرد چه سرطان‌زا باشد چه سرطان‌زا نباشد، افق دستورات قدسی را نباید در حدّ نتایج مادی پایین آورد. یا این‌که چرا خوردن گوشت خوک حرام

و خوردن گوشت گاو بی‌اشکال است؟ اگر بگوییم گوشت خوک، چون «کیست» می‌آورد، حرام است، در جواب می‌گویند گوشت گاو هم «کیست» می‌آورد. از کجا می‌گویید مقصد اصلی حرمت گوشت خوک همین است؟! فقط می‌دانیم با رعایت احکام و دستورات شرع مقدس، حقیقت انسان که بندگی خداوند است شکوفا می‌شود و وقتی عبودیت ما شکوفا شد، در منظر خود ربوبیت حق را می‌یابیم و این نتیجه فوق‌العاده‌ای است. خدا هم در همین راستا به ما دستور می‌دهد: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛³² ای مردم پروردگارتان را که شما و کسانی را که پیش از شما بوده‌اند، آفریده است، پرستش کنید، باشد که به تقوا رسید. پس باید بر اساس بندگی خدا دستورات شریعت را انجام داد تا به تقوا برسید و از طریق تقوای الهی، قلب و عقل و خیال و اعضاء، در نظم توحیدی قرار گیرند، و این همان معنی قربة الی‌الله است که باید در هر عملی مدنظر باشد.

به هر حال مسائل فوق را مطرح کردم تا روشن شود گاهی در عین انجام فعالیت‌های فرهنگی و دینی، به دین خود و به دین بقیه ضربه می‌زنیم، بدون این‌که خودمان بدانیم. آری؛ مسلم است که مشروب، کلیه و کبد را خراب می‌کند، اما آیا نظرگاه حرمت مشروب در این است که بشر فهمیده است؟! یا این‌که خوردن مشروب، انسان را از افق نورانی ارتباط با عالم قدس محروم می‌کند؟ وقتی این موضوع هم مطرح است، چرا ما این نتیجه محدود مادی را مد نظر قرار دهیم. آری اگر این طور مطرح کنیم که مشروب موجب خرابی کبد و کلیه می‌شود و طلا برای مرد سرطان خون می‌آورد، برای جوان‌ها ملاموس‌تر و قابل پذیرش‌تر است، ولی مواظب باشید در عین طرح موضوعات ملاموس، فلسفه دستورات دین، محدود به دنیا و عالم ماده و موجب تأیید فرهنگ غرب نشود، چون هم منظر دین بسیار بالاتر از منظری است که علم غربی نسبت به عالم و آدم دارد

و هم انسان دارای ابعاد بسیار متعددی‌تر از ابعاد مادی است. در فعالیت‌های فرهنگی نباید از این دو موضوع غفلت کرد تا جهت جانمان همواره به سوی عالم قدس باشد و بتوانیم ماوراء منافع مادی و مفاهیم عقلی، با حقیقت روبه‌رو شویم و به مقام خوف و خشیت نسبت به مقام اجلال الهی دست یابیم.

شبه‌قدسی شدن و ظهور نفس امّاره

در فعالیت‌های شبه‌قدسی در عین حفظ پوسته دین، به جای حرام و حلال و مستحب و مکروه بودن دستورات الهی، مفید و مضر بودن آن‌ها می‌نشینند و لذا خوف از حق از بین می‌رود و نفس امّاره میدان بیشتری پیدا می‌کند و میدان فکر و ذکر حضوری تنگتر می‌شود، زیرا توجه به حرام و حلال بودن چیزها نظر را به آخرت معطوف می‌دارد، ولی نظر به مفید و مضر بودن آن‌ها، نظر به دنیا دارد. در این حالت، انسان وقتی در مقابل احکام الهی قرار می‌گیرد آن‌ها را به عنوان دستورات خدای متعال مورد احترام قرار نمی‌دهد، بلکه از منظر دستورات مفید به آن‌ها می‌نگرد و از بازگشت به حقیقت غفلت می‌شود و به جای بندگی خدا یک نحوه خودخواهی در میان می‌آید. به گفته مولوی روح بعضی از دستورات دین بالاتر از آن چیزی است که عقل معاش می‌فهمد، می‌گوید:

کشف این نز عقل کار بندگی کن تا تو را
افشا بدهد بددا بدهد
چون انسان با رعایت حرام و حلال خدا، خود را
در حضور حضرت حق می‌برد و تجلی ولایت حضرت حق،
انسان را از بی‌سرپرستی و بی‌سروری نجات می‌دهد و
در این حالت به جای ولایت نفس امّاره، ولایت «الله»
به میدان زندگی می‌آید و روحیه سودپرستی و
لذت‌پرستی افراطی از میدان زندگی‌های فردی و
اجتماعی رخت برمی‌بندد.

امیدوارم در جلسات آینده آرام‌آرام بتوانیم راه‌های ارتباط با حقیقت را خدمت عزیزان عرض کنیم. در یک جمع‌بندی در این جلسه نکات زیر مورد بررسی قرار گرفت:

1- ذکر آیاتی از قرآن که در باره بایر و پوچ شدن زندگی و این که اگر انسان ها تلاش لازم را انجام ندهند چگونه گرفتار پوچی و بی‌ثمری می‌شوند.

2- جایگزینی هنر امروزی به جای هنری که انسان را در حضور حقیقت می‌برد؛ و مقایسه‌ای بین به حضوررفتن به وسیله گل موجود در طبیعت، با به سربردن با مفهوم آن حضور از طریق گل درون اطاق، به امید آن که معنی به حضوررفتن از طریق ارتباط با حقایق قدسی تا حدی روشن شود، و این که؛ گمشده ما دینداری حضوری است.

3- نیچه متوجه به حجابرفتن خدای حضوری در فرهنگ غرب شده ولی نمی‌داند چگونه این نقیصه بزرگ را درمان کند، و این که روش اهل بیت^{علیهم‌السلام} تنها روش اصیلی است که انسان می‌تواند از آن طریق در حضور با حقایق قرار گیرد و از ساحت علم حصولی به ساحت علم حضوری سیر کند.

4- طرح واژه‌های ادبیات امروز جهان و مبحث پوچ‌انگاری یا نیهیلیسم و این که وقتی از ارتباط با حقیقت فاصله بگیریم احوال انسان‌ها، ادامه همان پوچی‌ها است.

5- ناتوانی نگاه کمیت‌گرایی ریاضی‌گونه به عالم و این که چگونه در این نگاه بسیاری از حقایق نادیده انگاشته می‌شود و چگونه انسانی که از نگاه به حقایق محروم است احساس پوچی و افسردگی می‌کند.

6- زیادبودن «دین‌دان»ها و اندکبودن «دین‌دار»ها، زیرا افراد در علم به حقایق متوقف شده‌اند و تلاشی برای ارتباط با حقایق ندارند.

7- مفاهیمی که دارای باطن‌اند، آدرس حقایق‌اند و نه خود حقایق و در عین این که باید بین مفاهیم اعتباری با مفاهیم دارای باطن فرق گذاشت، باید به دنبال راهی بود که ما را به خود حقایق مرتبط کنند.

8- تفکیک علم حصولی از علم حضوری از تفسیر «ظلوم» و «جهول» در منظر امام خمینی^{رحمة‌الله‌علیه} و

این‌که ایشان چه نوع علمی را به عنوان حجاب اکبر مطرح می‌کنند.

9- فرهنگ مهدوی و علم حضوری آن حضرت و این‌که اگر جایگاه حضور در محضر حقایق در جامعه روشن نشود، زمینه ظهور حضرت مهدی علیه السلام فراهم نشده است و همان فرهنگی که نمی‌تواند بین حضرت سیدالشهداء علیه السلام و عمر سعد رضی الله عنه فرق بگذارد در قالب مسلمانی روبه روی حضرت مهدی علیه السلام می‌ایستد.

10- بلای نشستن «علم به واقعیت» به جای «ارتباط با خود واقعیت» و این‌که علم نور است و باید روح را طوری تربیت کرد که بتواند از تجلیات آن بهره‌مند گردد و در آن حالت است که با نور خدا مرتبط می‌شویم و از پوچی نجات می‌یابیم.

11- تفاوت فعالیت‌های «شبه قدسی» با فعالیت‌های قدسی و این‌که چگونه با «شبه قدسی‌کردن» فعالیت‌ها، راه انسان‌ها از عالم قدس بریده می‌شود و انواع پوچی‌ها به سوی قلب و روان انسان‌ها سرازیر می‌گردد.

12- نظافت و وضو از منظر قدسی و از منظر شبه قدسی و این‌که چگونه حرام و حلال احکام را با منظر شبه قدسی به مضر و مفید تبدیل می‌کنند و شرایط حضور در محضر حق را از بین می‌برند.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه سوم،

شرطي کردن فعاليتهاي فرهنگي و
انقطاع از عالم قدس

بسم الله الرحمن الرحيم

قصد اصلی ما در این سلسله بحث ها این است که راه های ارتباط با حقایق را در فعالیت های دینی - اعم از فردی یا جمعی- مطرح کنیم، منتها ابتدا باید «نبایست ها» به خوبی روشن شود تا بفهمیم علت بی حاصلی کارها در کجاست و لذا در این جلسه هم بیشترین وقت را در تبیین فعالیت هایی می گذاریم که به ظاهر فرهنگی و مذهبی است ولی در باطن چنین نیست. با روشن شدن چنین مواردی، آرام آرام می توانیم جایگاه دستورات دینی را درست بشناسیم و نهایت استفاده را از آنها ببریم.

در جلسات گذشته بحث در این رابطه بود که فعالیت های فرهنگی به سه شکل می تواند باشد؛ یک شکل از فعالیت های فرهنگی سعی می کند حقایق قدسی و معنوی را در حد واقعیت های محسوس و مادی پایین بیاورد و مسائل قدسی را به مسائل مادی تأویل کند. واژه تأویل و تحویل برای روشن نمودن مطلب یک واژه یا اصطلاح خوبی است. تحویل کردن یعنی محور آن فعالیت را عوض کردن، مثل تغییر جهت وضو در حد بهداشت بدن، و عملاً از این طریق رابطه بین صورت وضو با حقیقت آن قطع می شود، و به طور کلی در این روش از جنبه باطنی اعمال دینی غفلت می گردد و بیشتر آن دستورات به عنوان اعتبارات صرف طرح می شود. یک نوع از فعالیت فرهنگی آن است که سعی کنیم تمام فعالیت ها را وارد جنبه قدسی کنیم و به همه کارها جنبه عبادی بدهیم و تلاش شود از طریق هر عملی با باطن عالم مرتبط شویم، که این شاء الله روی این نوع از فعالیت بحث بیشتری خواهد شد. یک نوع فعالیت فرهنگی هم فعالیت های فرهنگی است که به ظاهر قدسی است ولی در باطن، حجاب عالم قدس است، که تحت عنوان فعالیت های شبه قدسی مورد بحث قرار می گیرد. هر سه نوع

فعالیت‌های فرهنگی باید به خوبی شناخته شوند تا بفهمیم خطر پوچ‌شدن فعالیت‌های فرهنگی در کجاست و چه موقع در افراط و یا در تفریط قرار داریم و چه موقع در تعادل هستیم.

تغذیه انسان از عالم قدس

اگر نظرتمان باشد در جلسه قبل فعالیت‌هایی را تحلیل کردیم که سعی می‌کند جهت همه فعالیت‌های فرهنگی را دنیایی کند و عرض شد درست در جاهایی که هدف دین این است که با یک مجموعه اعمال دینی انسان را به سوی عالم قدس بالا ببرد، با تغییر جهت آن اعمال و با تحلیل‌های سطحی و مادی، جهت موضوع را به‌کلی عکس می‌نماید. همان فعالیت‌هایی که بنا است ما را به سوی عالم قدس سیر بدهد، طوری تعبیر و تحلیل می‌کنند که کاملاً بی‌ارتباط با عالم قدس دیده شود و جان انسان که به جهت تجردش شدیداً نیاز دارد از طریق انوار عالم معنی تغذیه شود، با آن تحلیل‌ها و تعبیرها، از ارتباط با عالم قدس و عالم معنی محروم می‌شود و عملاً انسان از منزل اصلی خود محجوب می‌گردد، چون وطن انسان عالم قدس است و خداوند در رابطه با حقیقت انسان که فعلاً در بدن جای گرفته است فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»؛¹ از روح خودم که عالی‌ترین مخلوق است بر این بدن دمیدم. روح بالاترین مخلوق حضرت حق است، در آن حد که خداوند ملائکه را نیز از آن آفریده است و می‌فرماید: «يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ»؛² خدا ملائکه را از روح که از مقام امر الهی است نازل کرده و آفریده است.

وقتی عنایت فرمودید اصل انسان همان «روح» است که علت وجود ملائکه نیز هست، متوجه می‌شویم چرا انسان با ارتباط با عالم بالا تغذیه می‌شود، چون اصل اصیل جان انسان عالم مجردات است و هر چه از عالم ماده فاصله بگیرد و به عالم مجردات نزدیک شود، به اصل و حقیقت خود نزدیک شده است.

1 - سوره ص، آیه 72.

2 - سوره نحل، آیه 2.

وقتي متوجه شدیم اصل انسان بالاترين واقعيت قدسي است، پس هر عمل ديني براي آن است که انسان را به اصل خود برگرداند و آن عمل يا خودش چنين امکاني دارد يا مقدمه است براي عملي که چنين امکاني را دارا است.

ريشه احساس پوچي

در حال حاضر که ما مقيم زمين هستيم، صرفنظر از مقام اصلي ما که «روح» است فعلاً مقاممان «مِنْ رُوح» است يعني نازلهاي است از آن حقيقت قدسي، مثل اين نور پاييني که نازلهاي از نور بالايي است. حال اين انسان با چنين باطن متعالي، اگر به وطن خودش منتقل نشود حتماً احساس ناراحتي مي‌کند، و احساس بي‌ثمري و نرسيدن به مقصد، او را آزار مي‌دهد، به طوري که ممکن است عکس‌العمل چنين احساس آزاردهنده اي را به شکلي بسيار سخت و به صورت اعتراض‌هاي افراطي ملاحظه کنيد. به نظر بنده عکس‌العمل‌هاي نسل معترض جهان امروز را بايد در اين مسئله تفسير کرد و اين نوع اعتراض منحصر به جوانان کشور ما هم نيست. به قول روزه گارودي محقق فرانسوي؛ عصبانيت جوانان فرانسوي را که در دهه‌هاي 1970 شروع شد، بايد در اين رابطه تحليل کرد که ما نتوانستيم جوانان فرانسوي را به احساس برخورداري واقعي از زندگي برسانيم. چون از آن زمان بود که بسياري از جوانان متوجه شدند آرمان‌هاي فرهنگ مدرنيته به بن‌بست رسيده است.³ هر فرهنگ و تمدني آرمان‌ها و اهدافي دارد و براي رسيدن به آن اهداف تلاش مي‌کند، ولي وقتي به ثمره‌اي که بايد مي‌رسيد نرسيد و معلوم شد اساساً آن تمدن توان محقق کردن اهدافش را ندارد، اعتراض‌هاي اساسي نسبت به موجوديت آن تمدن شروع مي‌شود و امروز نسل جوان کشورهاي غربي در چنين شرايطي هستند. چون از طرفي تمدن غرب در راستاي به فعليّت درآوردن خود، به انتها رسيده و از طرف

3 - «سرگذشت قرن بيستم»، روزه گارودي، فصل سوم، انتشارات سروش.

دیگر هیچ يك از آرمان‌هایی که دنبال می‌کرد برآورده نشده است. البته اندیشمندان بزرگ از همان اول آنچه امروز ظاهر شده است را پیش‌بینی می‌کردند. همان روزی که هنوز مدرنیته روزهای اول حیات خود را می‌گذراند، بزرگانی گفته بودند وقتی به انتهای برنامه‌ها رسیدیم، آغاز سقوطمان است. تمدنی که در مناسبات خود به ذات اَحَدی متصل نیست و نمی‌تواند بُعد وحدانی انسان‌ها را تغذیه کند و نسبت به حقیقت روحانی انسان‌ها بی‌اعتنا است، خیلی زود جذابیت خود را از دست می‌دهد. زیرا جذبه وحدانی شما شخصیت حقیقی شماست، نه بدن شما، و جذبه وحدانی شما که همان شخصیت حقیقی شماست، فقط از طریق ارتباط با اَحَد به حقیقت خود می‌رسد. پس هر مکتبی که حقیقتاً اَحَدگرا نیست و برنامه‌ای را جهت تغذیه جنبه اَحَدی انسان‌ها نمی‌تواند به صحنه زندگی بیاورد، حتماً عکس‌العمل انسان‌ها نسبت به آن مکتب در ابتدا يك اضطراب و بعد هم يك اعتراض اساسی است. شما باید این قاعده را بشناسید که اگر انسان به حقیقت خودش نرسد، نمی‌تواند آرام بشود. چون ذات هر شيء با خصوصیات خودش پذیرفتنی است و انسان هم با حقیقت خود که همان ارتباط با اَحَد است، برای خود پذیرفتنی می‌باشد. سرکه باید فقط ترش باشد، حالا اگر شیرین شد، نمی‌شود به عنوان شربت بخوریم، همان طور اگر شربت ترش شد، آن را به عنوان سرکه نمی‌خوریم.

ریشه اعتراض‌ها

ذات شما از آن جهت که روح است و مقامش، مقام ارتباط بی‌واسطه با حق است، می‌خواهد فقط خودش باشد و نسبت به هر پیشنهادی که او را از این مقام منصرف یا محروم کند، بالأخره اعتراض می‌کند. هر جریانی که ما را در مسیر رسیدن به اصل اصیل خودمان وارد نکند، دیر یا زود مورد بی‌توجهی ما قرار می‌گیرد، حالا صورت خارجی این بی‌توجهی شکل‌های گوناگون دارد، یکی ممکن است غر بزند،

ديگري فحش بدهد، ديگري غصه بخورد، يکي عکس‌العملش از اين‌که به مقصد خود نزديک نشده است اين است که سر شما داد مي‌زند. ما بايد در تحليل اين عکس‌العمل‌هاي اعتراض‌آمیز، اول نگران روان شخص معترض باشيم که گرفتار يك جهنم در درون خودش شده است و سپس شاهد عکس‌العمل او باشيم که به زمين و زمان بد و بي راه مي‌گويد.

وقتي مشخص شد آفت از بين بردن رابطه انسان با عالم قدس، آفت کمي نيست که بتوان ساده از آن عبور کرد، و روشن شد کارهايمان بدون راه و رسم اتصال به عالم قدس نه تنها نتيجه نمي‌دهد بلکه مشکلاتي را هم به بار مي‌آورد. پس بايد نسبت به آفت شبه‌قدسي کردن فعاليت‌ها بسيار حساس باشيم و بدانيم همواره بايد جنبه‌هاي قدسي کار را مورد توجه قرار دهيم و سعي کنيم جهت فعاليت‌ها را به سوي عالم قدس سوق دهيم.

همان‌طور که در جلسه گذشته عرض شد؛ ما فکر مي‌کنيم وقتي معني روايت «الْتَّظَافَةُ مِنَ الْإِيْمَانِ» را در حدّ بهداشت بدن پايين آورديم به کار ساده‌اي دست زده‌ايم و آثار و تبعات آن هم ساده خواهد بود، غافل از اين‌که با اين کار جهت قلب‌ها را از عالم قدس به سوي عالم ماده تغيير داده و عملاً سير به سوي اصل اصيل انسان را منقطع نموده و کاري را که زمينه ارتباط با عالم قدس است، به کاري تبديل کرده‌ايم که عامل ارتباط بيشتر با دنياست، و نمي‌دانيم اين به خودي خود يك نوع پيامبرکشي است، کاري که خداوند در مورد يهود مطرح مي‌کند و مي‌فرمايد: «لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَأَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ رَسُولًا قُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ»؛⁴ ما از بني اسرائيل سخت پيمان گرفتيم و به سويشان پيامبراني روا نه کرديم، هر بار که پيامبري چيزي بر خلاف دلخواهشان براي‌شان آورد، گروهی آن‌ها را تکذيب مي‌کردند و گروهی آن‌ها را مي‌کشتند.

حالا هم وقتی جهت دین پیامبران را عوض کنیم، در واقع آن پیامبران را به قتل رسانده ایم. یهودیان که شدیداً تحت‌تأثیر حس و ظاهر بینی قرار داشتند، غفلت کردند که پیامبران آمده‌اند تا انسان‌ها را از ظاهر بینی رها کرده و به عالم قدس و معنویت وصل کنند و باید تمام دستورات پیامبران خدا را در رابطه با هدف قدسی کردن انسان‌ها، ارزیابی نمایند. آری؛ چون از این مسئله غفلت کردند، آن‌هایی هم که وارد دین شدند قالب اعمال را گرفتند ولی قلب آن را عوض کردند. وقتی پیام اصلی دین فراموش شود، دین جذبه «شبه قدسی» به خود می‌گیرد، و این به جهت آن است که غفلت می‌شود دین آمده است تا انسان‌ها به عالم قدس و معنویت وصل شوند و تمام دستوراتش را در راستای همین هدف طرح کرده است.

طبیعی است که باید انسان کثیف نباشد و بهداشت را رعایت کند، ولی آیا می‌توان گفت: هر چیزی که حرام است از همان چیزهایی است که میکروب دارد و ضد بهداشت است؟ یا بسیاری از حرام‌های خدا از آن جهت حرام است که جهت روحانی ما را مختل می‌کند و قرب الهی ما را از بین می‌برد. دین می‌فرماید: نظافت؛ نصف ایمان است. یعنی اگر روح و قلب خود را از خبائث و رذایل اخلاقی پاک کنی، نصف راه را رفته‌ای، بعد از این که از رذایل اخلاقی آزاد شوی، باید انگیزه‌ها و معارف خود را تقویت نمایی تا روح تو به راحتی به سوی حقایق سیر کند، و چون موانع اخلاقی را برطرف کردی، سیر رسیدن به حقایق، سرعت مناسب خود را به دست می‌آورد.

خطر سکولار کردن مقدسات

شما چرا نماز می‌خوانید؟ خودتان می‌گویید: «قُرْبَةً إِلَيَّ اللَّهُ» یعنی می‌خواهم با نماز بالاتر بیایم و از مرحله بُعد و دوری از خدا به مقام قرب به حضرت حق نائل شوم. حالا متأسفانه در بعضی از محافل ما عکس آن را مطرح می‌کنند؛ می‌گویند نماز برای بهداشت روان است. همانطور که می‌دانید؛ پشت

اين نوع نگاه به نماز، يک فرهنگي غير از فرهنگ ديني خوابيده است. ممکن است شما به اين جمله خوشبينانه نگاه کنيد؛ ولي پشت اين جمله يک فرهنگ به اصطلاح اومانيستي⁵ خوابيده است. اين فرهنگ مي‌گويد: تو همين طوري که هستي، خوبي. مي‌گويد براي اينکه همين که هستي باشي و مشکلي در درونت نداشته باشي و روانت هم آشفته نباشد، نماز بخوان. ولي نماز خواندن با نيت «قُرْبَةً اِلَيَّ اللّٰه»، يعني من مي‌خواهم از اين من مادون درآيم و به من مافوق برسم، به اصطلاح از من سفلي به من علوي (متعالی) دست يابم. شما وقتي مي‌گويد نماز براي بهداشت روان خوب است، ممکن است خوشبينانه و با فرهنگ خودتان به اين جمله نگاه کنيد، ولي کسي که اين جمله را مي‌گويد، انسان را هم يک جور ديگري مي‌بيند، که اگر فرصت شد عرض مي‌کنيم.

پس اين نکته که مي‌گويد: «بعضي از فعاليت‌هاي فرهنگي، فعاليت‌هايي است براي دنيايي کردن همه‌چيز، حتي دين» نکته دقيقي است و احتياج به تأمل دارد. در سلسله بحث‌هاي «مادّي شدن دين» و بحث «چه شد که کار به قتل امام حسين ♦ کشيده شد؟» آمده است که: چنين گاهي، نگاه دنيايي کردن مقدسات است. اين نوع فعاليت‌هاي فرهنگي، يک نوع فعاليت با هدف خاص خودش است. متأسفانه ما در فعاليت‌هاي فرهنگي‌مان از اين کارها زياد مي‌کنيم، يعني با دست خودمان گاهي دين را از بين مي‌بريم. به فرمايش آيت‌الله جواد املّي «حفظه الله تعالی»: «به جاي اينکه دستان را به دامن دين بدهيم و بالا برويم، پاي دين را مي‌گيريم و پايين مي‌کشيم».

جايگزيني اعمال شبه قدسي به جاي اعمال قدسي

يک مثال ساده ديگر در همين راستا، جشن تکليف فرزندانمان است. تکليف ديني يعني تحقق شرايط

5 - اومانيسم: فرهنگ «انسان محوري» است به جاي «خدا محوري» و لذا در اين فرهنگ، اميال و اندیشه انسان‌ها اصالت دارد و نه حکم خدا.

دعوت انسان به سوی متعالی‌شدن. این‌که دین در یک سن خاص می‌گوید: «شما به تکلیف رسیده‌ای» یعنی تو دیگر می‌توانی به‌طور جدی به سوی غیب و معنویت سیر کنی و به شرایطی از بلوغ فکری و جسمی رسیده‌ای که درهای آسمان برای جان تو به نحو خاصی باز است، همّت کن و وارد شو. حالا گاهی این فرهنگ را تبدیل می‌کنیم به یک جشن کاملاً دنیایی و تجملی، به‌خصوص برای دخترها. نمی‌خواهم نفّس عمل را رد کنم بلکه می‌خواهم بگویم وقتی نظر به موضوع عوض می‌شود چه خطری را به دنبال می‌آورد. برای دختر خانم جشن تکلیف می‌گیرند و در این جشن به جای این‌که شرایط ورود به عالم قدس را به او متذکر شوند، شرایط ورود به عالم خودنمایی را برایش به وجود می‌آورند. حالا با این وضع، این دختر چگونه می‌تواند نماز بخواند؟! این که فقط باید خودش را نمایش بدهد. بعد هم کار خود را این طور توجیه می‌کنند که می‌خواهیم ورود به تکلیف برایش خاطره خوشی داشته باشد. بسیار خوب؛ قبول. حالا به فرض هم که خوش آمد، از چپ خوش آمد؟ از نماز خوش آمد؟! یا ما موضوع نماز را به چیز دیگری تبدیل کردیم؟ در این حالت احساس نیاز به متعالی‌شدن را در او به وجود نیاورده ایم.

سنت حسنه جشن تکلیف از جناب سید بن طاووس (رحمة الله علیه) است. می‌گویند او از نظر روحیات و پاکی باطن نزدیک به معصوم است. این مرد الهی به مجرد این‌که به تکلیف رسید، جشن گرفت که «مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا!» خداوند فرموده است که از این زمان به بعد دیگر از من در رابطه با عدم رعایت دقیق دستورات شرع، بازخواست می‌کند، دیگر من وارد جرگه شخصیت‌هایی شده‌ام که خداوند از آن‌ها مسئولیت می‌خواهد، و خداوند نسبت به اعمال من بی‌تفاوت نیست. مثل کسی که به طور مستمع آزاد به کلاس اول ابتدایی آمده است، می‌گوید ای کاش معلم از من هم یک سؤال می‌پرسید. حال اگر معلم به او بگوید از فردا از شما هم سؤال می‌پرسم، به این معنی است که او را هم آدم

حسابي دانسته است. اگر از اين زاويه؛ به زمان به تکليف‌رسيدن افراد نگاه کنيم، به اين معني است که در واقع به او گفته شده تو از امروز راحت به سوي عالم قدس، از طريق برنامه‌اي که شريعت الهي آورده، باز شده است. سيد بن طاووس «رحمة الله عليه» خيلي خوب بيدار بوده است و معني مکلف شدن خود را مي‌شناخته که جشن گرفته است، دل زنده و بيداري داشته است که فهميده از امروز مي‌تواند رسماً با عالم قدس طي برنامه الهي، ارتباط داشته باشد.

عنایت بفرماييد در منظر سيد بن طاووس «رحمة الله عليه» جشن تکليف چه معنای عالي و پاكي دارد. چقدر جاي خوشحالي دارد که فرد به تکليف رسیده اظهار دارد که من مي‌خواهم به ميمنت چنين شرايطي که براي پيش آمده گوسفندي را قرباني کنم و به مؤمنين اطعام بدهم، تا شرايط اتصال به عالم قدس راحت‌تر براي فراهم شود، چون از اين به بعد تشریع الهي براي من واقع شده است. تشریع يعني اين که خدا مي‌فرمايد روي آدم‌ها حساب باز کردیم و برنامه هدايت ايشان را به آن‌ها ارائه کردیم. براي حيوانات که برنامه خاص نياورده است، بايد ارزش انسان در نظر خداوند زياد باشد که برايش از آسمان غيب و معنويت برنامه نازل کرده باشد. مي‌فرمايد: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»⁶؛ ما براي شما کتابي نازل کردیم که در آن به فکر شما بوده‌ايم، آيا تعقل نمي‌کنيد؟ پس خداوند به ياد انسان‌ها بوده است که اين شريعت را براي آن‌ها فرستاده و اجازه پرستيدن خود را به آن‌ها داده است. عين القضاات مي‌گويد سال‌ها استاد «ابن‌ترکه» را خدمت کردم تا اجازه داد کفش‌هايش را جفت کنم. اين غير از اين است که نفس کسي از سر تکبر، مایل است کسي کفش‌هايش را جفت کند. در بين عرفا اين قدر بايد بين خود فرد و طرف مقابل يگانگي باشد تا وقتي کفش او را جفت مي‌کند اذيت نشود، در واقع مثل اين است که خودش

این کار را کرده است. انسان‌هایی که اهل معنا هستند، حق دست‌ور دادن به بقیه را در خود می‌میرانند، نمی‌توانند به کسی دستور بدهند. در شرح حال امام خمینی «رحمة الله علیه» هست که در نجف با آن کهولت سن جهت استراحت به طبقه بالایی ساختمان رفتند، از آن بالا دیدند چراغ آشیپزخانه طبقه پایین روشن است، نتوانستند طاقت بیاورند و از آن بالا بگویند کسی چراغ را خاموش کند! نمی‌شود، دل اجازه نمی‌دهد، لذا پایین آمدند و چراغ را خاموش کردند و برگشتند. حالا اگر دیدید چنین فردی به کسی دستور داد، بین آن دو، یگانگی واقع شده است. این فرق می‌کند با دستورهایی که ما می‌خواهیم با آن دستورها امیال نفس‌آمّاره را ارضاء کنیم. لذا عین‌القضات می‌گوید شش سال خدمت استاد را کردم تا اجازه داد کفش‌هایش را جفت کنم، یعنی دیگر دوگانگی بین من و خودش ندید و لذا اجازه چنین کاری را داد. حال حضرت حق با به تکلیف‌رسیدن انسان به او دستور می‌دهد که از این به بعد تو می‌توانی مرا عبادت کنی و توصیف‌های تو نسبت به من مخالف شأن پروردگاری من نیست.

اگر آدم بفهمد که وارد تکلیف‌شدن به چه معنی است، تمام شادی‌های عالم را یکجا در خود احساس می‌کند، لذا حضرت علی ♦ می‌فرمایند: «إِلَهِي! كَفَيَّ بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَيَّ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ بِي رَبًّا أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَأَجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ»؛⁷ خدایا! همین اندازه عزت مرا بس است که من بنده تو باشم و همین اندازه فخر مرا کافی است که تو پروردگار من باشی، تو همان هستی که من می‌خواهم، پس مرا چنان کن که تو می‌خواهی. خیلی شعور می‌خواهد که انسان متوجه معنی شایسته‌شدن برای عبادت بشود، به طوری که حضرت حق به او فرمان بدهد، از این به بعد امکان پرستیدن من در تو پیدا شده است. سید بن طاووس «رحمة الله علیه» این را فهمیده و برای آن جشن گرفته، حال اگر ما بیاییم با همان فضایی که سید بن طاووس «رحمة الله علیه» عمل کرده برای تکلیف‌فرزندان

جشن بگيريم، چقدر صفا و معنويت به همراه دارد! و چه اندازه مايه تأسف است که آن فضا و فرهنگ را به يك فضاي صد در صد دنيايي و حتي ضدقدسي تبديل کنيم. آيا اگر مواظب قدسي بودن فضا نباشيم، اين همان از بين بردن هدف اصلي پيامبر ﷺ نيست؟! اگر موضوع را درست تحليل کنيد به واقع قضيه از اين قرار است.

براي اين که بيابند چنين مسأله بزرگي را از بين ببرند مستقيم به آن حمله نمي‌کنند، چيزي شبیه آن را جاگزين آن مي‌کنند، اما نه براي ارضاي جنبه قدسي و تعالي روح، بلکه براي ارضاي نفس امّاره. چون انسان‌هايي که خودشان از درك عالم قدس محروم شده‌اند، سعي مي‌کنند جهت اعمال قدسي را تغدير دهند تا بقيه را هم مثل خودشان کنند. همان‌طور که مي‌بينيد سيگاري ها دل‌شان مي‌خواهد بقيه افراد هم سيگاري بشوند تا فشار نفس لوا مه را در خود کم کنند. وقتي انسان نمي‌تواند در راه بزرگان قدم بزند، سعي مي‌کند از قدم زدن بقيه در آن راه جلوگیری کند تا فشار وجدانش کم شود. حالا که نمي‌توانند دستورات دين را به کلي نفي کنند، کاري مي‌کنند که صورت کار، ديني بماند ولي باطن آن قدسي نباشد. آري؛ به جاي آن‌که خود را عوض کند، دين را عوض مي‌کند. به گفته مولوي:

کرده‌اي تاويل حرف بکر خویش را تاويل کن ني
 ۱۱ ذکر ۱۱
 چنين خطري که کارهاي ديني را شبه قدسي کنيم همواره ما و جامعه ما را تهديد مي‌کند، راه‌هاي توجيه آن را هم نفس امّاره با انواع حيله‌ها باز مي‌کند، ولي يك مرتبه متوجه مي‌شوید به کلي جهت کارها عوض شده است. بنا بر اين بود که در يك فضاي معنوي، اين دختر خانم متذکر به تکليف رسيدن‌اش شود، يك مرتبه مي‌بينيد به اسم جشن تکليف؛ دکوراسيون عوض مي‌کنند و ... حالا در روان اين دختر خانم از جشن تکليف چه چيزي تداعي مي‌شود، آيا فضاي ورود به عالم قدس تداعي مي‌شود يا هديه و پُرز و کيک و شيريني، و ديگر هيچ؟! اصلاً

با این کارها جشن تکلیف از عالم خودش درآمد، و نقش صاحبان نفس اماره در تغییر دادن جهت‌ها بسیار زیاد است. باید خودمان مواظب باشیم آن‌ها فعالیت‌های دینی را در دست نگیرند. من مثال‌هایی در رابطه با «شبه قدسی» کردن کارها زدم تا موضوع روشن شود. توجه به اصل موضوع به عهده خود شما است، این‌ها نمونه است، چون گاهی آدم متوجه نیست که می‌خواست فعالیت‌های دینی انجام دهد برای نتیجه‌ای خاص، ولی در ست نتیجه‌ای مخالف هدفش می‌گیرد، زیرا که آن فعالیت‌ها را از حالت قدسی به حالت شبه قدسی تبدیل کرد.

انتخاب‌های شرطی

می‌گویند با این جشن تکلیف و با این پُرز و تنبک، خاطره خوشی از نماز در ذهن دختر خانم می‌ماند و در نتیجه به جهت آن خاطره خوش تا آخر عمر نماز می‌خواند. تا اینجا درست، ولی بفرمایید از این به بعد نماز می‌خواند یا خاطراتش را می‌خواند؟ نماز می‌خواند یا هدیه را می‌خواند؟ نماز می‌خواند یا دکوراسیون و کاغذ رنگی و بادکنک و این چیزها را می‌خواند؟ چون با این فضا سازی‌ها عالم نماز خواندن در ذهن او از بین رفت و لذا دیگر وقتی هم نماز می‌خواند، نماز نمی‌خواند. شما اگر شرایط را طوری شکل می‌دادی که فضای اتصال با عالم بالا حفظ شود، با این جشن تکلیف، کار خوبی کرده بودی، اما اگر مطلب را به جای این‌که نازل کنی، ضایع کردی، فقط قالب و شکل موضوع می‌ماند و به جای تدبیر و تفکر و سیر در موضوع، یک نحوه شرطی کردن فرد نسبت به موضوع پیش می‌آید و دیگر اصل موضوع وارونه می‌شود.

شرطی کردن همان کاری است که پائولوف با حیوانات انجام می‌داد، و یا روانشناسان غربی و روسی برای کنترل حرکات افراد به کار می‌برند، این‌ها طوری افراد را شرطی می‌کنند که بدون این‌که خودشان عملی را انتخاب کنند، به راحتی آن عمل را انجام می‌دهند. پائولوف هر وقت غذا را جلو سگ

مي‌گذاشت، زندگي را هم به صدا درمي‌آورد. سگ با ديدن غذا، بزاق دهانش ترشح مي‌شد، در عين حال صدای زنگ را هم در کنار ديدن غذا مي‌شنيد، پس از چند بار که اين کار را تکرار مي‌کرد، حالا وقتي زنگ را به صدا در مي‌آورد، به جهت تداعي معاني ذهني، بزاق دهان سگ ترشح مي‌شد، چون نسبت به آن صدا شرطي شده بود. اين همان کاري است که رمال‌ها در قديم انجام مي‌دادند و بُز را مي‌رقصانديد. مي‌آمدند يك بُز زنده را در داخل يك ديگ، روي پا قرار مي‌دادند، بعد زير ديگ را آرام آرام گرم مي‌کردند و از آن طرف شروع مي‌کردند تنبک‌زدن، بُز بيچاره که متوجه مي‌شد کف ديگ گرم شده و پاهایش را مي‌سوزاند، يکي از پاهایش را برمي‌داشت تا کمي خنک شود، بعد اين پا را مي‌گذاشت و پاي ديگر را برمي‌داشت. چندين روز همين کار را با بُز انجام مي‌دادند، بعد آن را مي‌آوردند وسط معرکه و شروع مي‌کردند تنبک‌زدن، بُز با شنيدن صدای تنبک ياد آن ديگ داغ مي‌افتاد و شروع مي‌کرد پاهایش را پايين و بالا کند، مردم که غافل بودند در ذهن بُز چه مي‌گذرد، فکر مي‌کردند بُز مي‌رقصد. اين يك نحوه شرطي کردن است، به طوري که شخص عملي را انجام مي‌دهد بدون اينکه آن عمل را براي رسيدن به هدفی خاص انجام دهد، چون مردم از شرطي بودن بُز غافل‌اند، فکر مي‌کنند رابطه‌اي بين صدای تنبک و انتخاب بُز در بالا و پايين آوردن پاهایش هست، تعجب مي‌کنند و فکر مي‌کنند بُز حرکات پاها را در رابطه با صدای تنبک انتخاب مي‌کند. با همين قاعده مي‌آيند مردم را هم شرطي مي‌کنند، به طوري که طرف بدون آن که خودش عملي را انتخاب کند، بر اساس تداعي معاني ذهني، عملي که ما مي‌خواهيم انجام مي‌دهد.

بعضي از اساتيد روانشناسي نسبت به وجوهي از تعليم و تربيت که در غرب مطرح است و بر اساس شرطي کردن انسان‌ها شکل گرفته است، نکات خوبي را

تحت‌عنوان تعلیم و تربیت فرهنگی مطرح کرده‌اند.⁸ دوستان مثال خوبی نسبت به برنامه‌های شرطی‌کردن کودکان سوئیسی می‌زدند، به این شکل که؛ در دوره دبستان چند فیلم در رابطه با دزدی‌کردن و گرفتارشدن توسط پلیس تهیه می‌کنند، و همین طور این نوع صحنه‌ها را با روش‌های متنوع، تکرار می‌کنند، که مثلاً طرف روزنامه برمی‌دارد و سکه را در محل خودش نمی‌اندازد و گرفتار پلیس می‌شود و بالاخره طوری این کودک شرطی می‌شود که ناخودآگاه مثل یک ماشین همین که روزنامه را برداشت، پول آن را در محل مخصوص می‌اندازد و می‌رود، شما که ظاهر قضیه را می‌بینید، می‌گویید عجب مردم منظم و خوبی! چقدر خوب انتخاب کرده‌اند که دزدی نکنند! ولی وقتی دقت می‌کنی، می‌بینی اصلاً بحث انتخاب نیست، به این معنی که شخص فکر کند، حق روزنامه‌فروش است که وقتی روزنامه او را برمی‌دارد پس باید حقوق او را رعایت کنی، وگرنه جواب او را در قیامت نمی‌توانی بدهی، پس برخلاف نفس امّاره‌ام به حکم خدا حق او را می‌دهم، و در بین رعایت حق روزنامه‌فروش و عدم رعایت حق او، رعایت حق او را انتخاب کند، اصلاً این حرف‌ها نیست.

اگر فعالیت‌های فرهنگی در حدّ شرطی‌شدن افراد پایین آمد، درست است که افراد از نظر ظاهری عملی را که ما می‌خواهیم انجام می‌دهند، ولی نه از جهت انتخاب شخصیت انسانی‌شان، و نه از جهت این‌که با انتخاب‌های متعالی که انجام می‌دهند، به مرور شخصیت متعالی پیدا می‌کنند، بلکه با یک نحوه شرطی‌شدن، نماز می‌خوانند و یا کارهای مورد نظر ما را انجام می‌دهند. لذا حضرت صادق (ع) می‌فرمایند:

«لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اُعْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِدَلِكِ

8- به «فلسفه تعلیم و تربیت» از دکتر علی شریعتمداری رجوع شود.

وَلَكِنْ انْظُرُوا إِلَىٰ صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ أَدَاءِ أَمَانَتِهِ»⁹

به طول رکوع و سجود شخص نگاه نکنيد، ممکن است او به اين کار عادت کرده باشد و اگر از آن دست بردارد ناراحت شود، ولیکن به صدق گفتار و اداء امانت او بنگريد.

در اين حديث مبارک حضرت تذکر مي دهند؛ امکان اين هست که اعمال عبادي از سر عادت و با یک حالت شرطي انجام گيرد، به طوري که انسان عمالي را که ظاهر ديني دارند انجام مي دهد، ولي آن اعمال چون بر اساس انتخاب نبوده است، در جهت تعالي انسان به کار نمي رود.

«برتراندراسل» فيلسوف مشهور انگليسي در رابطه با دزدی نکردن، نکته عجيبی را مطرح مي کند. مي گوید: «من گوساله همسايه را نمي دزدم، چون گاو من را مي دزدد!» شما روي اين جمله کمي فکر کنيد و عنايت داشته باشيد که تعليم و تربيت انگلستان و آمريکا با چنين مبناهايي شکل گرفته است. در اين جمله صرفاً يك نوع منفعت طلبی مطرح است، اصلاً چیزی به نام رعايت حقوق افراد مطرح نيست، بلکه مي ترسد اگر گوساله همسايه را بدزدد، همسايه تصميم بگيرد گاو او را بدزدد. در حالي که در فرهنگ ديني ما به کسي دزد مي گوييم که حقي را که خداوند براي مردم معين کرده است رعايت نکند و با زير پا گذاردن حکم خدا به حقوق مردم تجاوز کند. ولي با اين تحليلي که آقاي راسل براي دزدی نکردن مطرح مي کند، آيا آن هايي که توصيه او را مي پذيرند، آن هايي اند که مي خواهند حقوق مردم را رعايت بکنند؟ يا چون گاو شان دزدیده مي شود، دزدی نمي کنند؟ درست است دزدی نمي کنند ولي نه از آن جهت که ميل به دزدی و ظلم به حقوق افراد را در شخصيت خود از بين برده باشند. اين غير از اين است که من حقوقي براي انسان ها قائل ام و به حقوق انسان ها نبايد تجاوز کنم و اگر به حق انسان ها تجاوز کنم، مردم عيال الله اند و خداوند از

حقوق عیال‌الله دفاع می‌کند و از متجاوزان به حقوق آن‌ها انتقام می‌گیرد. چنانچه در اسلام ملاحظه می‌فرمایید، صورت ظاهر حکم این است که طبق حکم خدا دست دزد را قطع می‌کنند، ولی صورت باطنش این است که روح تجاوزگری دزد را از او می‌گیرند. ولی با تحلیل توصیه‌های امثال را سل توجه به این حرف‌ها در شخصیت انسان‌ها مطرح نیست، در واقع دزدی با آن نگاه و در آن فرهنگ به عنوان یک عمل ضد ارزش‌های الهی منسوخ نشده است، بلکه یک معامله و محاسبه‌ای انجام شده که بر اساس آن اگر از کسی چیزی بدزدند، بیشتر ضرر می‌کنند. این کجا و این‌که اگر دزدی کنی برای روح و روان خود مشکل ایجاد کرده‌ای و قیامت خود را به خطر انداخته‌ای، کجا!

پس اگر در فعالیت‌های فرهنگی و دینی، روح انتخاب‌های متعالی از انسان گرفته شود - یا با شرطی‌کردن انسان‌ها و یا با مادی و دنیایی‌کردن دستورات دینی- آن فعالیت‌ها پوچ می‌شود و سیر انسان به عالم قدس و توجه به حقیقت انسان یعنی «روح» از بین می‌رود،¹⁰ و عکس‌العمل نرسیدن به مقصد اصلی همین اعتراض‌ها و سرخوردگی‌ها است که ملاحظه می‌فرمایید.

یکی از نمونه‌های شرطی‌کردن افراد در انجام اعمال دینی را در کشور عربستان می‌یابید. سعودی‌ها انجام دستورات دین را در افراد «شرطی» می‌کنند. بسیاری از مغازه‌دارهای سعودی اصلاً انتخاب نمی‌کنند که سر وقت بروند نماز بخوانند، بلکه شرایط را طوری فراهم کرده‌اند که به طور مکانیکی همین که اذان گفتند مغازه‌دار در را می‌بندد و به طرف نماز می‌رود، یعنی عادت کرده است که سر ظهر نماز بخواند، آن هم نه نمازی که آن را برای قرب به حضرت پروردگار اراده کند،

10 - وقتی قرآن در آیه 72 سوره صاد می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» می‌خواهد بفرماید خداوند از مقام روح که عالی‌ترین مخلوق است، جلوه‌ای و نازله‌ای به انسان داده تا از طریق تزکیه و اعمال عبادی، به «روح» که حقیقت انسان است برگردد.

بلکه عادت بر آن‌ها حکومت می‌کند. ممکن است بگویید مگر فرقي هم می‌کند که انسان عملي را با شرطي شدن انجام دهد یا این‌که خودش آن را انتخاب‌کند؟! توجه داشته باشید عملي را که انسان انتخاب کند، اراده‌اش در انجام آن عمل در صحنه است. ولي وقتي «شرطي» شد، عادتش در کار است. با عادت هم که کسی به جايي نمی‌رسد. از این‌که افراد به طور ناخودآگاه و با شرطي شدن آنچه را ما خواستیم انجام دادند، نباید خوشحال باشیم، چون در دین، صرف عمل، مطلوب نیست بلکه باید نیت مقدس در کار باشد. به طوري که حضرت صادق می‌فرمایند: «وَالنِّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ»؛¹¹ نیت و اراده و انتخاب، از خود عمل مهم‌تر و برتر است و در تعالي انسان نقش اساسي دارد.

توجه به مقصد خلقت

حال با توجه به مطالبی که خدمت عزیزان عرض کردیم؛ باید متوجه خطرات شرطي کردن و دنیایی کردن فعاليت‌هاي فرهنگي باشیم. چون در این گونه فعاليت‌ها نمی‌آییم بگوییم ای انسان‌ها نظر به بالاها بکنید تا ببینید توجه به «وجود» حقایق چقدر برای جان شما زیبا و آرامش‌بخش است، می‌گوییم: ای انسان‌هایی که در پایین هستید و بنا ندارید بالا بیایید! ما آن بالایی‌ها را آنقدر پایین می‌آوریم که دیگر نه برای جان و فطرت شما، بلکه برای نفس امّاره‌تان پذیرفتنی خواهد بود. وقتی با شرطي کردن و تداعي معاني صورتهای ذهنی می‌خواهیم مردم را دیندار کنیم، نتیجه‌اش این می‌شود که انتخاب آرمان‌های بلند را از منظر او خارج می‌کنیم، در حالی‌که مقصد ما این نبود، بنا نبود بیاییم در این دنیا تا از دنیا خوشمان بیاید، بنا بود از دنیا به عنوان آیت الهی استفاده کنیم و به سوي عالم دیگر سفر نماییم. گفت:

سوی شهر از باغ شاخی باغ و بوستان را کجا
 آه، نرسد آنجا بنده
 می‌خواستند از طریق نظر به این عالم، آماده
 شویم و به عالم دیگر برویم، این که دست ما نیست
 که هر طور خواستیم عمل کنیم و ذهن و قلب خود و
 دیگران را هر جا که شد سیر دهیم. ما و مردم
 برای کار دیگر آفریده شده‌ایم و استعداد مرتبط
 شدن با عالم قدس را داریم. شما سعی کنید خودتان
 مسئله‌تان را با عالم قدس حل کنید و اصل موضوع
 برای خودتان حل شود. یقین بدانید همین مردم
 عادی بهترین همراهی را با شما خواهند کرد، چون
 استعداد قدسی شدن را دارند، باید آن استعداد را
 برانگیزانیم، همان کاری که به تعبیر
 امیرالمؤمنین ♦ انبیاء انجام می‌دادند، حضرت
 می‌فرماید: «و يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ، وَ يُرْوُهُمُ
 الْآيَاتِ الْمُقَدَّرَةَ»؛¹² انبیاء آمدند تا عقل‌ها و
 استعدادهاي دفن‌شده مردم را برانگیزانند و آیات
 منظم و مقدر الهی را به آن‌ها بنمایانند. وقتی
 می‌دانیم آنچه می‌خواهیم به مردم بگوییم در جان
 خودشان به صورت بالقوه هست، دیگر نگران چه چیزی
 باید باشیم. مطمئن باشید اگر کار درست انجام
 گیرد، خیلی زود نتیجه می‌گیریم. به گفته مولوی:
 تا ابد هر چه بُود، او درس کرد از عِلْم
 بش، بش، بش، الاسماء خـهـش،
 ما نباید برای این‌که انسان‌ها از حرف ما بدشان
 نیاید، جنبه‌های نفس‌امّارة آن‌ها را تأیید کنیم.
 در آن صورت خدمتی به مردم نکرده‌ایم. ما باید
 حتماً به کمک دین، انسان‌ها را بالا بیاوریم،
 البته در این بالا آوردن ابتکارهای زیبایی باید
 داشته باشیم، سلیقه به خرج دهیم، هنر داشته
 باشیم، انواع روش‌های جوان‌پسند را به کار بندیم.
 اما دائماً یادمان باشد باید این جوان را بالا
 بیاوریم تا جان‌ش با عالم قدس آشنا شود، نه
 این‌که عالم معنی را در حدّ عالم مادّه نازل و
 ساقط کنیم و عملاً انتخاب‌های متعالی را از منظر

زندگي او خارج نماييم. من نمي‌گويم شما چه طوري برويد فعاليت فرهنگي انجام دهيد، بنا هم نيست بنده روي روش‌ها نظر بدهم، خودتان بهتر از من مي‌توانيد روش‌ها را پيدا و عمل كنيد. ولي هرگز فرا موش نكنيد كه بايد منظر مورد توجه‌تان در فعاليت‌هاي فرهنگي براي خود و ديگران، عالم قدس باشد و اين‌كه آن منظر با چه روشي حاصل مي‌شود. ممكن است شخصي بگويد من مي‌خواهم طي ده برنامه افراد را به اين مرحله خاص اخلاقي برسانم. دستتان درد نكند، ولي بالآخره بايد بعد از برنامه دهم مشخص شود آن نتايج چه بوده است، آيا قدمي به سوي حقيقت انسان و روح كلي جلو رفته ايم، اگر جلو نرفته ايم، به جهت غفلت از هدف بوده است و يا به جهت انحراف از روشي كه براي چنين هدفی انتخاب کرده ايم؟ اگر ما نتوانيم منظرهاي اصلي را بشناسيم واقعاً «بر خيال راست، كج را مي‌خریم» و به عشق اين‌كه داريم در مسيري صحيح قدم مي‌زنيم، به كج راه مي‌رويم.

خطر ناقص کردن اهداف فرهنگي

شما در نظر بگيريد چگونه اين نور از بالا همين طور نازل مي‌شود، بدون آن‌كه جنس آن عوض شود، به طوري كه نور پايين نسبت به نور بالا فقط شدت نورانيتش كمتر است، اما از نظر روشنايي همان نور بي‌رنگ بالايي است، ولي اگر آن نور بي‌رنگ را از منشور عبور بدهيم، با هفت نور روبه‌رو مي‌شویم، حالا مثلاً نور سبز كه از منشور عبور کرده است، فقط شدتش نسبت به نور بي‌رنگ قبل از منشور كمتر نيست، بلكه اصلاً از شش نور ديگر خالي است، چون نور سبز، شش نور از هفت نور خارج شده از منشور را ندارد. در مورد نظر به حقايق قدسي؛ يك وقت است شما مطلب را نازل مي‌كنيد و باز از همه جوانب آن حقيقت استفاده مي‌نماييد، در عين اين‌كه موضوع را نازل و قابل لمس نموده ايد ولي ناقص نكرده ايد، مثل نزول نور بي‌رنگ، كه باز همان نور بي‌رنگ است، چون نور بي‌رنگ در هر درجه از شدت و

ضعف که باشد هر هفت رنگ را به نحو جامعیت و وحدت داراست. فعالیت فرهنگی اگر به این صورت ساده و ملموس شود خطرناک نیست، چون رابطه‌اش با اصل موضوع محفوظ است. اما اگر شما به جای نازل کردن موضوع، آن را ناقص کردید، در این حالت حقیقت را در حجاب برده‌اید و چیزی را به صحنه آورده‌اید که منشأ اشتباه خواهد شد، همان‌طور که در نور سبز، رنگ بعضی از اشیاء به رنگ واقعی‌شان دیده نمی‌شوند. تقلیل‌دادن و یا ناقص‌کردن امور قدسی موجب می‌شود که بشریت به اشتباه بیفتد. بعضی از سخنرانان و نویسندگان به جای این که موضوع را برای مخاطبان خود نازل کنند، آن را ناقص می‌کنند، به طوری که دیگر رابطه مخاطب با اصل موضوع منقطع می‌شود. همان‌طور که نور سبز، شش نور از هفت نور بی‌رنگ را ندارد و نازل شده نور بی‌رنگ نیست، برعکس نور بی‌رنگ ضعیف که باز همان نور بی‌رنگ است.

در فعالیت‌های فرهنگی، شما بیایید موضوع را آسان کنید، اما مواظب باشید با تغییر جهت قلب‌ها یا با تغییر روش‌ها موضوع را ناقص نکنید که دیگر متذکر اصل خود نباشد. ناقص‌شدن فعالیت‌های فرهنگی به این معنی است که يك بُعد از ابعاد انسان را تغذیه می‌کند ولی به بقیه ابعاد آن نظر ندارد، مثلاً خیال را اقناع می‌کند ولی عقل را تغذیه نمی‌کند، یا عقل را تغذیه می‌کند ولی قلب را تغذیه نمی‌کند و این کار بسیار خطرناک است، چون وقتی عقاید و سلوك انسان ناقص شد، دیگر سیر او به سوی مقصد حقیقی نیست بلکه به بیراهه می‌رود و به مقصد نمی‌رسد. می‌گفتند جناب شیخ بهایی شفای بوعلی را درس می‌داده است ولی در آخر درس می‌گفته: «تا کی ز شفا، شفا طلبیم!» یعنی تا کی از کتاب شفای بوعلی سینا شفای رفع حجاب‌های قلب را از موانع اتصال به حقایق طلب کنیم! مرد بیدار این را می‌گویند، مواظب بوده است که از کتاب شفای بوعلی سینا نمی‌شود شفای واقعی و همه‌جانبه را طلب کرد، شفا را باید از نور محمدی^ﷺ بخواهیم. با گفتن «تا کی ز شفا، شفا

طلبيم» مي‌خواهد بگويد من عقل فلسفي را به عنوان يك نوع عقل قبول دارم، اما حاضر نيستم از رشد بقيه ابعاد وجودي‌ام غافل شوم و قلب و فطرت و خيالم را به دست عقل فلسفي بدهم.

علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» در تفسير خود خيلي بيدار است، مواظب است موضوع در عيني كه نازل مي‌شود، ناقص نشود، وقتي دليل فلسفي براي يك موضوع مي‌آورند، مواظبانند با اصل تفسيرشان از آيه، جدا باشد، لذا در بحثي جداگانه تحت عنوان «بحث فلسفي» آن موضوع را مطرح مي‌نمايند، تا معلوم شود از منظر عقل فلسفي نيز آن موضوع مورد قبول است، ولي حاضر نيستند قرآن را با نگاه فلسفي معنا كنند. كسي كه فلسفه و روش‌هاي فلسفي را مي‌فهمد، متوجه مي‌شود كه علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» قرآن را در الميزان تفسير فلسفي نكرده‌اند و فوق‌العاده مواظب بوده كه پيام همه‌جانبه‌ي قرآن به منظر فلسفي محدود نگردد. آري؛ با كمك از بقيه آيات و روايات و تدبر در آنها مي‌فرمايد من اين آيه را اين طور فهميدم و بعد ممكن است در بعضي موارد يك دليل فلسفي هم در تأييد اين آيه بياورد، ولي حقيقت بالاتر از نگاهی است كه فلسفه مي‌نگردد. هر چند نگاه فلسفي به حقايق نگاه غلطی نیست، زیرا بالأخره عقل مطرح در فلسفه ملاصدرا «رحمة الله عليه» هم عقل است و آن عقل هم در رابطه با فهم حقايق راه و روش خاصي دارد، نه اين كه اصلاً در فهم حقايق ناتوان باشد. متأسفانه يك عده از اين طرف افتاده‌اند و مي‌گويند ما فلسفه مي‌خواهيم چه كار، در اسلام فلسفه نبوده است. از اين‌ها بايد پرسيد براي فهم اسلام عقل مي‌خواهيم يا نمي‌خواهيم؟ اگر به عقل نياز داريم، عقل فلسفي هم يك نوع عقل است، حالا كه براي فهم اسلام عقل مي‌خواهيم، عقل فلسفي هم كه يك نوع عقل است، پس آن را هم مي‌خواهيم. به هر صورت بايد مرزهاي هر چيزي مشخص شود تا به اسم نازل کردن موضوعات آنها را ناقص نكنيم.

بنابراين از اين موضوع يك لحظه غفلت نفرماييد كه؛ در فعاليت‌هاي فرهنگي مي‌توان موضوع را نازل

کرد و لی باید مواظب بود آن را ناقص نکنیم و عنایت فرمودید اگر موضوع را ناقص کردیم و در نتیجه همه ابعاد وجود خود را در ارتباط با حقایق رشد ندادیم، سیر ما به سوی حقیقت نخواهد بود، حال وقتی به سوی حقیقت سیر نکنیم و به اصل اصیل خود که همان روح است نزدیک نگردیم، احساس پوچی و بی‌خودی می‌کنیم، چرا که استعداد های خود و بقیه را ضایع کرده ایم. قبلاً عرض شد اگر از منظر علم جدید یا تفکر ریاضی به حقایق دینی بنگریم عملاً آن‌ها را ناقص نگریسته ایم.

فعالیت‌هایی برای قدسی‌کردن همه چیز

قرآن می‌فرماید: «مَّا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون»¹³ جن و انس را خلق نکردیم مگر برای عبادت. به کلمه «ما» و «الآ» در آیه فوق عنایت بفرمایید تا پیام اصلی آیه روشن شود. يك وقت است می‌گوییم هیچ کس نیامد غیر از حسن. معنی جمله این است که فقط يك نفر آمد. اما يك وقت است که می‌گوییم حسن آمد. از جمله حسن آمد نیامدن بقیه استفاده نمی‌شود و معنی جمله این نیست که کس دیگر نیامد. حال آیه می‌گوید: «مَّا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون» یعنی ما اصلاً جن و انس را خلق نکردیم مگر برای عبادت، به این معنا که اصلاً هدف دیگری مگر عبادت، در خلقت جن و انس نبود. حال اگر ما این آیه را قبول داریم که می‌فرماید فقط ما را برای عبادت در این دنیا آورده‌اند، باید تکلیفمان را در رابطه با این آیه روشن کنیم که اگر این طور است آیا کاری که در حیطه عبادت نباشد معنی ما را در این دنیا بین نمی‌برد؟! قبلاً عرض شد سرکه‌ای که از آن ترشی ظاهر نشود موجودی است بی‌معنا، چون معنای سرکه، ترش‌بودن است. حال با توجه به همین قاعده؛ به چه کسی انسان بی‌معنی می‌گویند؟ مسلّم به کسی که حیطه حیاتش از عبادت خارج شده باشد، حال این انسان چقدر زندگی‌اش بی‌معنی می‌شود؟ همان قدر که از

مسير عبادت الهي خارج شده است. در واقع حرف اين است که بايد سراسر وجود انسان به عالم اعلي وصل باشد، و تمام انتخاب‌هاي او در راستاي نظر به عالم بالا قرار گيرد، و اگر به عالم اعلي وصل نباشد، در واقع گرفتار کثرات مي‌شود و مسلم کثرتي که به وحدت وصل نباشد، مضمحل مي‌گردد. وقتي موضوع درست بررسي گردد و به جد روي آيه برنامه‌ريزي شود، مي‌بينی اصلاً آدم وارد يك دنياي زيبايي مي‌شود که گويא تمام وجودش را براي ورود به چنين عالمي تجهيز کرده‌اند. اگر اين آيه را پذيرفتم، ديگر چه چيزي در زندگي مي‌تواند غير قدسي باشد؟ اين آيه مي‌فرمايد بايد سراسر زندگيات با همه گستردگي آن، بدون آن که هيچ استعدادي را سرکوب کنی، بندگي خدا باشد، حتي قدم‌زدن در دشت و صحرا بايد قدسي باشد. چون تمام ابعاد وجودي ما را براي بندگي خدا و نظر به ربوبيت رب‌العالمين تجهيز کرده‌اند، حتي آنگاه که انسان تفريح مي‌کند. اين‌جاست که اگر دقت نشود ممکن است همان تفريح را انجام بدهيم ولي نه در فضاي زندگي ديني، که در اين حالت آن تفريح لغو محسوب مي‌شود و انسان را از معنای واقعي خود خارج مي‌کند. چون معنای انسان طبق آيه مذکور اين بود که همه خلقتش بايد براي بندگي باشد و در اين راستا معني آدم ظاهر مي‌گردد و ديگر زندگي او بي‌معنا نمي‌شود، در حالي که همين قدم‌زدن به عنوان تفريح در يك حيطه‌اي ديگر که در آن حيطه اراده کلي انسان در بندگي نيست، موجب بي‌معنایي انسان مي‌شود و آثار و تبعات بي‌معنایي زندگي از آن جدا نخواهد شد، به طوري که تفريح‌کردن‌ها در زندگي غير ديني يك نوع فرار از پوچي و افسردگي است که گريبان افراد را گرفته است، ولي نفس‌کشيدن در حيطه و ساحت بندگي خدا، که عالم و آدم اقتضاي آن را دارند، چه شيريني‌هاي غير قابل توصيفي به همراه دارد. زيرا به گفته مولوي:

ما به فلک بوده‌ايم، باز همان‌جا رويم جمله،
 بار ملک بوده‌ايم که آن‌ش به ماست

خود ز فلک برتریم، وز	زین دو چرا نگذریم،
ملک افروز، تـ	منزل، ما کید با است
عالم خاک از کجا،	برچه فرود آمدید، باز
گه هـ پاک از کجا	کنید انچه حاست
بخت‌جوان یار	غافل سالار ما، فخر
ماست، داد، حاکم، ماست	حصان، مصطفی است

فعالیت‌های فرهنگی بی‌آینده

حتماً ملاحظه فرموده‌اید که چه افسردگی‌ها و احساس پوچی‌ها در زندگی غیردینی پیش می‌آید و چه شیرینی‌ها و صفاها در فرهنگی که آدم تمام حیاتش را در عرصه دین وارد کند، ظاهر می‌شود. این یک بحث اساسی است که باید به بررسی آن بپردازید. بنده در اینجا فقط باب آن را باز کردم که طبق آیه ذکر شده، آدم می‌تواند تکلیف خودش را در کل حیات مشخص کند، و اگر این موضوع به خوبی سازماندهی و تئوریزه و کاربردی شد، می‌فهمیم هر حرکتی که ما را از ارتباط با عالم معنا جدا کند و از معنی‌بندی فاصله بدهد ما را بی‌معنی خواهد کرد.

نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که اگر می‌خواهیم از پوچی و بی‌معنایی نجات یابیم، تمام حیات ما باید قدسی باشد. این نوع نگاه به فعالیت‌های فرهنگی درست عکس آن نگاهی است که سعی داشت فعالیت‌های فرهنگی را صرفاً دنیایی کند و حتی دستورات دین را در حد اهداف دنیایی نازل می‌کرد. این نگاه سعی دارد تا همه فعالیت‌ها باطن داشته باشد و اهداف معنوی و توجه به ملائکه و اسماء الهی و در نهایت خدا در همه فعالیت‌ها مدنظر باشد، در این منظر باید همه چیز و همه حرکات، قدسی باشد و پس از این‌که توانستیم مسئله را از نظر عقلی و قلبی روشن و اثبات کنیم، برای پیاده کردن آن در عمل، آن را کاربردی می‌کنیم. مهم آن است که برسیم به این نکته که اگر کار و فعالیت‌های برایمان عبادت نباشد، دو ضرر دارد؛ اولاً: در راستای آن فعالیت، بدون آن که متوجه شویم خودمان را بی‌معنا می‌کنیم. ثانیاً: چون کار

و فعاليت‌مان به عالم قدس متصل نيست و بي‌باطن است، بي‌برکت و ناپايدار و بي‌آينده مي‌شود. بي‌برکتي يعني کثرتي که به وحدت وصل نباشد، مثل وقتي که تن شما به نفس شما وصل نيست و نفس از تن منصرف شده است، چيزي نمي‌گذرد که آن تن مي‌پوسد.

ما هيچ وقت نمي‌گوييم من ما، چند تا است، با اين‌که هم با من يا نفس خود مي‌شنويم و هم با آن مي‌بينيم و هم با آن حرف مي‌زنيم و فکر مي‌کنيم، اما با اين‌همه يك يگانگي در خود حس مي‌کنيم، مي‌گوييم من من يکي است، ولي بدن من کثير است، سلول و استخوان و غيره دارد، اما چون تمام اين کثرت‌ها تحت تدبير روح يا نفس من است که وحدت ذاتي دارد، بدن من هم داراي شخصيت وحداني است، يعني اين کثرت‌ها به جهت يگانگي روح و تدبير بر بدن در حالت وحداني است. وقتي مژديم، ارتباط بين جنبه وحداني بدن ما با جنبه کثرت آن قطع مي‌شود و روح که بدن را تدبير مي‌کرد، از بدن منصرف مي‌گردد و به تدبير قرآن خدا آن نفس را مي‌گيرد،¹⁴ و وقتي رابطه نفس يا جنبه وحداني شما از بدنتان منصرف شد، شما با يك مجموعه سلول و استخوان روبه‌روييد، اصلاً هويت بدنتان به عنوان يك بدن خاص، ديگر مضمحل خواهد شد، چون بي‌باطن شد. پس اگر کثرت تحت تدبير وحدت نباشد، مضمحل مي‌شود. هر فعاليت و تلاشي نيز اگر بي‌باطن شد و به عالم قدس متصل نبود، بي‌آينده است، به اين معني که شما هيچ آثاري از فعاليت‌هاي قبلي‌تان در آينده خود نداريد، اعم از آينده‌اي که در اين دنيا با آن روبه‌رو مي‌شويم و يا آينده اصلي که بعد از اين دنيا با آن روبه‌رو هستيد.

تدبير قرآن در مورد آينده کار بتپرستان در قيامت تدبير بسيار زيبايي است. مي‌فرمايد: «قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ»؛¹⁵ تمام

14 - خداوند در آيه 42 سوره زمر مي‌فرمايد: «اللَّهُ يَتُوفِّي الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا».

15 - سوره اعراف، آيه 53.

سرمایه زندگی را از دست دادند و آنچه را به عنوان معبود سال‌ها بدان دل بسته بودند به‌کلی گم کردند و هیچ حاصلی از کارشان برایشان نیست. این بدان معنی است که اگر عمل و حرکاتشان به عالم قدس وصل نشود، هیچ آینده‌ای برای آن عمل و حرکات نخواهد بود. به همین جهت حضرت اباعبدالله ♦ در آن فضایی که یزیدیان ساخته بودند تا آینده خود را حفظ کنند و ایشان را بی‌آینده نمایند، خوب می‌دانند که موضوع عکس خواهد شد و به اهل خیام خود می‌فرمایند: «چیزی نمی‌گذرد که شما با احترام به وطن خود برمی‌گردید...» چرا امام حسین ♦ می‌فهمد که حرکاتش آینده دارد و یزید بی‌آینده است؟ چون رمز اتصال حرکات به عالم قدس و پایداری آن را می‌شناسد، چیزی که یزید و یزیدیان هرگز نمی‌توانند بشناسند و هر انسان عجولی نیز از فهم این قاعده محروم است. بر اساس همین رمز است که حسین ♦ کربلا را درست می‌کند. اگر کربلا با این دید درست نمی‌شد، امروز من و شما از فهم عظمت نقش این قاعده محروم بودیم. دشمنان امام حسین ♦ آن‌قدر ایشان را بی‌فردا می‌خواستند که بر بدن تکه‌تکه شده حضرت، اسب راندند تا هیچ آثاری از او نماند. آخر بر روی بدن تکه‌تکه شده با این همه زخم شمشیر و نیزه، دیگر اسبدوانی به چه معناست؟ چون در درون خود و در ضمیر ناخودآگاه‌شان بی‌آیندگی خود و آینده‌داری امام حسین ♦ را احساس می‌کردند و می‌خواستند با آن احساس درونی مقابله کنند.

به گفته آقای ایوان ایللیچ، بشر مدرن چون در شعور ناخودآگاه خود می‌داند مرگ به سرعت به سویش می‌آید، بر سرعت خود می‌افزاید با این تصور که از مرگ سبقت بگیرد. آقای ایللیچ از سرعت موجود در جهان مدرن چنین تحلیلی دارد؛ می‌گوید سرعت دیوانه‌وار مطرح در فرهنگ مدرن، خبر از وجدان بشری دارد که به شدت مرگ به او نزدیک است و می‌خواهد به نحوی خود را از آن رهایی بخشد. حالا من می‌خواهم بگویم که اصحاب یزید احساس بی‌آیندگی

به مغز استخوانشان رسیده بود، بنابراین مي‌خواستند براي دفع بي‌آيندگي خود امام حسين ♦ را که آينده دار است ذبح کنند. زيرا حرکات عجيبی که در برخورد با حضرت سيدالشهداء ♦ پس از شهادت ايشان کردند، خبر از مشکل روي لشگريان يزد مي‌دهد.

شواهد فوق را عرض کردم تا عزيزان به خوبي عنايت فرماييد چرا بعضي از فعاليت‌هاي فرهنگي و ديني بي‌آينده خواهند شد و اين قاعده روشن شود تمام فعاليت‌هايي که به عالم قدس وصل نشود، بي‌آينده است. وقتي ما به اين مطلب رسيديم ديگر هيچ نگرانی نداريم که بعضي از کارهايي که شروع مي‌کنيم خيلي زود نتيجه ندهد. آن وقت جاي نگراني است که کارها زود بازده و بي‌نتيجه باشد، و با عجله کارها را انجام دهيم و اصلاً نگران نداشتن باطن قدسي براي کارهايمان نباشيم. گاهي انسان از حوصلة اهل البيت ع تعجب مي‌کند که چه طور امام صادق ♦ اين همه حوصله دارند و برنامه‌هايشان را طوري تنظيم مي‌کنند که در ظهور فرزندشان حضرت مهدي ♦ ادامه مي‌يابد و در آن شرايط نتايج اصلي خود را ظاهر مي‌کند. نتايجي که امام صادق ♦ مي‌خواهند بگيرند به دست حضرت مهدي ♦ ظاهر مي‌شود، ما به جهت بي‌حوصلگي و زمان‌زدگي‌مان مي‌گوئيم بابا اين همه فاصله! ولي براي کسي که به جنبه وحداني فعاليت‌ها نظر دارد، فاصله معني نمي‌دهد، چون عملاً خود را در متن آينده وارد کرده است و عملاً در آينده کارها و نتيجه حاصله از آن‌ها زندگي مي‌کند. اين که شنيده‌ايد امام صادق ♦ مي‌فرمايند: «مَنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ لَا بَلَّ كَانَ كَالضَّارِبِ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّيْفِ»¹⁶ هرکس در حالي بميرد که منتظر حاکميت حضرت مهدي ♦ باشد و به آن افق نوراني نظر دوخته باشد، مانند کسي است که همراه حضرت قائم در خيمه‌ي آن حضرت باشد، بلکه بالاتر

از آن، مثل کسی است که در پیشگاه رسول خدا ﷺ با دشمنان ایشان مقاتله کرده است. این يك فرهنگ است. اگر خواستید عمق آن را بفهمید، عکس آن را ارزیابی کنید که چگونه فرهنگ مقابل اهل بیت^{علیهم‌السلام} با آن همه تلاش برای ماندن، ولي هر روز هرچه بیشتر به سقوط و بی‌آیندگی‌اش نزدیک می‌شود. وقتی شما در فرهنگ بقاء یعنی فرهنگ توحیدی، که به حضرت حق باقی متصل است، وارد شدید، دیگر فعالیت‌های شما پوچ و بی‌آینده نیست. فرهنگ توحیدی، فرهنگی است که به مقام بقاء، یعنی حضرت حق متصل است، حالا اگر شما در فرهنگ بقاء نباشی هر جا هستی باش، با نیستی هم آغوش خواهی بود، چون که به نیستی متصل شده‌ای. ¹⁷ إِنْ شَاءَ اللَّهُ روي این قاعده فکر کنید که چرا فرهنگ انبیاء^{علیهم‌السلام} در تمام طول تاریخ در حرکت است و هر پیامبری در پیامبر بعدی شکوفا می‌شود.¹⁷ چرا ما از شهادت شیخ فضل‌الله نوری^(رحمته‌الله‌علیه) عبرت نمی‌گیریم؟ در شهیدکردن او آنچه دشمنان می‌خواستند به دست بیاورند برعکس شد، و این يك فرهنگ است. چرا نباید مردم ما به این قواعد جاری در عالم فکر کنند تا دوباره دچار پوچی‌ها نشوند؟ ما باید به تاریخ گذشته - اعم از تاریخ انبیاء و یا بزرگانی که راه انبیاء را می‌رفتند - نظر کنیم تا متوجه رمز و راز بقاء فرهنگی از یک طرف، و عدم بقای فعالیت‌ها از طرف دیگر بشویم و از آن‌ها عبرت بگیریم. عبرت یعنی عبور، یعنی باید از ظاهر حادثه‌ها عبور کنی، و حادثه‌ها را نبینی تا قاعده‌ها را ببینی. قاعده جاری در هستی توحید است و ریشه همه عدم اضمحلال‌ها در توحید، که باطن هستی است نهفته است.

قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»؛¹⁸ خداوند در این آیه می‌فرماید: هیچ شیء‌ای نیست مگر این‌که خزینه‌اش پیش ماست و ما نازل نکردیم از آن وجود

17 - برای روشن شدن این موضوع به کتاب «دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی» از همین مولف رجوع فرمایید.

18 - سوره حجر، آیه 21.

خزينه‌اي‌اش مگر اندازه‌اي محدود از آن را. مي‌خواهيم از اين آيه نتيجه بگيريم که آنچه در مرتبه‌ي پايين عالم وجود هست، داراي مراتب‌ي عالي‌تر در مرتبه بالاي عالم نيز هست و به اصطلاح هر چه در عالم مادون هست، داراي باطن غيبي و معنوي است و بايد در نگاه خود به عالم، همواره متوجه باطن عالم نيز باشيم، تا توجه ما به عالم قدس فرا موش نشود. اين نوع تجزيه و تحليل‌ها مربوط به «نگاه قدسي» است. البته اينکه در آيه مي‌فرمايد هر چيزي داراي باطن است، منظور چيزهاي حقيقي است و نه چيزهاي اعتباري. شيء چيزي است که واقعاً شخصيت دارد، مثل زمين و انسان و درخت ولي صندلي شخصيت حقيقي ندارد زيرا به اعتبار ما صندلي است، خيابان يك طرفه، يك طرفه‌بودنش به اعتبار ماست، همچنانکه خيابان‌بودنش نيز يك امر اعتباري است، ولي درخت به خودي خود شخصيت واقعي دارد، من و شما به خودي خود شخصيت داريم، زمين نيز همين طور است، شخصيت دارد و شخصيت آن‌ها به اعتبار معتبر نيست.¹⁹ چيزهايي را که خودشان شخصيت دارند به اصطلاح جوهر مي‌گویند. پس هر «چيزي» در اين عالم، باطن دارد و جنبه مادون آن به جنبه مافوق آن وصل است. به قول آقاي پروفيسور کربين علم جديد عامل گسستگي مرتبه مادون عالم با عالم ملکوت شد، «بايد به ارض ملکوت سفر کرد و به آن‌جا پيوست» تا متوجه شويم همه چيز در جاي خود مقدس است. اعتقاد به ملائکه در اين نوع نگاه مطرح است و مي‌فهمد «ملائکه» مدبران امرند، و عالم را ملائکه مديريت مي‌کنند، مثل اينکه قواي مربوط به نفس شما، اعضاء بدن شما را تدبير مي‌نمایند، قوة بينايي چشم شما را به کار مي‌گيرد و در نتيجه عمل بينايي انجام مي‌گيرد. در هر حال با توجه به آيه فوق چيزها در عالم، باطن دارند و داراي وجود خزينه‌اي مي‌باشند و توسط باطن خود تدبير مي‌شوند، باطني که عنداللّهي است و در نزد

19 - مشکل بپيروي آن است که به چيزي باطن مي‌دهد که اعتبار خود انسان‌ها است.

خدا است. در مورد فعالیت‌های انسانی هم باید موضوع به همین شکل باشد که فعالیت‌ها الهی و دارای باطن باشند و برای این‌که فعالیت‌های فرهنگی دارای باطن باشند باید همه فعالیت‌ها در راستای بندگی خدا انجام گیرد و هیچ انگیزه‌ای جز بندگی خدا در میان نباشد تا آن فعالیت‌ها قدسی و دارای باطن و آینده‌دار باشند.

آن نگاهی که می‌گوید همه چیز باید قدسی باشد، نگاهی است که دین بر آن تأکید دارد و در این نگاه همواره در فعالیت‌های فرهنگی باطن عالم مدنظر می‌باشد.

در مورد موضوعات مطرح در این جلسه در يك جمع‌بندی می‌توان گفت:

1- مشکل این است که بعضاً موضوعات قدسی را به موضوعات مادی تأویل می‌کنیم.

2- حقیقت ما «روح» است و باید در هر فعالیت فرهنگی به حقیقت قدسی خود برگردیم، تا جانمان آرام بگیرد.

3- باید با روش‌هایی که دستورات دین را تحلیل شبه‌قدسی می‌کند، سخت مقابله کرد، وگرنه با کشتن پیام پیامبران خدا، عملاً پیامبران را کشته ایم.

4- آثار و نتایج جشن تکلیف از منظر سید بن طاووس (رحمة الله علیه) با جشن سکولار شده مقایسه گردید، تا معنی شبه‌قدسی کردن فعالیت‌های فرهنگی روشن شود.

5- از روش شرطی کردن عبادات و بی‌نقش کردن انتخاب افراد سخن گفته شد و نقص این روش در اتصال انسان‌ها به عالم قدس بیان شد.

6- سخن راسل در مورد دزدی نکردن، تحلیل شد و تفاوت آن با انگیزه‌های دینی در دزدی نکردن روشن گردید، تا فکر نکنیم صرفاً قالب عمل برای ما اهمیت دارد و از نیت که اصل و اساس عمل محسوب می‌شود غفلت کنیم.

7- اگر در روش‌های دینی با جان انسان‌ها سخن گفته شود - نه با نفس امّاره آن‌ها - چون سخنی است بر

مبدئي فطرت انسان‌ها، تأثير آن بسيار بيش از پيش‌پيني ما خواهد بود.

8- ساده کردن و نازل کردن موضوعات با ناقص کردن آن‌ها تفاوت اساسي دارد، زيرا در ناقص مطرح کردن معارف ديني، ديگر در فعاليتي وارد نمي‌شويم که همه ابعاد خود و ديگران را رشد دهيم.

9- هدف خلقت انسان طبق آيه قرآن فقط عبادت است، پس اگر همه فعاليت‌ها نظر به عالم قدس نداشته باشد، انسان‌ها در زندگي، احساس بي‌معنايي و پوچي مي‌کنند.

10- تا حدي تبیین شد که راه‌کار صحيح براي نجات از پوچي‌ها، اتصال کثرت‌ها به حضرت «أحد» است و لذا از اين طريق است که از خطر بي‌آيندگي در امان خواهيم ماند.

11- با طرح آيه 21 سوره حجر بابي از تفکر باز شد که هيچ شيء حقيقي نيست مگر آن که داراي وجودهاي خزينه‌اي در عالم غيب و در نظام عنداللهي است و همواره بايد توجه داشت که فعاليت‌هاي فرهنگي از باطن غيبي عالم گسسته نباشد که البته اين نکته اخير نياز به تبیین بيشتر دارد.

چنانچه ملاحظه مي‌فرماييد آرام آرام بحث به مقصد اصلي خود نزديك مي‌شود و در نهايت روشن خواهد شد که چگونه مي‌توان در زندگي، خود را به حضور حضرت حق برد و از حجاب مفاهيم آزاد گشت.

«والسلام عليکم و رحمة الله و بركاته»

جلسه چهارم،

توجه به جایگاه اصلی دین، عامل
نجات از پوچی

بسم الله الرحمن الرحيم

پاکی از موانع تجلی حق بر قلب

همان‌طور که در جلسات قبل ملاحظه فرمودید وظیفه ما آن است که همه چیزمان قدسی شود تا همواره به اصل خود که همان روح نازل‌شده از عالم قدس است متصل باشیم. دین برای چنین هدفی آمده تا تکلیف کوچک‌ترین حرکات ما را نیز تعیین کند و هیچ حرکتی از حرکات ما بریده از عالم قدس و بریده از ولایت الهی نباشد. در چنین فضایی رسول خدا ﷺ فرمودند: «الْإِيمَانُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»¹، یعنی در راستای ایمان به عالم قدس و اتصال به حقایق غیبی، باید نظافت و پاکی از حجاب‌های بین خود و خدا را نیز وارد زندگی کنی و خود را از صفات رذیله پاک‌نمایی، تا آن اتصال واقع شود و پایدار بماند. در همین راستا علی‌**♦** می‌فرمایند: «الطُّهْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ»²؛ یعنی اگر می‌خواهید به ایمان برسید، باید بدانید نصف ایمان با طهارت و پاک‌شدن صورت می‌گیرد. رمز این سخن این است که در ایجاد ایمان باید شما شروع کننده باشید. به این معنی که نظافت از طرف شما و تجلی نور از طرف خدا صورت گیرد. آن نظافت که از طرف ما است، یک طرف قضیه ایمان است، لطفی که از طرف حضرت حق افاضه می‌شود نصف دیگر تحقق ایمان. نظافتی که ما باید انجام دهیم آن است که خودمان را از صفاتی که روحمان را خراب و کثیف می‌کند، پاک نماییم و از این طریق رفع مانع کنیم، مثل آن که شیشه‌ها را پاک می‌کنیم تا نور خورشید در اتاق بتابد. حضرت حق وقتی زمینه پذیرش لطف خود را ببیند بخیل که نیست، تجلی

1 - «وسائل الشیعه»، ج 4، ص 469.

2 - «بحار الانوار»، ج 77، ص 237.

می‌فرماید، حتماً آن طرفش که تجلی نور ایمان بر قلب ما است، محقق می‌شود، چون موانع دریافت فیض برطرف شد، جاری شدن فیض حتمی است.

وقتی ما رفع حجاب کردیم، فیض حضرت حق به ما - که یک فیض عمومی است- آن است که همه ما را با خودش آشنا می‌کند. بزرگ‌ترین فیض حق به بنده اش همین است که خودش را به بنده اش نشان دهد و او را با خود آشنا کند. حضرت حق وقتی زمینه پذیرش فیض را در ما دید، اولین فیض که در واقع منشأ بقیه فیض‌های خداوند خواهد بود، آن است که ما را با خودش آشنا می‌کند و لذا می‌فرمایند: «الْتَّظَافَةُ مِنَ الْإِيْمَانِ»؛ پاک شدن جزء ایمان است. و مسلّم این پاک‌شدنی که جزء ایمان است، پاک‌شدن خاصی است که موجب می‌شود حق در جان ما تجلی نماید و ما به او مؤمن شویم، و تحقق نصف این ایمان به دست ما است که همان رفع موانع تجلی انوار الهی است، و پس از آن، فیض آشناکردن ما را با خودش، مرحمت می‌کند. البته تجلی او بر جان ما متناسب است با ظرفیت و طلب ما، و این‌که چه چیز از حق می‌خواهیم، حق با برآورده کردن آن چیز خود را بر جان ما می‌نمایاند. در روایت داریم: «أَنَّ اللَّهَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ مُوسَىٰ بْنِ عِمْرَانَ ♦ يَا مُوسَىٰ قُلْ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيُطِئْ بِي مَا شَاءَ يَجِدْنِي عِنْدَهُ»³ خداوند متعال به موسی بن عمران ♦ وحی کرد: ای موسی به بنی اسرائیل بگو من در نزدگمان بنده ام هستم، پس هرگونه گمانی که در باره من داشته باشد مرا در آن می‌یابد.

عمده آن است که معلوم شود ما چه شخصیتی برای خودمان طلب کرده ایم، خداوند بر اساس آن شخصیت، به ما فیض می‌دهد. اگر کسی مثل ابن‌سینا بگوید: خدایا من می‌خواهم به عمق معارف الهی آشنا شوم- اما با روح فلسفی- خدا هم بر همان اساس بر او جلوه می‌کند. ابن‌سینا 15 سال در اصفهان زندگی می‌کرده است، خود او می‌گوید هر وقت مسئله‌ای برایم پیش می‌آمد که نیاز به حل آن داشتم - حس

می‌کردم کمالاتی نیاز دارم که در دریافت آن مشکل دارم -
وضو می‌گرفتم و به مسجد جامع اصفهان می‌رفتم و دو
رکعت نماز می‌خواندم، مسئله برایم حل می‌شد.

تجلی حق بر اساس ظرفیت قلب

آری؛ خداوند حقیقی‌ترین حقایق است، حالا
می‌خواهد خود را به ابن‌سینا نشان دهد، منتها با
ظرفیتی که ابن‌سینا آماده گرفتن فیض خدا است،
حضرت حق بر قلب او تجلی می‌کند و چون او خود را
برای تجلی لطفی خاص پاک کرده است همان لطف به
او می‌رسد. این است که می‌بینیم ابن‌سینا قدرت
استدلالي فوق‌العاده بالایی دارد، چون حضرت حق
چنین کمالاتی را به او داده است. کسی که می‌خواهد
معلم باشد، بعد از این‌که نظافت لازم را جهت رفع
موانع انجام داد، خداوند نور خود را بر اساس
ظرفیت معلمی آن معلم به او می‌نمایاند. حال اگر
يك نفر غم ملت را می‌خورد، اگر نظافت و تزکیه
لازم را انجام داد، از همان جهت که غم ملت را
می‌خورد خداوند بر او تجلی می‌کند تا توفیق رفع
مشکلات ملت نصیب او شود. شهید مطهری «رحمة الله علیه» از آن
جهت که فضایی کفر نظام طاغوت روح جوانان را
تحت تأثیر مکاتب الحادی قرار می‌داد، غم انحراف
جوانان را می‌خورد، لذا خداوند بر قلب مزکّی آن
شهید در راستای توفیق دفع فتنه مکاتب الحادی
جلوه کرد.

روش رفع موانع

البته عنایت دارید که روش رفع موانع فقط از
مسیر شریعت و دستگاه نبوت ممکن و نتیجه‌بخش است.
اگر کسی براساس سلیقه‌ی خود تزکیه کند یا عبادت
پیشه نماید، بدون توجه به روشی که شریعت تعیین
کرده و بدون پیروی از آداب و احکام فقه، حتماً
ناکام می‌شود. آن فرقه‌هایی که با دستگاه دین و
نبوت پیش نمی‌روند حتماً شیطان در کارشان دخالت
دارد و ناکام خواهند ماند. عنایت داشته باشید
همانطور که عرض شد شیطان با شش هزار سال عبادت

در حدّ رسیدن به مقام ملائکه سلوک نمود و لذا وقتی خداوند به مقام ملائکه دستور سجده می‌دهند، شامل شیطان هم می‌شود. فرمود: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»؛⁴ ای ملائکه! به آدم سجده کنید. «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ»؛⁵ همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و استکبار ورزید. به قول علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» این آیه نشان می‌دهد که خطاب به مقام ملائکه بوده است و نه به جنس ملائکه، و چون شیطان هم در آن مقام بود، باید سجده می‌کرد. حالا آیا این شیطان با شش‌هزار سال عبادت و سلوک، آن هم سلوکی که او را به مقام ملائکه رسانده است، نمی‌تواند کسی را عارف کند، اما عارف شیطانی؟ به هر حال باید مواظب بود که در مسیر تزکیه و رفع موانع، برای تجلی نور حق و تحقق ایمان، در مسیر شریعت الهی حرکت کرد، وگرنه ناخودآگاه در دست شیطان می‌افتیم.

پس روشن شد اگر ما با هر ظرفیتی و برای هر مقصدی به طور صحیح تزکیه کردیم و به نظافت قلبی نائل شدیم، خدا هم بر اساس همان ظرفیت و مقصد که ما دنبال می‌کنیم خود را بر ما می‌نمایاند، تا مؤمن به آن خدایی شویم که از او تقاضای خاص داشتیم.

شرط نجات از پوچی، توجه به جامعیت اسم «الله»

به ما توصیه می‌کنند چیزهایی را که معصوم از خدا طلب کرده‌اند یاد بگیرید، و آن‌ها را طلب کنید تا خداوند با جمیع اسمائش با شما حرف بزند. در دعا‌های ماه رجب می‌خوانید: «أَللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعَ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَلاَ أَمْرِكَ...»؛ خدایا! از تو تقاضا دارم به جمیع معانی آنچه اولیاء و صاحبان امرت از تو تقاضا می‌کنند. وقتی متوجه باشیم چون امامان معصوم^{علیهم‌السلام} خداوند را به جمیع اسمائش می‌شناسند، خداوند را به جمیع معانی

4 - سوره بقره، آیه 34.

5 - همان.

عبادت می‌کنند. ممکن است شما بتوانید صاحب کرامت بشوید و آینده را از جهتی پیش‌بینی کنید، این یعنی از همان جهت که می‌خواهید آینده را پیش‌بینی کنید، به اسم علیم خدا نزدیک شده‌اید، ولی از جهات دیگر نزدیک نشده‌اید. عمده‌ی ارتباط با عالم قدس، ارتباط با «الله» است که جامع اسماء الهی است. آری؛ اگر کسی از طریق جمیع اسماء حضرت حق با حضرت حق ارتباط برقرار کرد، با اسم علیم هم که یکی از این اسماء است، ارتباط برقرار کرده است. پس اگر تزکیه با هدف تجلی اسم «الله» انجام گیرد، خدا هم با جمیع اسمائش بر قلب ما تجلی می‌کند و هر چه نظافت و رفع حجاب دقیق‌تر باشد، تجلی حضرت رب‌العالمین جامع‌تر خواهد بود.

ملاحظه فرمایید که همه این نکات از روایت «الْإِيمَانُ مِنَ الْإِيمَانِ» به دست می‌آید و این روایت تا کجاها می‌خواهد ما را سیر دهد و چگونه می‌خواهد سراسر زندگی ما را قدسی نماید. حالا ببینید با بدنی‌کردن و تقلیل دادن نظافت مورد نظر این روایت، چگونه آن را تغییر می‌دهیم و از همه آن معارفی که در دل این روایت نهفته است، خود و جامعه را محروم می‌کنیم. همه این ضعف‌ها به جهت آن است که به عظمت و جایگاه دین در زندگی عنایت کمی داریم. ما شیعه بودن خودمان را خیلی ارزان خریده‌ایم و چون ارزان خریده‌ایم، ارزان هم از دست می‌دهیم. گفت:

سر ز شکر دین از آن	کز پدر میراث مفتش
بافت	بافت
مرد میراثی چه داند	رستمی جان کند مجان
بافت	بافت
قادر مال	بافت زال ⁶

کسی که مالی را از طریق ارث به دست آورده نمی‌داند برای به دست آوردن آن، چه زحمات‌ها کشیده شده است. وقتی فهمیدیم کلمه‌کلمه دین از چه پایگاهی صادر شده است، و فهمیدیم این دینی که داریم چه اندازه قیمتی است، سعی می‌کنیم تمام معارف و دستورات آن را در مقام خود حفظ کنیم و

آن‌ها را در حدّ حسّی و بدنی پایین نیاوریم و نیز سعی می‌کنیم در فعالیت‌های فرهنگی‌مان نظر به تجلی اسم اعظم «الله» داشته باشیم که همان روش ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} است تا اولاً؛ روش ما «خداداری» باشد نه خدادانی صرف، ثانیاً؛ خدا را با جمیع معانی و اسماء بشناسیم و عبادت کنیم و لذا يَكُ بُعْدِي نمی‌شویم.

عقیده بنده این است که انقلاب اسلامی به وسیله تجلی اسم اعظم الهی بر اساس ظرفیت و طلبی که امام خمینی^{رحمة‌الله‌علیه} داشتند بر قلب ایشان تجلی کرد. البته این اسم اعظمی که ما می‌گوییم، پرتو نازله‌ای از آن اسم اعظم محمّدی^ص است، چون در قرآن هست که خدا به پیامبر^ص می‌فرماید: بگو که مِنْ بِيْنِ اَنْفُسِكُمْ اُولَئِكَ يَفْعَلُ الْمَعْرُوفَ «الله» دعوت می‌کنم و راه من این است؛ «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَّمَنْ اَتَّبَعَنِيْ»⁷ بگو راه من این است که به «الله» دعوت می‌کنم، با بصیرت کامل برای خودم و همه کسانی که از من پیروی می‌کنند. پس ملاحظه می‌فرمایید که رسول خدا^ص به اسم «علیم» دعوت نفرمود بلکه به اسم «الله» دعوت کرد. روایت داریم که «الله» اسم اعظم است و یا در روایتی از حضرت رضا^ع داریم که «بسم الله» فاصله‌اش با اسم اعظم خدوند، از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیکتر است.⁸ بسیار کم است. حال اگر شما به اسمی از اسماء الهی دعوت شدید که جامعیت اسم «الله» را نداشته باشد، شما از یک جهت متوجه کمالی از کمالات الهی هستید، اما اسماء الهی از بقیه جهات بر قلب شما تجلی نکرده است و لذا از آن جهات با خداوند آشنا نیستید و او را عبادت نمی‌کنید.

بعضی‌ها مؤمن به وجود خدا و قیامت و آداب فردی شریعت هستند اما مبارز نیستند، بعضی‌ها مبارز هستند اما عارف به حقایق غیبی، آن‌طور که باید و شاید نیستند، این‌ها پیرو مظهر اسم اعظم زمانه خود نیستند و در سلوک خود به مشکل برخورد

7 - سوره یوسف، آیه 108.

8 - «بحار الانوار»، ج 10، ص 395.

می‌کنند و به نتیجه‌ای که باید برسند، نمی‌رسند. مظهر اسم اعظم زمانه در حال حاضر آن انسان بزرگی است که سعی دارد اسلام را در همه مناسباتش - اعم از فردی و جمعی و ظاهری و باطنی- پیاده کند، یعنی سعی در تحقق اسم «الله» دارد. حامل اصلی اسم اعظم، وجود مقدس حضرت پیامبر اکرم ﷺ است، حال شما که پیامبر ﷺ را دارید باید هر کس را با آن حضرت مقایسه و ارزیابی کنید تا مردم را به خدای واقعی بخوانید و نگذارید فعالیتشان پوچ و بی‌ثمر شود. یکی از این آقایان که می‌دید ما از امام خمینی «رحمة الله علیه» به نحو خاصی تعریف می‌کنیم، به من گفت: شما فکر می‌کنید که در حال حاضر بالاتر از امام خمینی «رحمة الله علیه» در صحنه عالم نیست! گفتم: حتماً نیست، گفت: چرا؟! گفتم: اگر بود بیشتر از امام خمینی «رحمة الله علیه» در سیره و سلوک پیامبر ﷺ ظاهر می‌شد و یکی از خصوصیات رسول خدا ﷺ در کنار سایر خصوصیات حضرت، تقابل با ابوسفیان و فرهنگ استکباری زمانه‌شان بود، اگر کسی به پیامبر ﷺ نزدیک‌تر است، باید در کنار سجایای اخلاقی، عرفانی، صدای اعتراض بلندتر از امام خمینی «رحمة الله علیه» به گوش جهانیان می‌رسید، مگر این‌که بپذیریم آن افراد مظهر و حامل اسم جامع الهی نیستند و حامل بعضی از اسماء الهی هستند. اشک و شب بیداری و عواطف و خشم پیامبر ﷺ همه و همه با هم یک انسان جامع را به صحنه آورده است و ما باید در فعالیت‌های فرهنگی خود برای نزدیکی به عالم قدس، مردم را از طریق جامعیت رسول خدا ﷺ به خدای واقعی نزدیک کنیم که آن «الله» است، همان طور که نباید مردم را به خدای ذهنی مشغول کنیم.

از خدا بخواهید که خدایا به ما توفیق ده که تو را بشناسیم و بپرستیم، در آن صورت «الله» با همه جامعیتش با ما صحبت می‌کند. مقام آدم که مسجود ملائکه واقع شد، به جهت استعداد پذیرش و ارائه جامع اسماء الهی بود. وقتی خداوند به

ملائکه فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛⁹ من در زمین خلیفه قرار می‌دهم، ملائکه گفتند: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»؛¹⁰ ما تو را تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌نماییم. خدا به آن‌ها فرمود که شما دروغ می‌گویید، بلکه فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید، و خداوند با نشان دادن ظرفیت آدم که می‌تواند همه اسماء الهی را تعلیم بگیرد و ارائه دهد، نشان داد که ملائکه با بعضی از اسماء الهی آشنا هستند و لذا به همان ملائکه فرمود به آدم سجده کنید، و همه آن‌ها سجده کردند مگر ابلیس.

کفر شیطان، کفر بر اسم جامع «الله»

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ ملائکه در مقام خود - که شیطان هم در آن مقام بود- حق را تسبیح و تحمید و تقدیس می‌کردند و مسلم شیطان هم خداوند را تسبیح و تقدیس می‌کرده است. بنابراین ممکن است کسی با بعضی از اسماء الهی، خداوند را بپرستد و باز هم شیطان باشد. درست است که او آن وقتی که با آن اسماء خدا را می‌پرستید، روحیه استکباری‌اش ظاهر نبود، ولی قرآن در آخر آیه 34 سوره بقره بعد از این‌که می‌فرماید شیطان از سجده کردن بر آدم ابا کرد، می‌فرماید: «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ یعنی از اول به این نوع پرستش که در حال حاضر به آن دعوت شده کافر بود. پس می‌شود کسی کافر به «الله» و مقام جامعیت اسماء الهی باشد اما تسبیح خدا را هم بگوید و این کفر، کفر بر وجود خدا نیست، کفر بر «الله» است، چون قرآن می‌فرماید: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»؛¹¹ و خداوند همه اسماء را به آدم تعلیم داد، بعد هم به ملائکه فرمود: «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»¹² ای ملائکه اگر راست می‌گویید که شایستگی خلافت الهی را دارید،

9 - سوره بقره، آیه 30.

10 - سوره بقره، آیه 30.

11 - سوره بقره، آیه 31.

12 - سوره بقره، آیه 33.

به من خبر دهید از این اسمائی که به آدم تعلیم دادم. و از این طریق ناتوانی ملائکه را ظاهر نمود. سپس به آدم فرمود:

«يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»¹³

ای آدم! آنان را از اسماء و حقایق شان آگاه کن. هنگامی که آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود آیا به شما نگفتم که من غیب آسمانها و زمین را میدانم؟! و نیز میدانم آنچه را شما آشکار میکنید و آنچه را پنهان میداشتید.

معلوم شد آدم مظهر جامعیت اسماء الهی است و لذا به مقام ملائکه فرمود به آدم سجده کنید، اینجا بود که شیطان نتوانست تحمل کند. اگر به شیطان گفته بودند خداوند را تسبیح بگو، می کرد. به او دستور داده شد به مظهر جامع اسماء الهی سجده کن و از این طریق در مقابل همه اسماء الهی، همه خود را نفی بنما، و هیچ وجهی برای خود باقی نگذار، و همه ابعاد خود را در مقابل همه اسماء الهی نفی کن، و این نوع دستور برای شیطانی که منیت خود را حفظ کرده است بسیار مشکل شد، شیطان در کنار منیت خود میخواست خدا را تسبیح و تحمید و تقدیس کند و لذا نمیتوانست «الله» را بپرستد.

سجده عامل نفی کبریایی انسان در مقابل کبریایی حضرت حق است و این برای کسی که نمیخواهد در همه ابعاد خود فانی در حق شود و همه حرکاتش نمایش اسماء الهی باشد، کار مشکلی است و اگر ما ان شاء الله ابتدا در خود مان این خطر را احساس کنیم که چنانچه در همه ابعاد مان بنای بندگی حق، و نفی خود را نداشته باشیم، با شش هزار سال عبادت و کار فرهنگی، باز امکان سقوط برایمان هست، ضروری است که دانه دانه و رگ به رگ افکار مان را ارزیابی کنیم و جذبه های شیطانی

آن‌ها را از درون خود نفی نماییم تا إن شاء الله با اسم «الله» مرتبط شویم و بندگی خدا در همه ابعادش برایمان شیرین و راحت شود.

بسیجی‌های واقعی با اسم «الله» این همه راه را به سرعت رفتند و شهادت ظهور همان نفی منیت آن‌ها بود، و لذا است که امام خمینی «رحمة الله علیه» می‌فرمودند این جوانان بسیجی ره صد ساله را يك شبه طی کردند، چون از طریق حضرت روح‌الله «رضوان الله علیه» با اسم «الله» آشنا شدند. بسیاری از علمایی که ما داریم و به آن‌ها ارادت هم می‌ورزیم و نباید از حقوق آن‌ها غافل شد، به آن خوبی که نظر به اسم «الله» داشته باشند، سلوک نکردند. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کمالات معنوی جامعیت داشتند به طوری که در عین فقیه‌بودن، فیلسوف بودند و در عین فیلسوف بودن، عارف و مفسر قرآن بودند و کمالات عقل عملی، مثل شجاعت و توکل و سیاستمداری را در خود به نحو جامع داشتند و لذا نزدیکی ایشان به اهل‌البیت علیهم‌السلام نسبت به کسانی که بعضی از صفات الهی را دارا هستند، بیشتر بود. به همین جهت در عین ارادت به خوبان عالم باید متوجه باشیم آن‌هایی که در کمالات و خوبی‌ها در مقام جامعیت هستند شایسته ارادت خاص و اطاعت خاص می‌باشند.

با این مقدمه طولانی متوجه می‌شویم که ضروری است در فعالیت‌های فرهنگی نسبت به هدفی که باید به دست آوریم بسیار حساس باشیم تا فریب نخوریم و در مسیر نزدیکی به وجود مقدس اهل‌البیت علیهم‌السلام که در مقام معرفت و پرستش جامعیت اسماء الهی هستند، قرار داشته باشیم، زیرا آن‌ها علاوه بر جامعیت در شناخت و معرفت نسبت به همه اسماء الهی و عبادت خدا با همه اسمائش، به جای خدادانی در مقام خداداری هستند، به همین جهت هم علومشان از طریق معلم و درس و مدرسه به دست نیامده است. این قسمت اخیر از تأکیدهای اساسی حرف‌های ما در این سلسله مباحث است و بحث آن در جلسات آینده خواهد آمد.

بحثمان رسید به آن‌جا که یک نوع فعالیت فرهنگی داریم که برای قدسی کردن همه چیز است. باب این

بحث در جلسه گذشته باز شد، اما اعتقاد ما این است که ابعاد مختلف این بحث باید کاملاً روشن و چشیده شود تا علاوه بر این که ارزش آن ها مشخص می شود، بتوانیم آن ها را در عمل مدّ نظر قرار دهیم.

عزم

ما در فعالیت های معنوی علاوه بر اعتقاد به حقایق، باید عزمی محکم و قدرت مند جهت ارتباط با حقایق داشته باشیم. اگر عزممان شدید نباشد، هر چند به اعمال و فعالیت های معنوی اعتقاد داشته باشیم، چون آن اعتقاد به صورت بالفعل در نمی آید، ما را نجات نمی دهد؛ نمونه اش کوفیان هستند که اکثر آن ها به وجود مقدس امام حسین ♦ به عنوان یک امام واجب الاطاعه اعتقاد داشتند، در نامه هایی که برای امام نوشتند و افراد زیادی آن را امضاء کردند آن اعتقاد مشخص است، اما چون عزمشان ضعیف بود نتوانستند از اعتقاداتشان استفاده بکنند. به عنوان مثال یک موقع شما می خواهید بروید یک کیلو سیب زمینی بخرید، با یک تصمیم ساده می روید و کار را انجام می دهید. در این جا نمی گویند شما عزم کردید سیب زمینی بخرید. اما یک وقت شما می خواهید به جبهه بروید و جهاد کنید، این عمل مثل سیب زمینی خریدن با یک اراده جزئی انجام نمی گیرد، این عمل یک عزم می خواهد. خداوند به پیامبر ﷺ می فرماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»؛¹⁴ ای رسول من! در مسیر تبلیغ دین، پایداری و شکیبایی پیشه کن، مثل پیامبرانی که دارای عزم بودند. معلوم است که حتی همه پیامبران ﷺ اولوالعزم و صاحب عزم به آن معنی خاص، نبوده اند. همه پیامبران تماماً دیندار و معصوم بوده اند، ولی یکی از آن ها است که تصمیم می گیرد برود تمام بت ها را بشکند، این روحیه را که در مقابل کارها، بسیار ریشه ای و جهانی تصمیم

می‌گیرد، روحیه صاحب عزم می‌گویند. شما عموماً می‌خواهید خوب باشید اما تا در رابطه با هدف‌تان صاحب عزم نشوید، نتیجه کامل نمی‌گیرید، باید در دستگاهی که عزم و نیت به شما بدهد وارد بشوید. **◆** فرق عزم و عدم عزم همین‌جاست. حضرت امام صادق می‌فرمایند: «مَا ضَعُفَ بَدَنٌ عَمَّا قَوِيَتْ عَلَيْهِ النِّيَّةُ»؛¹⁵ وقتی که نیت انسان نسبت به عمل قوی باشد، بدن در انجام عمل احساس ضعف نمی‌کند، چون به عزم رسیده است.

وقتی شما عوامل سست‌کردن اراده را شناخته‌اید و آن‌ها را از مسیر سلوک خود حذف کرده‌اید، در آن صورت باید امیدوار باشید انجام آن فعالیت تا حصول نتیجه نهادینه شده است. این که می‌گویند در هر جلسه دینی معلوم نیست انسان با شنیدن دستورات و وظایف دینی صاحب عزم بشود، به جهت همین نکته است که آیا عوامل قوی‌کردن عزم را هم مدنظر قرار داده‌اید؟! آیت‌الله ملکی‌تبریزی «رحمة‌الله‌علیه» می‌گویند: در همان اوائل که وارد نجف اشرف شده بودم، متوجه شدم از یکی از کوچه‌ها یک جمعی دارند از خانه‌ای بیرون می‌آیند، اما همه مثل حیرت‌زده‌ها، در یک حالت مستی خاص هستند، گویا مخ‌شان به هم ریخته است. ایشان می‌فرماید: من حدس زدم که این‌جا باید خبرهایی باشد، بالأخره مسئله را دنبال می‌کنند متوجه می‌شوند آن‌ها شاگردان ملا حسین‌قلی‌همدانی «رحمة‌الله‌علیه» هستند و آن‌جا هم منزل ایشان است، بعد خودشان هم جزء شاگردان ایشان می‌شوند. می‌فرمودند: وقتی ما از جلسه استاد بیرون می‌آمدیم، آنچنان عزم انجام دستورات استاد قلب و جان ما را اشغال کرده بود که هیچ عملی جدای آنچه استاد فرموده بودند ما را مشغول نمی‌کرد. ایجاد چنین روحیه‌ای در روش ملاحسین‌قلی‌همدانی «رحمة‌الله‌علیه» مربوط به آن است که ابتدا تلاش

می‌کردند تا موانع عزم را در شاگردانشان از بین ببرند.¹⁶

در درس اخلاق امام خمینی «رحمة الله علیه» که قبل از انقلاب برگزار می‌شد، شاگردان ایشان می‌گفتند که حضرت امام؛ آدم را صاحب «عزم» می‌کردند، به این صورت که انسان در اثر سخنان ایشان در برخورد با حقایق صاحب عزم می‌شد. این روش همان روش احراقی است. احراق یعنی آتش زدن، یک موقع است آدم به موانع راه آتش می‌زند و به کلی آن‌ها را در مقابل خود می‌سوزاند و دیگر دل خود را از آن‌ها می‌کند، ولی یک موقع در عینی که از موانع راه می‌گذرد، دل را به کلی از آن‌ها جدا نکرده است. می‌گویند سرداران بزرگ وقتی با کشتی وارد یک منطقه‌ای می‌شدند، کشتی‌ها را در پشت سر خود آتش می‌زدند که دیگر راه برگشتی نباشد. روش احراقی نیز کاری با انسان می‌کند که طرف راه هر گونه برگشت به گذشته خود را آتش می‌زند و این وقتی است که انسان توسط علم و عمل وارد عالم جدیدی شده باشد و لذا آن فعالیت فرهنگی که عالم انسان را عوض می‌کند، روش اش احراقی است. حافظ در طلب چنین روشی از خدا تقاضا می‌کند:

روي بنمائي و وجود خرمن سوخته‌گان را تو
خادم از باد بـ بـ گـ باد بـ
ما که دادیم دل و گو بیا سیل غم و خانه
دیده به طوفان، بلا ز بنـ باد بـ
در این روش باید چیزی برای روز مبادا
نگذاریم، بلکه به هر آنچه جز راه رسیدن به دوست
است، آتش بزنیم.

16 - آیت الله حسن زاده از قول علامه طباطبایی «ره» نقل می‌کنند مرحوم قاضی فرمود من که به نجف تشریف حاصل کردم روزی در معبری آخوندی را دیدم شبیه آدمی که اختلال حواس دارد و مشاعر او درست کار نمی‌کند، راه می‌رود. از یکی پرسیدم که این آقا اختلال فکر و حواس دارند؟ گفت نه آآن از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی به درآمده و هر وقت آخوند صحبت فرمایند در حضار اثری می‌گذارد که بدین صورت از کثرت تاثیر کلام و تصرف روحی آن جناب، از محضر او بیرون می‌آیند (صادق حسن زاده، طبیب دلها؛ انتشارات آل علی (ع) ص 168).

توجه به هدف اصلی خلقت، عامل نجات از پوچی

قبلاً عرض شد در قرآن آیاتی هست که دقیقاً احراقی است از جمله آن‌ها آیه‌ای است که می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون»¹⁷ یعنی خلق نکردیم جن و انس را مگر برای عبادت. نمی‌گویند کنار زندگی جن و انس عبادت را هم قرار دادیم، می‌گویند کل زندگی باید در مسیر عبادت باشد. معنای آیه این است هر کاری که عبادت حساب نشود، هیچ جایی در زندگی ندارد و نقشی نمی‌تواند برای انسان ایفاء کند. بنده کاری به مصداق‌ها ندارم که کدام کار برای چه کسی می‌تواند عبادت باشد و زندگی او را معنی کند و همان کار ممکن است برای دیگری چنین نتیجه‌ای نداشته باشد. این درخت سیب فقط باید سیب بدهد، هر کار دیگری بکند که سیب دادن نباشد برای آن بی‌خود است، حتی اگر درخت سیب یک میوه دیگری بدهد شما آن میوه را نمی‌خورید، همان‌طور که سرکه اگر شیرین شد، نمی‌گویید شربت شده است، چون معنی سرکه، ترش‌بودن و معنی درخت سیب، سیب دادن و معنی انسان، عبادت کردن است و نه کار دیگر. آیه می‌خواهد با تأکید خاصی به ما نشان دهد هر کاری که عبادت نیست معنی تو نیست، و با روش احراقی هم وارد می‌شود و می‌گوید: خلق نکردیم جن و انس را مگر برای عبادت، و انسان را دعوت می‌کند تا تمام عزم خود را در این راستا قرار دهد. این نوع فعالیت فرهنگی که تمام عزم انسان را در راستای عبادت الهی قرار دهد، شخصیت خاصی به انسان می‌بخشد و نتایج کارها با چنین روحیه و عزمی فوق‌العاده است. در چنین روحیه‌ای تمام کارها باید معنی عبادی داشته باشد، از دست شستن و راه رفتن بگیر، تا ازدواج کردن. در فضای این آیه خدا می‌فرماید باید تمام فعالیت‌ها را در عالم عبادت بیاورید، هرکدام از فعالیت‌ها که در چنین فضایی نیامد، در راستای هدف تو نیست و در نتیجه تو را

بی‌معنا می‌کنند. هر کاری که می‌خواهید بکنید، از جشن دانشجویی و جشن نوروز بگیر تا سفر حج، هیچ‌کس نگفته این کارها را نکنید. می‌فرماید اگر آن فعالیت‌ها در بستری قرار گرفت که بتوان جنبه عبادی به آن‌ها داد و عامل اتصال به عالم قدس شد، درست است، ولی اگر در چنین فضایی قرار نگرفت، به خودی خود موجب پوچی و بی‌معنی شدن زندگی انسان می‌شود.

وقتی عزم عبادی و الهی کردن همه کارها در ما و شما شدید می‌گردد که متوجه شویم خطری تحت عنوان بی‌معنی شدن، تهدیدمان می‌کند. اگر علت بی‌معنایی در زندگیتان را شناختید و در انجام کارهایی که جنبه الهی ندارند آن بی‌معنایی را احساس کردید، اولین معترض به کارها و فعالیت‌هایتان، خودتان هستید، و لذا برای نجات خود از بی‌معنایی و پوچی، صاحب عزم می‌شوید.

نقش اعمال باطن‌دار در زندگی

بحث این بود که فعالیت‌های فرهنگی می‌تواند طوری باشد که همه چیز را قدسی نماید، حتی ازدواج و غذا خوردن را. این درست عکس روش قبلی است که می‌خواهد جهت همه فعالیت‌ها را مادی و زمینی نماید. در فعالیت‌هایی که می‌خواهد همه چیز را قدسی نماید، می‌گوید همه چیز تو باید باطن داشته باشد، چون همه کار ما و حتی زندگی ما برای عبادت است، پس همه چیز باید به آسمان معنویت وصل شود و این همان فرهنگی است که در محاورات می‌گویید این کار را برای رضای خدا انجام می‌دهم. یعنی می‌خواهید این کار به عالم غیب وصل شود، یا وقتی می‌گویید: خدایا! این کار را از من قبول کن، در واقع چون برای آن کار جنبه الهی به وجود می‌آید، آن کار باطن پیدا می‌کند. کاری که خداوند قبول کند دیگر در حد حرکاتی نیست که شما انجام دادید، بلکه پدیده‌ای است با باطن قدسی. این برعکس اعتباریات است که باطن قدسی ندارند. کارهای باطن‌دار مثل خیابان

یکطرفه نیست که چون ضرورتی پیش آمده است تا ترافیک را سبک کنیم آن خیابان را یک طرفه کرده ایم. حرکات عبادی اگر جنبه الهی پیدا کرد، حرکات ریشه‌دار خواهد شد که ریشه آن‌ها در عالم غیب و عالم معنا قرار می‌گیرد و چون باطن عالم مجرد و پایداری است، آن عمل پایدار می‌ماند و همواره نور خود را به انجام‌دهنده آن می‌رساند، تا قیامت برسد که نور کامل آن عمل نصیب انجام‌دهنده آن می‌شود.

از نمونه چیزهایی که باطن و جذبه فوق مادی دارند سخنان و الفاظ انسان‌هاست که بر مبنای فکر ارائه می‌کنند. الفاظ من و شما از جهتی باطن دارند و باطن آن‌ها فکر من و شما است و این الفاظ در رابطه با اتصالشان به فکر ما، معنی پیدا می‌کنند، برعکس حرکاتی که ریشه در باطن ندارند و صرفاً قراردادی است. حال اگر همه زندگی ما مثل خیابان یکطرفه بدون باطن گشت و عبارت شد از مجموعه‌ای از قراردادها برای رفع نیازهای دنیایی، دیگر از این زندگی نمی‌توان به نشاط آمد و امید اتصال به بیکرانه عالم غیب در آن می‌میرد. در این نوع زندگی همه‌چیز در حد قراردادهایی است برای زندگی دنیایی، حتی به نماز به عنوان عملی که برای روان ما مفید است نظر می‌شود، بدون آن‌که به حقیقت آسمانی آن توجه شود. دیوید هیوم می‌گوید: «البته خدا و قیامتی نیست، ولی اگر بود چیز مفیدی بود، چون در آن صورت مردم از ترس عذاب قیامت اعمال خلاف انجام نمی‌دادند، همچنان که اگر خدایی بود برای آرامش روان‌ها، چیز مفیدی بود و لذا ما تبلیغ‌اش را در نظام اجتماعی سیاسی خود می‌کنیم!!» در راستای همین طرز فکر است که شما ملاحظه می‌کنید فیلسوفان صد ساله اخیر در غرب بحثی در رابطه با توجه مردم به خدا دارند. جان‌لاک که پایه‌گذاران نظام سیاسی آمریکا تحت تأثیر افکار او هستند، چون معتقد است اعتقاد به خدا برای جامعه مفید است، تلاش دارد دلایلی را ارائه دهد که خدا هست، چون

از نظر او و امثال او اعتقاد به خدا مفید است نه حق!

تفاوت مفید بودن با حق بودن

عنایت داشته باشید؛ خیلی فرق است میان حق بودن خدا و مفید بودن او، هر چند مسلم وقتی خداوند حق باشد اعتقاد به او مفید هم هست، ولی وقتی بحث مفید بودن یک چیزی در میان است، لازم نیست آن چیز باطن داشته باشد و ما را به حقیقت خود متصل کند. شما قرار می‌گذارید این خیابان یک طرفه باشد، تا ترافیک به وجود نیاید، پس مفید است. اما آیا این کار حق است و به باطن غیبی‌اش وصل است، یا باطل است و بدون باطن؟ جواب شما آن است که یک طرفه بودن خیابان موضوعی نیست که حق یا باطل بودن بخواهد.

پس ملاحظه می‌فرمایید که ما یک وقت موضوع مفید و مضر داریم، یک وقت موضوع حق و باطل. حضرت امام حسین ♦ حق هستند، آری؛ آن موقع چون دل ما دل حسینی است، این حق بودن حضرت برای ما مفید هم می‌باشد و ما را به اهداف عالیه‌ای سیر می‌دهد و به حقایق متصل می‌کند. آن کس که از منظر حق بودن به نهضت حضرت سیدالشهداء ♦ نگاه می‌کند، به راحتی مسئله برایش روشن است و خود را نیز از اهل آن کاروان احساس می‌کند، چون معتقد است کار حضرت اباعبدالله ♦ حق بود و ما هم باید در کنار حق باشیم. اما اگر انسان منظر خود را عوض کرد و خارج از موضوع حق بودن، به صرف مفید بودن به حرکت کربلا نگاه کرد، در این صورت است که متزلزل می‌شود و نمی‌تواند کنار حضرت امام حسین ♦ بماند. نمونه‌اش هم یکی از کسانی است که در کربلا کنار حضرت است و با حضرت شرط می‌کند که من تا آن جایی که برای شما مفیدم کنار شما هستم ولی آن وقتی که شما آخرین کسی هستی که کشته می‌شوی، من دیگر می‌روم، امام هم قبول می‌فرمایند. این فرد جناب ضحاک بن عبدالله مشرقی است. اسبش را در یک خیمه‌ای که دشمن متوجه نشود، پنهان می‌کند و تا آنجا که می‌

توانند از حضرت دفاع می‌کنند، وقتی تمام نفرات حضرت شهید شدند، می‌آید خدمت حضرت که یا حسین! الوعه و فاء، حضرت هم به او اجازه می‌دهند که برود. اسبش را به شدت شلاق می‌زند و به سرعت از بین لشکر دشمن رد می‌شود، این آقا هم به گمان خود از دست دشمن و کشته شدن نجات می‌یابد، بعدها که یاد صحنه کربلا به میان می‌آمد، همواره پشیمان بود که چرا کنار حسین ♦ شهید نشده است. چون در آن زمان از منظر حق بودن امام حسین ♦ به صحنه کربلا نگاه نکرد، از موضع مفید بودن و یا مفید نبودن نگاه می‌کرد، مفید بودن انسان را تا کنار امام حسین ♦ می‌آورد، ولی تا شهادت نه! شهادت را با دستگاہی به نام حق می‌شود فهمید، و عنایت دارید که روبه‌روی حق، باطل قرار دارد، اما روبه‌روی مفیدبودن، مضربودن است.

در نگاه قدسی؛ نظر به باطن عمل داریم و لذا حق‌بودن عمل برای ما اصل است، هر چند حق به واقع مفیدترین چیزها است، ولی اگر در کارها صرف مفیدبودن و یا مضربودن مدنظر ما بود، دیگر بحث باطن قدسی عمل در میان نیست و سیر به سوی عالم معنویت گم می‌شود و این شروع پوچی است. به همین جهت دین اسلام مصداق حق‌بودن را علی ♦ قرار داده است تا انسان‌ها در تجزیه و تحلیل حق و باطل بودن کارها به سوی مفید و مضر بودن آن‌ها منحرف نشوند و در نتیجه کارهایشان بی‌باطن گردد. پیامبر خدا ﷺ بنا به روایتی که فریقین قبول دارند در مورد علی ♦ می‌فرمایند: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ الْعَلِيِّ، يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ ذَا، وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»¹⁸ علی با حق است و حق با علی است، هر کجا او باشد حق به آن سو می‌گراید و از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر به من بازگردند. در صورتی که اگر با ملاک‌های مفید و مضر بخواهیم زندگی علی ♦ را ارزیابی کنیم، در ظاهر ممکن است بعضی از کارهای حضرت را مفید

18 - «ترجمه الغدير»، ج 5، ص 296، نقل از خطیب در تاریخ خود، ج 14، ص 321 و نقل حافظ هیثمی در مجمع الزوائد، ج 7، ص 236.

ندانیم و پیش خود بگوییم ای کاش حضرت در قضیه شورا کمی کوتاه می‌آمدند و می‌پذیرفتند به روش شیخین عمل کنند ولی بعد عمل نمی‌کردند! غافل از این‌که علی ♦ تا آن وقتی علی ♦ است و تا ابد تاریخ و بشریت را تغذیه می‌کند و انسان‌ها را به عالم قدس متصل می‌نماید، که حق باشد. ما هم امروزه اگر بتوانیم خود را به امیرالمؤمنینی که حق است، نزدیک کنیم، از خطر پوچی زمانه نجات می‌یابیم. ولی متأسفانه عده‌ای از افراد جامعه آن طور که امثال دیوید هیوم می‌گویند با دین برخورد دارند یعنی از نظر آن‌ها اعتقاد داشتن به خدا صرفاً مفید است. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید این دیدگاه فرهنگی، خدا را تبلیغ می‌کند ولی به وجود خدا به عنوان یک واقعیت نورانی و نورانیّت‌زا معتقد نیست، و امروزه جامعه را تبلیغات دین به روش هیوم دارد تهدید می‌کند و حاصل آن پوچی فعالیت‌های فرهنگی است.

ریشه بی‌روحي الفاظ و قالب‌هاي معنوي

گاهی ناخودآگاه خودمان و جوانانمان به خدایی اعتقاد داریم که هیوم تبلیغ کرده است - یعنی چون اعتقاد به خدا مفید است خدا را قبول داریم - نه ایمان به خدایی که حضرت محمد ﷺ از آن خبر می‌دهد و باید ما بنده او باشیم. عمق فاجعه چنین فکری را باید ببینید تا بتوانید تحلیل کنید چرا فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود. بعضاً خدایی را تبلیغ می‌کنیم که خدای مفید است، در حالی که ملاحظه فرمودید خدای مفید باطن ندارد، حالا در نظر بگیرید وقتی باطنی‌ترین و معنوی‌ترین معنویات از صحنه جان ما خارج شد، دیگر حقیقتی نمی‌ماند که روح‌ها با اتصال به آن از تنگنای عالم ماده خارج شوند، در این حالت است که الفاظ و قالب‌های معنوی دیگر روح ندارند. ما در زمان رژیم شاه گرفتار این حالت بودیم، به ظاهر مؤمن و دیندار بودیم، الفاظ و قالب‌ها دینی بود، اما همه چیز در حال سکولار شدن بود، حتی عبادات. وقتی آن فضا

را با فضایی که امام خمینی «رحمة الله علیه» به وجود آوردند مقایسه می‌کنیم، می‌فهمیم چگونه دین‌مان بی‌باطن بود، با الفاظی بی‌روح که بیشتر شبه‌قدسی بود و ما را به عالم قدس متصل نمی‌کرد.

ممکن است سؤال شود آیا امکان دارد عقیده یا عملی هم مفید باشد و هم باطن داشته باشد؟ جواب این است که حتماً امکان دارد، اما مواظب باشید موضوع به یک طرف منحرف نشود، به طوری که شما نماز بخوانید اما این نماز را بدان جهت بخوانید که قرارداد خدا را انجام دهید، و از خطرات احتمالی رهایی یابید، بدون توجه به باطنی که نماز دارد؛ در حالی که اگر آن باطن درست شناخته شد، اولاً: وسیله اتصال شما با عالم غیب می‌شود و ثانیاً: شما را از خطرات جسمی و روحی حفظ می‌کند.

بحث این است که همه چیز انسان باید باطن داشته باشد. نمازی که به نماز پیامبر ﷺ وصل نباشد نماز نیست، همان طور که نماز پیامبر ﷺ به حقیقت نمازی وصل است که حضرت در معراج انجام دادند. در روایت از امام صادق ♦ داریم: چون خدای عزوجل پیامبرش را به آسمان‌های هفتگانه برد و با او سخن گفت، حضرت پیامبر ﷺ می‌فرمایند: سپس به من گفته شد: ای محمد! سرت را بالا کن، چون سرم را بالا کردم، طبقات آسمان شکافته و حجاب‌ها عقب زده شد، گفتند: سرفروود آور بنگر چه می‌بینی! چون نگاه کردم خانه‌ای دیدم مانند بیت‌الله شمام، و حرمی دیدم چون این حرم [مسجد الحرام] چنان که اگر چیزی از دستم رها می‌شد جز بر این حرم نمی‌افتاد، آنگاه به من گفته شد: یا محمد! این حرم است و تو محترم هستی و برای هر صورتی مثالی است «لِكُلِّ مِثْلٍ مِثَالٌ» سپس به من وحی کرد که ای محمد! به «صاد» نزدیک شو، اعضای سجده خویش را بشوی و آن‌ها را پاک گردان و برای پروردگارت نماز بگذار. پس رسول خدا ﷺ به صاد نزدیک شد - صاد آبی است که از ساق راست عرش جاری است- و با دست راست آب را برگرفت، بدین سبب وضو با دست راست انجام می‌گیرد. سپس خداوند به او

و حی فرستاد صورت خود را بشوی، که عظمت مرا خواهی نگریست، پس از آن دو ذراع راست و چپ را بشوی که با دستت کلام مرا خواهی گرفت، سپس با باقی‌مانده همان آب دست، سر و پاها را تا برآمدگی، مسح کن که من بر تو فرخنده گردانم و گام‌هایت را به جایی می‌رسانم که جز تو هیچ کس آن‌جا گام ننهاده باشد. سپس حضرت صادق علیه السلام فرمودند: این است علت وضو.¹⁹

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ این حدیث شریف دارای معارف بسیار دقیق و سزّی است. همین قدر روشن شد که این وضوی ظاهری، صورت یک وضوی باطنی است. همان‌طور که حقیقت انسانیت شما نور پیامبر صلی الله علیه و آله است که همان انسان کامل می‌باشد و همان طور که شما تلاش می‌کنید به انسان کامل نزدیک شوید، با وضوی خود نیز سعی می‌کنید به باطن آن وضو متصل گردید و تا آن‌جا سیر کنید که *إن شاء الله* باطن‌تان از چشمه صاد وضو بسازد و مفتخر شوید به رؤیت عظمت پروردگارتان.

اصل نماز من و شما در معراج است و باید طوری نماز را به جایی آورد که شایسته اتصال به آن نماز شود و باطن پیدا کند. کتاب عزیز اسرار الصلاة *آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی»* که تحت عنوان «رازهای نماز» ترجمه شده کتاب فوق العاده خوبی است. ایشان در آن کتاب تلاش دارند به ما بگویند که این نماز باطن دارد، این کار مهم‌تر از آن است که دلیل بیاوریم نماز خوب است. روایت‌هایی که در آن کتاب در مورد نماز جمع‌آوری شده است، همه را پیامبر صلی الله علیه و آله از معراج آورده‌اند. معراج یعنی عالی‌ترین مرتبه غیب عالم، مرتبه‌ای که جبرائیل علیه السلام نتوانسته به آن مرتبه برود. اسرار هرچیز در معراج است. پیامبر صلی الله علیه و آله از معراج اسرار نماز را گرفته‌اند و این صورت نماز که به ما دستور داده شده، دروازه ورود به آن اسرار است. علامه طباطبایی رحمته الله علیه در تفسیر سوره اسراء که گزارش معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله است در قسمت روایی، در قسمتی

از حدیث معراج آورده‌اند که: رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «از عجایب خلق خدا خروسی دیدم که دو بالش در بطون زمین هفتم و سرش نزد عرش پروردگار بود و این خود فرشته‌ای از فرشتگان خدایتعالی است. وقتی این خروس دو بال خود را باز می‌کرد از شرق و غرب می‌گذشت و چون سحر می‌شد، بال‌ها را باز می‌کرد و به هم می‌زد و به تسبیح خدا بانگ بر می‌داشت و می‌گفت: «سُبُّوحٌ مَلِكٌ قُدُّوسٌ كَبِيرٌ مُتَعَالٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» وقتی این را می‌گفت، خروس‌های زمین همگی شروع به تسبیح نموده، بال‌ها را به هم می‌زدند.»²⁰ این روایت نشان می‌دهد چنین نیست که ما فکر کنیم اوقات نماز‌های پنجگانه قراردادی است و قرار گذاشته‌اند وقتی خورشید از وسط آسمان به طرف مغرب مایل شد ما نماز ظهر بخوانیم، بلکه این دستور که چه موقع باید نماز ظهر را خواند برای خود باطن دارد، و بقیه دستورات دینی هم همین‌طور است.

پس چنانچه ملاحظه فرمودید؛ روایات زیادی ما را متوجه می‌کند که همه فعالیت‌های فرهنگی دینی دارای باطن می‌باشند و به حقیقت معنوی موجود در عالم غیب وصلاند و باید در هرگونه فعالیت فرهنگی در مد نظر ما غیب آن فعالیت باشد و در نهایت باید نظر ما به خدا ختم شود که غیب‌الغیوب است، و منظور ما از غیب، تمام عوالم ماوراء عالم مادی است، اعم از ملائکه و اسماء الهی تا مقام غیب‌الغیوبی ذات احدی و حضرت حق. اساساً یکی از شرط‌های ایمان به غیب، ایمان به ملائکه است و خداوند خصوصیات رسول خود و مؤمنین را چنین توصیف می‌کند که «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ»؛²¹ رسول خدا به آنچه از طرف پروردگار بر او نازل شده ایمان آورده و مؤمنون نیز، همه و همه به خدا و ملائکه و کتاب‌ها و پیامبران پیشین ایمان آورده‌اند. ملائکه یعنی حقایق غیبی و مبادی

20 - «ترجمه المیزان»، ج 25، ص 24.

21 - سوره بقره، آیه 285.

غیبی عالم و یکی از شروط ایمان، ایمان به ملائکه است. به گفته شهید مطهری «رحمة الله علیه» چه کسی گفته است اصول دین همین‌هایی است که فعلاً مطرح است؟ ایشان می‌گویند اگر به قرآن مراجعه کنید یکی از اصول دین، ایمان به ملائکه است. همان‌طور که اگر به قرآن مراجعه کنید یکی از اصول دین حتماً امر به معروف و نهی از منکر است. روایتی نداریم که اصول دین همین‌هایی است که فعلاً مطرح است. این اصول دین مشهور را متکلمین شیعه در مقابل متکلمین اشعری و معتزلی طرح کرده است تا مرز خود را از آن‌ها جدا کنند. پس ایمان به ملائکه از سایر اصول اعتقادی ما کمتر نیست. تازه وقتی توانستیم به ملائکه ایمان بیاوریم و مقام «لَا يَغْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»²² که می‌فرماید ملائکه هیچ نوع عصیان در مقابل امر خدا ندارند و فقط آنچه را خداوند به آن‌ها امر می‌کند انجام می‌دهند، را بفهمیم، بعد از فهم چنین مقامی برای ملائکه، می‌توان متوجه چنین مقامی برای امام و امامت شد که مجسمه جامع ملائکه آسمان در زمین هستند و شما در زیارت جامع به آن صفات برای امامان^{علیهم‌السلام} اشاره می‌کنید. پس باید ابتدا ملائکه و مقام غیبی آن‌ها شناخته شوند تا معلوم شود که ائمه مجسمه ظهور ملائکه هستند و ملائکه‌شناسی و ایمان به ملائکه یکی از قیمتی‌ترین عقاید ما باید باشد. حتی آقای پروفیسور کربن حرفش این است که بزرگ‌ترین خسارتی که فرهنگ مدرنیته به بشریت تحمیل کرد، غفلت از حضور و نقش ملائکه در هستی است، به طوری که جایگاه آن‌ها را از صحنه معرفت انسان‌ها حذف کرد. ما در مباحث عقیدتی خود، از خدا بحث می‌کنیم، از معاد و نبوت و امامت و عدل بحث می‌کنیم، اما از ملائکه بحث نمی‌کنیم. در صورتی که طبق آیه مذکور بعد از ایمان به خدا، بحث ایمان به ملائکه مطرح است، لازم است توجه به ملائکه و نحوه وجود غیبی آن‌ها، به عنوان باطن

عالم، و مدبّرات عالم و جود، همواره مدّ نظر باشد.²³

ایمان به ملائکه به این معنی است که قلب ما تصدیق می‌کند همه حرکات این عالم، باطن دارد و قرآن در بسیاری از آیات به آن‌ها قسم می‌خورد و مثلاً می‌فرماید: «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا، وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا، وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا، فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا، فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا».²⁴ و یا می‌فرماید: «وَالْمُرْسَلَاتِ غَرْقًا، فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا، وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا، فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا، فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا».²⁵ همه این نوع آیات می‌خواهد ما را متوجه نقش غیبی ملائکه به عنوان مبادی عالم وجود و باطن عالم بکند.

همین الفاظی که من برای شما ادا می‌کنم مگر نه این‌که معانی مربوطه‌اش در باطنش قرار دارد؟ و من آن معانی را از طریق ظهور این الفاظ اراده می‌کنم؟ این الفاظ ظاهر می‌شود و آن معانی، ملائکه آن الفاظ هستند. مقام معانی غیبی همراه با وحدت است، در صورتی که مقام الفاظ مادی همراه با کثرت است، اگر از طریق این الفاظ، معانی مخصوصش در ذهنتان نیاید، الفاظ من را جیغ و داد حس می‌کنید.

بسیاری از روایات؛ ما را متوجه وجود و نقش ملائکه می‌کنند تا ما از آن‌ها غفلت نکنیم. روایت داریم که: «خداوند و ملائکه و ساکنان زمین و آسمان، حتی مورچگان در لانه خود و ماهیان دریا، بر عالم و دانشمندی که مردم را به خیر و سعادت راهنمایی کند، صلوات و درود می‌فرستند».²⁶ در این روایت چنانچه ملاحظه می‌کنید ملائکه را نیز در دعا به اهل علم صاحب نقش می‌دانند. در روایتی دیگر می‌فرماید: «ملائکه پر و بال خویش را برای صاحب علم می‌کشایند به جهت رضایتی که از عمل او

23 - در بحث تفسیر سوره فاطر، از همین نویسنده، به طور مختصر به جایگاه ملائکه پرداخته شده است.

24 - سوره نازعات، آیات 1 تا 5.

25 - سوره مرسلات، آیات 1 تا 5.

26 - «منية المريد»، ص 10.

دارند.»²⁷ این قدر این حرفها دقیق و درست است که غفلت از آنها، غفلت از جدیترین مراتب واقعیت است و در يك كلمه میفرماید: کسی که با نیت صحیح به طرف علم رفت، تمام ابعادش باطندار می شود. حالا اگر کسی فعالیت فرهنگی بکند، اما تلاش او در جهت باطندار کردن فعالیتها نباشد، علاوه بر اینکه از انوار باطنی و هدایت های آنها بی بهره می گردد، همه شخصیت او هیچ و پوچ می شود. مثل يك طرفه بودن خیا بان یک طرفه که هیچ واقعیتی ندارد و یک قرارداد است، فردا می شود يك طرفه بودن آن را تغییر داد و با این کار هیچ چیزی عوض نمی شود، چون چیزی نبود.

حال نقش فعالیت هایی که متوجه است همه فعالیتها را باید به عالم قدس وصل کند، با توجه به این نکات روشن می شود. فرق نکاح با زنا، به ظاهر به چند جمله ای است که در عقد نکاح باید بین زن و مرد اداء شود، ولی اگر در يك فرهنگ دینی با رعایت آنچه به ما دستور داده اند میخه عقد خوانده شود، رابطه این زن و مرد يك رابطه قدسی و باطندار خواهد شد. گفتیم از نظر ظاهر جیغ و یا حرفهای معنی دار هردو لفظ است، ولی پشت یکی، جذبه معنوی هست و در دیگری آن جذبه معنوی و آن باطن وجود ندارد. پس نمی شود حد نگاه ما برای ارزیابی اعمال به ظاهر فعالیتها باشد، بلکه باید به باطن آنها نظر داشت و در این راستا تفاوت نکاح و زنا یک تفاوت اساسی است.

در روایت داریم که اگر کسی از خانه بیرون آمد و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَي مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» تمام ملائکه مأمور رفع حوائج او می شوند، یعنی عوامل باطنی عالم به کمک او می آیند. باز در روایت داریم که «اگر کسی بی وضو از خانه خارج شد و مسائش حل نشد خودش را ملامت کند»، چون وضو به عنوان نحوه ای از طهارت و زمینه رفع حجاب است تا مقامات عالیله عالم بر او نظر کنند. یا میفرماید: اگر انگشتر عقیق دستت کردی و بیرون

آمدی، ملائکه مدد می‌کنند تا حوائج تو برطرف گردد. باید جایگاه این نوع روایات را پیدا کنیم تا متوجه شویم این‌ها حرف‌های ساده‌ای نیست، بلکه نگاهی است که متوجه نقش و تأثیر حقایق باطنی عالم در زندگی ما است و یک نوع توجه به اعمالی است که آن اعمال می‌توانند تأثیر حقایق باطنی را به نحو صحیح در زندگی پیاده کنند. همه این حرف‌ها برای این نکته بود که عزیزان متوجه پایگاه آن نوع از فعالیت‌های فرهنگی شوند که باطن قدسی دارند - از ازدواج گرفته تا غذا خوردن و سلام کردن - چون ما در این دنیا آمده‌ایم فقط برای عبادت و متصل شدن به عالم معنی و رسیدن به قرب الهی، وقتی ما این نکته مهم را از یاد نبردیم، از یک طرف حجاب کفر را به خوبی می‌شناسیم و از طرف دیگر موانع بین خود و خدا را بهتر رفع می‌کنیم و در آن راستا نور حقیقت برای جان ما منکشف می‌شود و از افتادن در تاریکی دنیا نجات می‌یابیم. گفت:

يك چشم زدن غافل از شاید که نگاهی کند
آن بار نباشد آگاه نباشد
وقتی بشر گرفتار حس و حسیات نشود می‌تواند
جایگاه دین و دستورات آن را بشناسد و از
اشارت‌های آن مسرور گردد.

آن کس است اهل بشارت نکته‌ها هست بسی، محرم
که اشارت داند اسرار کجاست؟
خدا إن شاء الله به من و شما توفیق دهد که از این
مساله بزرگ غفلت نکنیم.

در يك جمع‌بندی، در این جلسه نکات زیر مورد بررسی قرار گرفت:

1- روایت «الْطُّفَّةُ مِنَ الْإِيمَانِ» نظر به يك قاعده قدسی دارد و به اندازه‌ای که قلب از عقاید باطل و اخلاق فاسد پاک شود، زمینه تجلی انوار الهی بر آن فراهم می‌گردد، و در همین راستا ضعف بینشی که سعی دارد جهت متون مقدس را بدنی و دنیایی کند، باید مورد توجه قرار گرفت.

2- تجلیات الهی بر اساس زمینه و پذیرش افراد متفاوت است و بهترین زمینه، زمینه‌ای است که پذیرای اسم «الله» باشد.

3- عدم ایمان شیطان به اسم «الله» و این‌که ایمان به اسم «الله» با نفی کلی منیت و پذیرش مطلق بندگی خدا همراه است و این غیر از عباداتی است که در اثر آن‌ها بعضی از اسماء الهی بر فرد تجلی می‌کند.

4- مقام ائمه^{علیهم‌السلام} مقام شناخت اسم «الله» است، به طوری که خدا را با تمام اسماء حسنائش می‌شناسند و بر همان اساس او خدا را عبادت می‌کنند و از این طریق، همه ابعاد ایشان در مقام وصول به هدف و نتیجه است و هر کس روش ائمه^{علیهم‌السلام} را انتخاب کرد در همه ابعاد از پوچی و بی‌ثمري نجات می‌یابد.

5- در ارزیابی عالمان دین، در عین احترام به همه آن‌ها جامعیت را باید برای آن‌هایی قائل شد که مظهر همه اسماء الهی باشند و مردم را نیز به همه اسماء الهی دعوت می‌کنند و در این راستا جایگاه امام خمینی^{رحمة‌الله‌علیه} جایگاه خاصی است.

6- برای ورود به فعالیت دینی که همه ابعاد ما را نورانی کند، عزمی خاص نیاز است و وقتی از یک طرف هدف اصلی زندگی را شناختیم و از طرف دیگر جایگاه دین را در راستای اتصال به عالم قدس درست فهمیدیم، عزمی که مورد نظر دین است در ما ظهور خواهد کرد.

7- در مورد نقش اعمال باطن‌دار، باید سعی کنیم با اتصال به عالم قدس همه اعمال خود را به باطن معنوی‌اش متصل گردانیم تا از انوار غیبی آن دائماً بهره‌گیری کنیم و هرگز افسردگی و پوچی به سراغ ما نیاید.

8- در تفاوت بین حق‌بودن اعمال با مفید بودن اعمال، با توجه به حق‌بودن اعمال است که فعالیت‌ها باطن معنوی پیدا می‌کنند و از پوچی می‌رهند.

9- روایات حاکی از آن است که همه دستورات دین ریشه در عالم قدس و معنویت دارند و نباید آن دستورات را بریده از آن عالم مدّ نظر قرار داد.

10- با توجه به ملائکه و جنبه‌های قدسی آن‌ها، همه عالم به اذن الهی در تدبیر ملائکه است و نباید از نقش آن‌ها در عالم غافل شد، تا از عالم قدس غافل نشویم و بتوانیم از آن‌ها بهره‌گیری کنیم. البته در جلسات آینده در رابطه با چگونگی ارتباط با عالم قدس بیشتر صحبت خواهد شد.
إن شاء الله

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه پنجم،

تلاش براي قدسي كردن همه چيز

بسم الله الرحمن الرحيم

علم زنده

آن روز بر دلم در کز ساکنان درگه پیر
معنـــــ گشوده شد مغـــــ
حافظ در این بیت پیام مهمی به ما می‌دهد؛
می‌خواهد بگوید برای این که با «وجود» معانی
مرتبط شویم چیزی ماورای درس و بحث و مدرسه نیاز
است و راهش ارتباط با انسان کاملی است که مجسمه
علم است، ولی نه مجسمه علم حصولی، بلکه قلبش
محل ریزش علم الهی است. باز در جای دیگر
می‌گوید:

مردی ز کننده در خیبر اسرار کرم ز خواجه
قنبر سرچشمه آن ز ساقی
گر طالب فیض حق به
صدق حافظ کشته بس
از ابن عباس منقول است که: از علی♦ حدیثی
شنیدم که حل آن را نفهمیدم و آن را انکار هم
نکردم؛ از او شنیدم که فرمود: «رسول خداﷺ در
بیماری‌اش کلید هزار باب از علم را به من پنهانی
آموخت که از هر بابی هزار باب باز می‌شود.»¹
معلوم است که آن علم، علمی است که باید به قلب
تجلی کند و از آن طریق حقایق زیادی برای انسان
روشن می‌شود، چون از طریق قلب با خود حقایق
ارتباط حاصل می‌شود، و آن علم غیر از فضل و
اطلاعات است.

«فضل»: یعنی آن نوع اطلاع و آگاهی که انسان از
امور اجتماع و اقتصاد و طبیعت دارد و برای
امرار معاش باید در جریان آن امور و اطلاعات

1 - وَجَدْتُ فِي كِتَابِ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبَانَ بْنِ أَبِي عِيَّاشٍ عَنْهُ قَالَ
سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ سَمِعْتُ مِنْ عَلِيٍّ♦ حَدِيثًا لَمْ أَذَرْ مَا وَجْهُهُ سَمِعْتُهُ
يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَسَرَّ إِلَيَّ فِي مَرَضِهِ وَ عَلَّمَنِي مِفْتَاحَ أَلْفِ بَابٍ مِنَ
الْعِلْمِ يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ. (بحار الأنوار، ج 40، ص 216 - ارشاد
شیخ مفید، ص 166).

باشد. انسان برای زندگی تجربیاتی احتیاج دارد که به کمک آن تجربه‌ها امور خود را بگذرانند، باید معماری و جاده‌سازی بدانند، از طبابت برای درمان بدن آگاهی داشته باشد و قس علی هذا. اما باید متوجه بود این نوع آگاهی‌ها جایگاه خاصی در زندگی دارد که با آگاهی به حقایق عالم فرق اساسی دارند. انسان برای جهت‌دادن به اصل زندگی و به ثمر رساندن آن باید از حقایق عالم آگاه باشد، ولی از آن طرف آگاهی به حقایق عالم هم نباید در حدّ مفاهیم باشد، بلکه باید با «وجود» حقایق مرتبط بود تا به واقع از نور آن‌ها بتوانیم بهره‌مند شویم.

پس يك بحث این است که فضل را از علم جدا بدانیم و يك بحث آن است که نقش علم حصولی را با علم حضوری مساوی نگیریم. در قرآن وقتی سؤال می‌فرماید: آیا عالم با جاهل مساوی است؟ منظورش آن است که آیا کسی که متوجه حقایق شده با آن کسی که متوجه حقایق نشده مساوی است؟! يك جا می‌فرماید: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ»؛² یعنی انسان کور و بینا مساوی نیست، و انسان مؤمن را انسان بصیر می‌دانند و کافر را کور به حساب می‌آورد، سپس می‌فرماید: «وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ»؛³ ظلمات و نور مساوی نیستند، سپس می‌فرماید: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ»؛⁴ زنده و مرده مساوی نیستند. حال این چه علمی است که عین زنده بودن است، مسلم آن علم مثل علوم رسمی در حوزه و دانشگاه نیست، چون مقابل علم، جهل است و نه سواد. ممکن است انسان سواد داشته باشد ولی عالم نباشد، زیرا مقابل سواد، بی‌سوادی است و نه علم. اباذر عالم هست اما سواد ندارد، پیامبر^ص عالم هستند اما سواد ندارند، چون همان‌طور که عرض شد مقابل علم، جهل است نه بی‌سوادی، و آنچه ارزش و کمال است علم است، به شرطی که آن علم وسیله

2 - سوره فاطر، آیه 19.

3 - سوره فاطر، آیه 20.

4 - سوره فاطر، آیه 22.

هدايت انسان به سوي حقايق باشد و قلب را با حقايق مرتبط کند وگرنه علم داشتن به مفهوم حقايق به خودي خود کارساز نيست و خطر اين که براي قلب ما حجاب شود نيز هست.

حضرت امام خميني «رحمة الله عليه» مي فرمايند: «براي همه حجاب هاي زيادي هست که غليظتر از همه، همین حجاب علم است... آن علمي که بايد انسان را هدايت کند مانع مي شود، و علم هاي رسمي همه همین طورند که انسان را از آنچه بايد باشد، محجوب مي کنند»⁵ وقتي ما خود را در علم حصولي متوقف کنيم همان علم حجاب مي شود و ما را به خود مشغول مي کند.

حرکت از مرگ به حيات

در يك تقسيم بندي، علم ديني را به سه علم تقسيم مي کنند؛ «فقه اکبر»، «فقه اوسط»، «فقه اصغر»⁶.

«فقه اکبر» يعني عقايد و ايمان به حقايق غيبي. «فقه اوسط» يعني اخلاق و «فقه اصغر» يعني آداب و احکام. شما براي يك زندگي ديني بايد عالم به اين سه موضوع باشيد تا بتوانيد وارد زندگي ديني شويد و از بهره هاي فراوان آن استفاده کنيد. انساني که از طريق عمل به فقه هاي سه گانه از مرگ به سوي حيات حرکت کند به علم و بصيرتي دست مي يابد که به خوبي با کسي که به آن علم و بصيرت دست نيافته است فرق مي کند و در همین راستا خداوند فطرت خود انسان ها را به قضاوت دعوت مي کند و مي پرسد: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»⁷ آيا عالم و غير عالم مساوي است، و با همان منطق که مي پرسد آيا مرده و زنده مساوي اند؟ مي پرسد «آيا آن کس که مؤمن است مانند کسي است که کافر است، هرگز مساوي نيستند»⁸ اين سؤال ها را مي فرمايد تا ما را

5 - «تفسير سورة حمد»، امام خميني «رحمة الله عليه» جلسه 3.

6 - به ترجمه الحيات، احمد آرام، ج 3، ص 283 رجوع شود.

7 - سورة زمر، آيه 9.

8 - سورة سجد، آيه 18.

متوجه کند می‌توانید وارد علمی شوید که دیگر از مرگ نجات یابید. چون آن علم، علمی است که به خودی خود عامل ارتباط با حقایق زنده است، در حالی که اگر علم ما علم به مفاهیم باشد، مفاهیم به خودی خود آن نقش و تأثیری را که خودِ حقایق دارند، ندارند. بایزید در راستای مقایسه علم به مفاهیم و علم به وجود حقایق می‌گوید: «علم ما، علم به معلوم زنده است و علم شما علم به معلوم مرده.»

علم دینی چنانچه به نحو صحیح به دست آید، علم بسیار عزیزی است و به انسان حیات می‌بخشد. بزرگان دین علمی را که موجب کسب عقیده صحیح می‌شود، واجب شمرده‌اند و از واجبتین واجب‌ها دانسته‌اند. حالا وقتی عقاید انسان صحیح شد و توانست حقایق را بشناسد، مرحله بعد این است که اخلاقی را به دست آورد که متناسب آن عقاید حقّه باشد و سپس باید علم به آدابی داشته باشد که آن آداب با آن اخلاق و آن عقاید هماهنگ باشند. آن‌قدر در کسب عقیده صحیح تأکید شده که برای کسب آن اذن و اجازه سرپرست هم لازم نیست و آنچنان هم نیست که بتوان عقاید را از کسی تقلید کرد، و لذا به خودی خود کسب آن واجب است، درحالی که شما در احکام می‌توانید تقلید کنید.

آنچه ابتدا باید شناخت و بدان معرفت پیدا کرد، حقایق عالم است، مثل خدا، ملائکه، معاد، و نبی و نبوت، و امام و ولایت، و سپس خود را متخلق به اخلاقی بکنیم که در بستر آن اخلاق، جهت قلب ما به سوی آن حقایق سیر کند، پس علاوه بر عقیده صحیح، اخلاق صحیح هم نیاز دارید. علم به آداب و احکام هم جای خود دارد که باید اعمال ما مطابق شریعتی باشد که بدان معتقدیم، ولی آنچه ما در این سلسله مباحث دنبال می‌کنیم و آن را یک اصل اساسی برای همه فعالیت‌های دینی و فرهنگی می‌دانیم «نوع ایمان به حقایق» است و می‌خواهیم تأکید کنیم که ایمان به حقایق وقتی محقق می‌شود که با علم حضوری و قلبی بتوانیم با حقایق مرتبط باشیم.

خطري عمر سوز

با اين مقدمات؛ حال به بستر اصلي بحث عنايت بفرماييد كه وقتي علم صحيحي پيدا كرديم و به موضوعي عالم شديم، كه آن موضوع به واقع يك موضوع حقيقي بود و نه يك چيز وهمي و خيالي، در اين حالت ممكن است تصور كنيم علم ما به مفهوم حقايق همان ارتباط ما با حقايق است و خطر از اين جا شروع مي شود و ما از ابتدائي بحث تا حال مي خواهيم عمق اين خطر را گوشزد كنيم، و اگر موضوع خوب روشن شد، دو نفع دارد؛ اولاً: مواظب هستيم موضوع مورد توجه ما حقيقي باشد و نه وهمي. ثانياً: مواظب هستيم عمر مان را در پاي مفاهيم عقايد صحيح نسوزانيم، چون وقتي دانايي هايمان را دارايي حساب كنيم، عملاً عمرمان را بر پاي مفاهيمي كه هيچ تأثير وجودي ندارند، سوزانده ايم. مثل اين كه مي دانيم خدا هست، آن وقت فكر مي كنيم همين دانايي يك نوع خداپرستي است. اين خطري كه روي آن تأكيد مي شود، خيلي ظريف عمر ما را مي گيرد. كسي كه كافر است، فطرتش دائم به او نهيبي مي زند و نمي گذارد آن كفر برايش آرامش دروني به وجود آورد و لذا نمي شود كسي كه داراي عقايد باطل است در عقايد باطل خود راحت و راضي باشد. ولي در درون خداشناسي هاي ما خطر ديگري خوابيده و آن اين كه آدم با صد دليل براي خود اثبات مي كند كه اين فكر و فرهنگ حق است، بعد فكر مي كند كه اين دانايي براي وارد شدن در فرهنگ حق خواهان كافي است و متوجه نيست كه بايد يك برنامه بسيار ظريف داشته باشد تا در آن حقي كه مي شناسد محقق شود. به همين جهت وقتي طرف وارد عالم «خداداري» شد، اصطلاحاً مي گويند فلاني در فلان صفت محقق است يا مي گويند در مقام تمكّن قرار گرفت، چون از دانايي نسبت به آن صفت به دارايي نسبت به آن صفت سير کرده. به همين دليل حضرت علي ♦ در ارتباط با ايمان به خدا و ارتباط قلبي با حضرت حق مي فرمايند: «لَا تُذَرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيدَانِ وَ لَكِنْ تُذَرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ

الإيمان»⁹ چشم‌ها او را نمی‌بینند و لکن قلب‌ها به کمک حقایق ایمانی، او را درک می‌کنند. لذا چنانچه انسان بتواند قلب خود را در مشاهده حضرت پروردگار به صحنه بیاورد و ارتباط مفهومی او به ارتباط قلبی و حضوری تبدیل گردد، می‌گویند آن فرد در مقام ایمان به خدا محقق شده است.

از تَلَوْن تا تَمَكُن

در رابطه با محقق شدن در ایمان سه مرحله را می‌توان در نظر گرفت؛ یکی مرحله خارج از دینداری که انسان هنوز به عقیده حق دست نیافته و اصلاً نمی‌فهمد حق چیست و باطل کدام است که این مرحله مقام محسوب نمی‌شود و خارج از مقام است. مرحله دوم، مرحله‌ای است که شخص وارد وادی ایمان شده و علاوه بر این که به علم حصولی حق و باطل را می‌شناسد، گاهی از انوار حقایق بهره‌مند است ولی نمی‌تواند آن حالت را برای خود نگهدارد، این مرحله مقام است اما انسان در این حالت، دستگاهی را که آن مقام را نگه دارد نمی‌شناسد، و یا هنوز قلب او آمادۀ پذیرایی تجلیات معنوی به صورت مستمر نیست، به این مرحله می‌گویند: «تَلَوْن»، یعنی رنگ عوض کردن، و عدم ثبات در احوالات معنوی. بعضی اوقات برای‌تان پیش می‌آید که با یک ماه رمضان و ماه رجب، و یا با یک زیارتی، بحمدالله وارد معنویتی می‌شوید که به دنبالش بودید، پیش خود می‌گویید خیلی خوب شد بحمدالله وارد مسیر خوبی شدم، ولی چون قواعد حفظ آن را ندارید و از طرفی قلب هم آمادۀ حفظ آن نیست، آن حالت می‌رود. البته دوباره در یک شرایط مناسب می‌آید و باز می‌رود، این‌که می‌آید و می‌رود به این جهت است که هنوز به حالت «تَمَكُن» نرسیده‌اید، هنوز در مرحله «تَلَوْن» هستید. نباید نگران بود، انسان از این احوالات می‌فهمد که اگر راه را ادامه دهد نتیجه می‌گیرد و به مرحله‌ای می‌رسد که صاحب این حال می‌شود که به آن حالت، مقام «تَمَكُن» می‌گویند، در

این حالت دیگر انسان به نحو پائیدار وارد آن مقام می‌شود و با صاحب اصلی مقام قرب مرتبط می‌گردد. فرق آب با پارچه تر در همین است که پارچه تر تابع است، اما آب واصل است. می‌گوییم آب صاحب اصلی تری است اما پارچه تر به تبع آب تر است. وجود مقدس واسطه فیض، صاحب اصلی مقام قرب در عالم هستند، و آن مقامی است، که آن حضرت بی‌واسطه، با حضرت ربّ العالمین مرتبطانند که در حال حاضر واسطه فیض عالم حضرت صاحب الامر، امام زمان^{علیه السلام} هستند. هرکس خواست به مقام قرب وارد شود، به مدد نور صاحب اصلی قرب می‌تواند وارد شود. همان طور که صاحب ضلالت، شیطان است و بقیه گمراهان به تبع شیطان گمراهانند، صاحب هدایت هم امام معصوم^{علیه السلام} هستند، چون آن حضرت مظهر هدایت الهی هستند و بقیه به اندازه تبعیت از آن حضرت از هدایت بهره‌مندند. زیرا هر چیزی يك ذاتی دارد و أعراضی، که آن أعراض تابع آن ذات هستند و به آن ذات ختم می‌شوند و فارابی بر اساس همین مطلب می‌فرماید: «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَابْدُ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَيَّ مَا بِالذَّاتِ»؛ یعنی هر مابالعرضی، منتهی می‌شود به مابالذاتی، مثل اینکه هر تری به يك عین تری ختم می‌شود، یا هر چیز شیرینی به عین شیرینی ختم می‌گردد. انسانیت هر انسانی به ذاتی باید ختم شود که عین الانسان است.

نمی‌شود شما بگویید هدایت انسان مربوط به هادی مطلق، یعنی خداوند است، زیرا اسم هادی مظهر دارد و مظهر و نمونه کامل هدایت الهی، امام معصوم است، همان طور که مظهر اسم مُضِلّ شیطان است. گاهی خداوند کسی را به جهت عدم شایستگی از درگاه خود دور می‌کند، مظهر این اراده و مظهر این اسم، شیطان است. در واقع چون خداوند جلیل است و مقامش اجلّ از آن است که هر کس بتواند به درگاه آن حضرت نزدیک شود، بعضی را که شایسته نزدیکی و قرب نیستند، دور می‌کند، این دور شدن توسط شیطان انجام می‌گیرد. به زبان تکوین می‌فرماید: **مَنْ أَجَلٌ** از این هستم که تو در حوزه قرب من بیایی. خداوند فرمود: **«أَنَا جَلِيسُ مَنْ»**

ذَكَرْنِي»؛¹⁰ من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. آیا خداوند همنشین امثال صدام هم است؟ مسلم نه. چطور صدام را از همنشینی خود محروم می‌کند؟ با اسم جلال. حضرت حق يك اسم جمال دارد، يك اسم جلال؛ با اسم جمال خود را به بنده اش می‌نماید، می‌فرماید: خوش آمدی بیا نزد يك! با اسم جلال می‌فرماید: برو تو نمی‌توانی بیایی. چون اگر کسی شایستگی ارتباط با حق را در خود به نحوی به وجود نیاورد، او را پس می‌زنند، البته کم و زیاد دارد. به قول حافظ:

چو پرده دار به شمشیر کسی مقیم حریم حرم
مـنـد ز نـد هـمـه را نـخـه اـهـل شـهـد
اسم جلال اگر برای مؤمن تجلی کند، خوف می‌آورد، و اگر برای کافر تجلی کند، محرومیت از لطف می‌آورد. شیطان مظهر اسم مضل حضرت حق است، مگر خود خداوند نفرمود: «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلُّ اللَّهُ»؛¹¹ چه کسی می‌تواند آن فردی را که خدا گمراه کرد هدایت کند؟ یا می‌فرماید: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ»؛¹² بگو ای پیامبر! خدا هر که را خواست گمراه می‌کند، و آن کس که اهل انابه هست به سوي حقیقت هدایت می‌کند. البته عنایت دارید که خواست خدا بوالهوسانه نیست، خواستش حکیمانه و روي حساب است، اما روي حساب يك عده‌ای را از مسیر هدایت بیرون می‌کند، می‌گوید تو اصلاً لیاقت نداری که در این مقام و رتبه بیایی. عرضم این بود که حالا که می‌خواهد کسی را از مسیر هدایت بیرون کند، مظهر آن اسم، شیطان است و شیطان ذاتی است که همه بدی‌ها به آن ختم می‌شود. خطر این است که ما یادمان برود که باید حریم حق را رعایت کنیم. اگر حریم حق را رعایت نکنیم، یعنی آنچه واقعاً حق مطلب است ادا نکنیم، ما را پس می‌زنند.

10 - «کافی»، ج 2، ص 496.

11 - سوره روم، آیه 29.

12 - سوره رعد، آیه 27.

پس اگر مسير را درست طي كنيم و قلب را در عبادات خود به صحنه بياوريم، وارد احوالات معنوي مي شويم، اين احوالات در ابتدا به صورت «تلوّن» مي باشد، يعني بعضي مواقع مي آيد و بعضي مواقع مي رود تا آرام آرام نسبت به آن حالت به مقام «تمكّن» برسيد و روشن شد صاحب اصلي احوالات معنوي و مظهر اسم هادي خداوند، امام معصوم ♦ است كه به عنوان واسطه فيض، بي واسطه با خداوند مرتبط است و اگر ما خواستيم از هدايتي بهره مند شويم كه از طريق قلب با خداوند مرتبط شويم بايد وارد فرهنگ امامان معصوم ﷺ شويم كه إن شاء الله بحث خواهد شد.

خطرات شبه قدسي کردن موضوعات

در جلسه قبل به اين نتيجه رسيديم روشي هست كه به ظاهر دينداري است، ولي در باطن گمراهي است. عنوان بحث اين بود: «فعاليت هايي براي شبه قدسي کردن»؛ اين موضوع براي شناخت خطرات مسير دينداري بسيار اهميت دارد. اگر اين موضوع درست روشن شود، موانع زيادي از جلو مسير سلوك فرد و جامعه برداشته مي شود، و غفلت از اين موضوع دو خطر اساسي را به همراه دارد؛ يكي اين كه خودمان از ارتباط با حقايق قدسي محروم مي شويم، بدون اين كه اين محروميت را حس كنيم، ديگر اين كه به حق بي حرمتي مي كنيم و حقيقت را از جا يگاهش ساقط مي نماييم.

شبه قدسي کردن، يعني ما به ظاهر به دين عمل كنيم ولي در باطن پيام دين را از بين ببريم. اين نوع فعاليت، شبیه همان نوع فعاليتي است كه همه چيز را دنيايي مي كند منتها در اين حالت نظر را ظاهراً به عالم قدس و عالم معنا مي اندازيم ولي اصالت را به دنيا مي دهيم و به همين جهت معنويت مورد نظر در اين نوع فعاليت ها، معنويت به معنای واقعي آن نيست.

عمداً دو نوع فعاليت دنيايي کردن دين و شبه قدسي کردن آن را جدا طرح كرديم تا موضوع در

دو زاویه مورد بررسی قرار گیرد. آن‌جایی که همه فعالیت‌ها را می‌خواهد دنیایی کند، اصالت را به دنیا می‌دهد، در حدّی که مدعی است اصل و مقصد دستورات دین در نهایت ورود به همین دنیا است که در این منظر بهداشت مدرنیته با نظافت دینی یکی می‌شود و نظافت از اخلاق ذمیمه مثل کبر و حسادت، در حدّ نظافت بدن پایین می‌آید. پیام دین را که می‌گوید قلبت باید از هر گونه اخلاق زشت پاک باشد تا نور ایمان در آن بدرخشد، تبدیل می‌کند به همان چیزی که فرهنگ غرب با محدودیتی که در تفکر حسی خود دارد، مطرح می‌کند، و عرض شد در آن صورت اصلاً ضرورت وجود دین زیر سؤال می‌رود. زیرا نتیجه آن دیدگاه این می‌شود که آنچه دیروز دین گفته، امروز دنیای مدرن می‌گوید پس دیگر چه نیازی به دین؟! در بحث «شبه‌قدسی کردن دین» به ظاهر دین را پذیرفته، اما آن را از تأثیر انداخته است به طوری که در این روش، دین نمی‌تواند نقش‌آفرین باشد چون قالب دینی است ولی قلب آن زمینی است و راهی به سوی عالم قدس ندارد، که بحث آن تا حدّی روشن شد و در آینده بیشتر به آن پرداخته می‌شود.

بندگی، روح فعالیت‌های فرهنگی

در بحثی که تأکید شد همه چیز باید قدسی بشود، روشن شد که معنی زندگی در نگاهی که همه چیز را در راستای قدسی‌شدن می‌پذیرد، صورت واقعی به خود می‌گیرد و از این طریق فعالیت‌های فرهنگی، دینی جای خود را پیدا می‌کنند و انسان از پوچی رها می‌شود. همان‌طور که بیان شد خداوند می‌فرماید: جن و انس را خلق نکردم مگر برای بندگی. یعنی تمام فعالیت‌های ما باید در راستای بندگی خدا باشد. در همین رابطه رسول خدا ﷺ به اباذر «رحمة الله علیه» توصیه می‌فرماید: «لِيَكُنْ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ»؛¹³ باید در همه امور قصد قربت داشته باشی و کارت بدون نیت نباشد، حتی در خواب و غذا خوردن. وقتی فقط باید بنده خدا باشیم، حال اگر

خواب يدنمان جداي از بندگان خدا و چيزي كه نار بندگان ما باشد. مثل شربت است كه ترش باشد، در آن صورت معني خود را از دست مي دهد. مثلاً تفریح پيش از ظهر روز جمعه شما، اگر در قالب بندگان خدا قرار گرفت، خود اين تفریح به يك حركت قدسي تبديل مي شود، و نه تنها شما را گرفتار پوچي و بي معنائي نمي كند، بلكه بر جنبه معنويت شما مي افزايد.¹⁴ حال ممكن است شخصي هم كه بندگان خدا را نمي فهمد، همان كاري را انجام بدهد كه شما انجام مي دهيد، ولي هيچ بهره اي از قدسي شدن نصيبش نمي شود، و بر عكس، احساس بي معنائي زندگي در او تشديد مي شود.

در زندگي ديني، شرايط طوري است كه نفس كشيدن انسان هم عبادت محسوب مي شود، چون در زندگي ديني ساحت انسان عوض شده، لذا تمام حركات و سكنات انسان مؤمن - اعم از خواب يا بيداري اش - سيري است به سوي عالم قدس. اين نکته را به دقت حفظ كنيد تا جايگاه قدسي شدن زندگي در هستي روشن شود، چون آفاتي كه در فعاليت هاي فرهنگي پيش مي آيد، به جهت غفلت از موضوع فوق است. ممكن است شما در اين فكر قرار گيريد كه حركات ما با حركات فلاني يكي است، پس نتيجه آن هم در همان سطح است، در حالي كه در زندگي، حركت و فعاليت مقصد اصلي نيست، آن معنائي كه بر اساس آن معنا، اين حركت انجام مي شود مهم است كه آيا آن حركت نظر بر عالم قدس دارد و يا يك فعاليت وهمي و خيالي است. مگر ما در روايت از امام صادق **♦** نداريم:

«لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اِغْتَاذَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْخَشَ لِذَلِكَ

14 - امام صادق **♦** پس از آن كه توصيه مي فرمايند تلاش هاي انسان بايد در سه محور باشد، يكي جهت امرار معاش و ديگري در ذخيره انداختن براي معاد و لذت در امر غير حرام. مي فرمايند: از طريق آن لذت آمادگي خود را جهت دو امر ديگر قوت بخش. (الكافي ج 5 ص 87) يعني در اين فرهنگ لذات جسماني هم جهت معنوي به خود مي گيرد.

وَلَكِنْ انظُرُوا إِلَىٰ صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ أَذَاءِ أَمَانَتِهِ
 15؛ «

برای بررسی شخصیت فرد به طول رکوع و سجود او توجه نکنید، ممکن است به آن کارها عادت کرده باشد و برای او سخت باشد آن‌ها را ترک کند. توجه کنید به راستگویی او، و این که حقوق افراد را رعایت می‌کند یا نه.

باز حضرت می‌فرماید: «إِنَّ الثُّوَابَ عَلَىٰ قَدْرِ الْعَقْلِ»؛¹⁶

خداوند به اندازه عقل افراد عبادتشان را قبول می‌کند و به آن‌ها پاداش می‌دهد.

آن وقت عقل را هم معنی می‌کنند که منظور از این عقل، عقل حکمی و فلسفی نیست، فرمودند: «الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛¹⁷ عقل آن هوشیاری و شعوری است که به کمک آن خدای رحمان عبادت می‌شود، و انسان را تا بندگی خدا سیر می‌دهد.

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ در فعالیت‌ها، جهت‌گیری مهم است که شما با این فعالیت، جهت جان را به کدام سمت و سو سوق می‌دهید، آیا تمام افق جان خود را در راستای بندگی خدا قرار داده‌اید و آن فعالیت‌ها را وسیله تحقق آن بندگی می‌دانید و یا به قالب دینی آن فعالیت‌ها مشغول هستید و به همین که ظاهر آن فعالیت‌ها، دینی است، را ضی شده‌اید؟!

انواع عقل

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ امام صادق ♦ در تعریف عقل فرمودند: عقل آن چیزی است که از طریق آن بتوان خدای رحمان را بندگی کرد. این عقل، یک حقیقت آسمانی است که نور آن به قلب بعضی از انسان‌ها تجلی کرده، آن هم به صورت متفاوت. در روایت داریم خداوند پس از آن‌که عقل را خلق کرد، به آن فرمود: «أَذْبِرْ»؛ برو! رفت، بعد فرمود:

15 - «الكافي»، ج 2 ، ص 105.

16 - «الكافي»، ج 1، ص 11.

17 - همان.

«أَقْبِلْ»؛ بيا! آمد. ولي به جهل فرمود: «أَذْبِرْ»؛ رفت، بعد فرمود: «أَقْبِلْ»؛¹⁸ بيا! نيامد. يعني به جهل كه ميگويد برو و از خداوند دور شو! مي رود!! ولي وقتي ميگويد: بيا! نزديك شو، نمي آيد، چون جهل جذبه دوري عالم است از حق، و لذا وقتي دستور داده مي شود دور شو، به راحتي دور مي شود، ولي نزديكي به حق برايش ممكن نيست. به عقل كه ميگويد: برو! بر اساس اطاعت از حكم خدا و بندگي صرف مي رود، درست است كه هر دوي آنها رفتند، اما عقل چون آن رفتن را بر اساس اطاعت و بندگي خدا انجام داد، دور نشد بلكه رفت كه بيايد، ولي جهل بر اساس اقتضاي ميل خودش رفت، لذا رفت كه برود، حكم به رفتن، يك حكم بود كه از طرف خدا صادر شد، و به ظاهر يك حركت بود كه از طرف عقل و جهل انجام گرفت، ولي با دو نيت و دو باطن. عنايت داشته باشيد كه اين عقل كه در روايت مطرح است و به عنوان «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» مورد توجه مي باشد غير از عقل فلسفي است كه استعدادي است در انسان براي شناخت مفهوم معقولات و در جلسات آينده بيشتر به آن پرداخته مي شود.

عين همين حالت عقل و جهل براي انسان ها هست، گاهي خداوند در زندگي زميني شرايطي را فراهم مي كند تا ما در دنيا مشغول ارتباط با خدا شويم. فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً»؛¹⁹ گفتيم همه برويد روي زمين، «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّْي هُدًى»²⁰ حالا در اين شرايط جديدي زندگي زميني يك هدايتي مي فرستم كه به من وصل شويد. «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»²¹ هر كس آن هدايت و

18 - فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ♦ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقاً عَظِيماً وَكَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاجِ ظُلُمَانِيّاً فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ (الكافي ج 1، ص 20، كتاب العقل و الجهل).

19 - سورة بقره، آيه 38.

20 - همان.

21 - همان.

شریعت را بگیرد، در عین دوری از من، برای او خوف و حزنی نخواهد بود، چون با رعایت و اطاعت شریعت، به خدا نزدیک هستید و یک نوع برگشت به خدا در صحنه است. گاهی آدم‌ها در زمین مشغول زندگی می‌شوند، ولی طوری مشغول زندگی می‌شوند که گویا فراموش می‌کنند منزل اصلی آن‌ها، منزل قرب الهی بوده است. اگر دین، حضور فعال در زندگی ما نداشته، در دنیا از خدا دور خواهیم بود، چون دنیا محل هبوط انسان‌هاست و نه منزل اصلی‌شان، اما اگر در عین اجرای هبوط به او گفتند برو، ولی با دادن شریعت به او گفتند بیا و او آمد، او در واقع مقامش، مقام عقل است.

امام می‌فرمایند به اندازه‌ای که انسان عقل دارد عبادتش قبول است. این روایات به ما نشان می‌دهد ما باید چیزی بالاتر از ظاهر حرکات و سکنات عبادی در زندگی دینی خود به صحنه بیاوریم. در روشی که معتقد است همه فعالیت‌های فرهنگی باید قدسی باشد، متوجه است که باید باطن حرکات جذبه برگشت به حق داشته باشد، و بدین لحاظ بندگی خدا، همه حقیقت انسان است و بنده جز آنچه را مولا دستور می‌دهد، انجام نمی‌دهد، اختیارش را در اختیار حکم مولا قرار می‌دهد.

بنده را اختیار کی بنده جز سایه وار کی
 باشد _____ باشد _____
 بنده خدا یعنی روحی که پذیرفته است حکم حق بر فکر و خیال و قلب و بدن او جاری باشد، اختیارش را به دست حق داده است، و این غیر این است که انسان بی‌اختیار باشد، بلکه با اختیارش حکم خدا را اختیار کرده است و لذا می‌بینیم در ظاهر و باطن کاملاً تسلیم حکم خدا است. یکی از جاهایی که عموماً حرف عرفا را نمی‌فهمند همین جا است. آن عارف، مدام به نفس امّاره گفته: توحرف نزن، بگذار حق فرمان دهد! فضولی‌های نفس امّاره را کنترل کرده تا رسیده است به این‌که بگوید: «أَفْوَضُ أَمْرِي إِلَيَّ اللَّهُ»؛ امور خود را به خدا وامی‌گذارم، این کجا جبر است؟ این پذیرفتن عظمت و جبرّاری

خداي حکيم است در برنامه ريزي هاي زندگي. به قول مولوي:

این معیت با حق است و این تجلی مَه است، این حدّ نیست نیست در جای دیگر می گوید: «این نه جبر است بلکه این جبرّی است» این انسان خیلی بر خودش حکومت کرده است تا حالا می تواند حکم حق را بر خودش حاکم کند. همان دستوری که امام صادق ♦ به عنوان بصري دادند و فرمودند اگر می خواهی به حقیقت عبودیت دست یابی، یکی از کارهایی که باید انجام دهی عبارت است از این که: «وَلَا يُدَبَّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَذِيرًا...»²² بنده برای خود برنامه ندارد، آنچه را حکم و برنامه مولایش هست بر خود حاکم می کند. اگر عقل انسان برسد به این درجه از شعور که بفهمد هر چه عقل کل و صاحب همه عقلها گفت آن را بر تمام مناسبات خود حاکم کند، کار بزرگی کرده است. یعنی عقل شما به يك معنی در این راستا عقل خدایی بشود. به اصطلاح می گویند مبادی فهم انسان مطابق عقل الهی بگردد. چطور میل مجنون با میل لیلی یکی شد؟ و گفت: «پسندم آنچه را جانان پسندد» به جایی می رسید که إِنْ شَاءَ اللَّهُ همان طور که عقل محمّدي ✕ می گوید غیبت بد است، عقل شما هم از آنچنان نوری برخوردار می شود که از غیبت بدش می آید.

در راستای برگشت به حق و تحقق بندگی کامل، به عقل خودتان می گوئید حدّ تو آن است که حکم خدا را بفهمی، نه آن که مستقل از حکم خدا برای خود حرف داشته باشی. در این حالت، شما بر اساس حکم عقل عقلها بر عقلتان حکومت می کنید و لذا آرام آرام جنبه استقلالی عقل می رود و آن عقل محمّدي ✕ به صحنه می آید و دیگر میل به فضولی عقل جزئی در انسان باقی نمی ماند، این مقام، مقام بسیار بالایی است، چون همان طور که عرض کردم در این مقام مبادی عقل، الهی می شود و لذا دیگر میلهای انسان میلهای الهی است. در ابتدای راه دینداری

تجزیه و تحلیل‌هایمان الهی نیست، حکم نفس امّاره در میان است، ولی بر اساس برنامه دینی، حکم الهی را بر میل‌های خود و اندیشه‌مان حاکم می‌کنیم، این حالت را می‌گویند تکلیف کردن حکم خدا بر خود. در تکلیف، ابتدا تکلف و فشار هست، آدم باید به خودش آن حکم را تحمیل کند تا آرام آرام به جایی برسد که خودش یعنی قلب او، عین حکم دین شود و از این طریق حجاب بین انسان و خالق عالم ضعیف و ضعیف‌تر گردد و از خطر شبه قدسی‌شدن فعالیت‌های دینی رهایی یابد.

انسان بامحتوا

ملاحظه فرمودید چرا می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»²³ و چرا رسول خدا ﷺ به ابّاذر فرمودند: «باید در همه امور نیت تو الهی باشد، حتی در خواب و غذا خوردن»²⁴ و چرا قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»؛²⁵ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکنند و کسانی که چنین کنند، زیانکارانند؟! بر این نکات تأکید می‌شود چون معنی و محتوای انسان همان بندگی خدا است و هر چه انسان از عوامل غفلت از بندگی فاصله بگیرد و به بندگی خدا نزدیک شود، به معنی خود نزدیک شده و دیگر احساس پوچی نمی‌کند.

قدسی‌شدن فعالیت‌های فرهنگی بدین معنی است که آن عقلی را رشد دهیم که منجر به بندگی خدا شود، همان عقلی که حضرت در وصف آن فرمودند: «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛ عقلی که روحیه بندگی خدای رحمان را در انسان رشد می‌دهد. در این عقل، میل انسان‌ها همان میلی می‌شود که دین می‌خواهد، و غفلت نکنیم چنین عقلی در جان انسان‌ها هست باید آن را رشد

23 - سوره ذاریات، آیه 56.

24 - «وسائل الشیعه»، ج 1، ص 48.

25 - سوره منافقون، آیه 9.

داد و نبايد از آن غفلت کرد، عقلي که به آن ميگويند برو مي‌رود و ميگويند بيا، مي‌آيد، همان روح بندگي است که در همه انسان‌ها هست، اگر از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآيد، همه فعاليتها حالت قدسي پيدا مي‌کنند.

بندگي خدای عزيز و نجات از پوچي‌ها

دوباره به آيه 10 سوره فاطر توجه کنيد، اگر 10 آيه در قرآن خيلي مهم باشد، مسلم يکي از آن آيه‌ها همین آيه است که مي‌فرمايد:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ
يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ
شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ»²⁶

اگر کسي عزت مي‌خواهد، عزت تماماً از آن خدا است. معنای عزت در قرآن يعني نفله نشدن، پوچ نشدن²⁷. اگر کسي مي‌خواهد حياتش نفله و بي‌ثمر نباشد، بداند «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» همه عزت نزد حضرت حق است، بايد نظر را به خدا باندازد. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ»²⁸ عقايد پاک و صحيح به سوي حضرت عزت صعود مي‌کند، «الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» يعني سخن پاک و عقیده‌اي که از هرگونه باطلاي پاک باشد. و سپس در ادامه مي‌فرمايد: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» و عمل صالح اين عقیده پاک را بالا مي‌برد.

26 - سوره فاطر، آيه 10.

27 - در مورد «عزت»، لسان‌العرب در ذيل ماده «ع. ز. ز» عزيز را چنين معني مي‌کند: «رَجُلٌ عَزِيزٌ» يعني: «مَذِيْعٌ لَا تُغْلَبُ وَلَا يَقْهَرُ»؛ انساني غير قابل نفوذ که مغلوب و مقهور نمي‌شود. نهايه ابن‌اثير «العزیز» را چنين معني مي‌کند: «هُوَ الْغَالِبُ الْقَوِي الَّذِي لَا يَغْلَبُ. وَالْعِزَّةُ فِي الْأَصْلِ: الْقُوَّةُ وَالشَّدَّةُ وَ الْغُلْبَةُ»؛ عزيز آن غالب قوي است که مغلوب نمي‌شود و عزت در اصل به معني قوت و شدت غلبه است. مجمع‌البحرين مي‌فرمايد: «العزیز من اسمائه تعالي، و هو الَّذِي لَا يِعَادِلُهُ شَيْءٌ أَوْ الْغَالِبُ الَّذِي لَا يَغْلَبُ»؛ عزيز از اسماء الهي است، کسي است که عدل و معادلي ندارد، يا غالبي است که مغلوب نمي‌شود. در مقابل معني عزيز بر اساس معاني فوق مفهوم «نفله» را قرار دادم که در فرهنگ‌هاي لغت به معني تلف شده، از بين رفته، و به هدر رفته آمده است.

28 - همان.

آیه عجیبی است، سه نکته اساسی در رابطه با شناخت حقایق مطرح می‌کند. می‌گوید: ای انسان‌ها! آیا شما از پوچ شدن نمی‌ترسید؟ پوچ شدن یعنی بیست سال نماز بخوانید و لی در آخر مثل همان اول باشید، اگر بیست سال نماز من موجب نشود که خشم من در اختیارم باشد، اخلاق من هنوز خراب باشد، اگر بیست سال نماز من حب دنیا را در من از بین نبرده باشد، یقین بدانید که خطر فرو افتادن در پوچی را از بین نبرده است. چرا؟ برای این‌که به خدای عزیز متصل نشده ایم. «أَرَضُ الْعَزِيزُ» یعنی زمینی که آب بر آن غلبه نمی‌کند و به اصطلاح آب بر آن سوار نمی‌شود. معنی عزت یعنی عدم انفعال، عدم فرسایش. بر همین اساس می‌توان «عزت» را عدم پوچی معنی کرد. خداوند می‌فرماید هرکس عزت می‌خواهد: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ» اگر کسی همواره در پی نجات از پوچی است و برای آن برنامه‌ریزی کرده، راهش نزدیکی به عزت محض یعنی خداوند است. بعضی از مردم اصلاً نگران پوچی خود نیستند، سوار اتوبوس می‌شود، با این‌که در ایستگاه بعدی پیاده خواهد شد، شروع می‌کند از وضع فرزندانش و این‌که چند فرزند دارد برای شما صحبت کردن، فکر نمی‌کند که آیا این صحبت‌ها نتیجه‌ای هم دارد؟ کار این فرد را نمی‌گویند طلب عزت که مصداق «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ» باشد، چون او برنامه‌ای برای نجات از پوچی نریخته است. قرآن می‌فرماید اگر کسی می‌خواهد سراسر حیاتش پوچ نشود و می‌خواهد از زندگی‌اش نتیجه واقعی بگیرد، فقط باید مسأله‌اش را با خدا حل کند، زیرا تمام عزت و عدم فرسایش از خدا است. خداوند در جایگاه يك مرشد مطلق است، چون رب انسان‌ها است. می‌پرسی چطوری من به عزت برسم و از خواری و پوچی نجات یابم؟ با زیبایی تمام با آدم حرف می‌زند و می‌فرماید: باید به طرف عزت بروی که فرسایش پیدا نکنی و همه عزت نزد خداوند است «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً». به واژه «جمیعاً» عنایت داشته باشید؛ پس هر جا عزتی هست، ریشه‌اش در تجلی صاحب عزت است. وقتی این نکته را با تمام صراحت اعلام فرمود، حالا راه رسیدن به عزت

را نشان مي‌دهد، مي‌فرمايد: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» عقیده پاک به سوي صاحب عزت مي‌رود، پس آن کسي هم که قلبش حامل آن عقیده است به صاحب عزت نزديک مي‌گردد و در نور پايدار او، پايدار مي‌ماند. پس اولين کار براي کسي که برنامه ريخته تا از پوچي نجات پيدا کند، داشتن عقیده پاک است و همچنان که عرض شد، عقیده پاک «خداداري» است به همان معنای توحيد ياش، و سپس در ادامه راهکار نزديکي به صاحب عزت مي‌فرمايد: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» عمل صالح - که همان اعمال شرعي باشد - آن عقیده را رفعت و ارتقاء مي‌بخشد و در سير صعودي به سوي صاحب عزت به انسان کمک مي‌کند تا هر چه بيشتر آن عقیده، شايسته نزديکي به خدا گردد و صاحب خود را نيز به خدا نزديک کند، پس بايد در انجام اعمال شرعي نهايت تلاش را کرد تا در نزديکي به صاحب عزت ضعفي به وجود نيايد.

حالا عنايت فرماييد به ادامه آيه که مي‌فرمايد: «وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ»²⁹ آن هايي که مي‌خواهند از طريق انجام گناهان، عزت و عدم پوچي به دست آورند، نه تنها گرفتار گناه و سپس عذاب شده اند، بلکه «وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ» برنامه و نقشه آن ها يبور و پوچ خواهد بود. پس اولاً: عزت و عدم پوچي مطلقاً مربوط به خداوند است. ثانياً: بايد با عقیده پاک و صحيح - که مسلم عقیده حضوري و فعال و نقش آفرين است - به صاحب عزت نزديک شد. ثالثاً: اين عقیده پاک با موتور عمل صالح بالا مي‌رود. رابعاً: راه ديگري براي عزتمند شدن و از پوچي نجات يافتن نيست و هر کس خواست راه ديگري را برود، گرفتار گناه و در نهايت عذاب مي‌شود. خامساً: نقشه هاي افرادي که از طريق غيبي از داشتن عقیده پاک و عمل صالح مي‌خواهند به عزت برسند، به خودي خود همان پوچي و بي‌ثمري است.

عمل به عقیده پاک، عامل سیر به سوی عقیده حضوری

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ آیه ذکر شده می‌گوید:
ای انسان‌ها! اگر می‌خواهید نتایج تلاش‌هایتان را
برای خودتان حفظ کنید، باید عقیده‌ای صحیح و پاک
و مبرا از باطل پیدا کنید. عقیده صحیح همان
عقیده توحیدی است، یعنی قلب به چنین بصیرتی
برسد که اوست که اوست، بقیه هیچ‌اند هیچ. چه کسی
ساقی است؟ چه کسی محیی است؟ چه کسی سمیع است؟
چه کسی بصیر است؟ همه و همه اوست، «یک فروغ رخ
ساقی است که در جام افتاد» به قول آیت‌الله
جوادی «حفظه الله تعالی» لا اقل سالی یک بار دعای جوشن کبیر را
بخوانید تا بفهمید هیچ‌کس جز خدا کاره‌ای نیست.
دعای جوشن کبیر هزار اسم از اسماء الهیه را
مطرح می‌کند، هیچ نقشی برای غیر خدا باقی
نمی‌گذارد. چون عقیده توحیدی نقشی برای دیگری
نمی‌گذارد، انسان به امید سایه‌ها زندگی را از
بین نمی‌برد و می‌فهمد جدا شدن از او که همه‌کاره
عالم است برابر است با ذلت مطلق، همان طور که
مقابل تری مطلق، چیزی جز خشکی و غیر تری نیست.
این‌جاست که می‌گوید:

خس خـسانه می‌رود بر آب صـافی می‌رود
باضطراب آب
یعنی باید به صاحب عزت وصل شد و در این اتصال
هیچ چیز در میان نباشد تا بدون اضطراب مسیر
رسیدن به حقیقت به خوبی طی شود.

عید سی روح تو با تو نصرت از وی خواه، کو
حاضـر است خـشـ ناصـب است
آنچنان باید از نفس امّاره خود فاصله گرفت و
خود را در شرایطی قرار داد که هست انسان در تحت
پوشش هست خدای صاحب عزت قرار گیرد و از خود
ناکس و به حق کس شود. گفت:

من کسی در ناکسی پس کسی در ناکسی
دریافته در یافته
وقتی جان خود را در معرض نور وجود حضرت حق
قرار دهی، دیگر هستی برایت نخواهد ماند. اگر
عزت می‌خواهی، باید صاحب عزت مطلق را در صحنه

جان خود به صحنه بياوري، جاي ديگر عزت نيست. مي خواهي به عزت نزديك شوي و از پوچ شدن نجات يابي، بايد عقیده صحيح پيدا کنی، بصيرت توحيدى داشته باشي. توحيد كه به صحنه جان آمد، ديگر چيزي براي كسي نمي گذارد. در معني تجلي نور توحيد گفت:

روي بنمائي و وجود خرمن سوخته گان را تو خنده از باد باد بگه باد باد
مي خواهي نجات پيدا کنی، نجات مگر اين نيست كه آدم پوچ و نفعه نشود؟ نجات از پوچي يعني ده سال نفس كشيدنم بي ثمر نبا شد. مي گويد مي خواهي به نجات برسي، يك رب با عزتي هست كه عين بقاء و پايداري و عدم فرسايش است، و عقیده توحيدى و مبرا از باطل به او نزديك مي شود و صاحب عقیده را به ميهمني ساحت الهي مي كشاند. بايد عقیده هايتان را توحيدى كنيد، خانه منيت خود را ويران نماييد تا او به صحنه بيايد و به عزت و بقاء او، عزت و بقاء يابيد. گفت:

ساياه اي بر دل ريشم كه من اين خانه به فكن، اء گنج مراد سدا، ته ه با، كدم
حافظ خانه نظر خود را ويران كرد تا گنج مراد ساياه اش را بر او انداخت و لذا حالا مي تواند بگويد:

هر دمش با من دلسوخته اين گدا بين كه چه لطف دگ است شايسته انعام افتاد

عمل صالح؛ عامل شكوفايي عقايد پاى

مي گويد هر چه تلاش مي كنم نتيجه محقق نمي شود. عقیده ام توحيدى است اما رشد نمي كنم. مي گويد: قبول دارم همه چيز دست خداست ولي اگر پول نداشته باشم غصه مي خورم. قبول دارم همه كار خداست ولي اگر پشت سرم حرف بزنند كه آبرويم را ببرند، دلم مي لرزد، با اين كه مي دانم عزت دست خداست ولي نگرانم اهل دنيا به عزت من لطمه بزنند. پس چرا نتوانسته ام آن عقیده را در احوالات قلبى ام محقق كنم؟ خداوند در جواب او مي گويد تو عقیده صحيح داري، ولي رشدش ندادي و

رشد آن به عمل صالح است، به همین جهت در دنباله آیه می‌فرماید «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ آن عقیده پاک، با عمل صالح - که همان عمل مطابق آن عقیده است- رشد می‌کند و آن عقیده را به حقیقت آسمانی‌اش نزدیک می‌نماید و عقیده هر چه بیشتر حضوری می‌شود.

پس اگر 20 سال بر اساس عقیده توحیدی عمل کردید و محور قلب را حکم خدا قرار دادید، و به عبارت دیگر عمل به آن عقیده را ادامه دادید، می‌بینید نتایج عقاید توحیدی آرام آرام ظاهر خواهد شد. دین توحیدی به ما دستور داده رکوع‌تان فقط برای حق باشد، برای حق راست بگو، برای حق ببین، برای حق بشنو، برای حق بخور، بنا به فرمایش اساتید بزرگ همه جا نرو، همه چیز نخور، همه چیز نگو و همه چیز نبین، تا حق با نور عزت و بقایش بر زندگی شما تجلی کند و همان طور که حق باقی است شما هم به بقاء حق باقی شوید. آیه می‌گوید اگر 20 سال عمل صالح انجام دادی نتیجه‌اش این می‌شود که تو دیگر هر روز فکر نمی‌کنی نکند کسی آبرویت را ببرد. اعتقاداتتان با عمل صالح شکوفا می‌شود و از حالت حصولی به حضوری تبدیل می‌گردد. اساساً در راستای چنین هدفی شما را خلق کرده‌اند، می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»³⁰ خداوند آن کسی است که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می‌کنید، و او شکست‌ناپذیر و بخشنده است. پس مرگ و زندگی انسان‌ها برای آن است که خود را با احسن اعمال به نمایش بگذارند و بندگی را در جان خود نهادینه کنند تا حجاب بین انسان و خداوند از میان برخیزد و انسان باشد و خدای عزیز غفور، و از این طریق به توحید برسد. آیت‌الله طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرمایند که خدمت مرحوم قاضی «رحمة الله علیه» بودیم و ایشان درس توحید افعالی می‌دادند - توحید افعالی یعنی همه فعل‌ها را از حق بدانیم و معتقد شویم «لا مُؤَثَّرُ

فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهَ» - در آن اتاقي كه مشغول گوش دادن به سخنان مرحوم قاضي «رحمة الله عليه» بوديم ناگهان گرد و خاكي به پا شد، گفتيم طاق اتاق پايين آمد، همه ما پريديم بيرون. بعد از مدتي كه گرد و خاك ها خوابيد، ديديم مرحوم قاضي همان گوشه اتاق با تمام آرامش نشسته اند. و بعد متوجه شديم علت گرد و غبار آن بود كه لوله بخاري حجره پهلويي را كمي خراب كرده بودند تا تعمير كنند - لوله بخاري هاي قديمي به همدگر راه داشت- گرد و خاكش در حجره ما آمده بود.³¹ بسيار خوب، در ابتدای راه توحيد، تمام اعمال ما تحت تأثیر عقیده ما نيست، ولي بدانيم هر چه بر اساس اين عقیده عمل كنيم، آن عقیده شكوفا مي شود و نورش در جان ما تجلي مي نمايد و هر چه بيدشتر از پوچي رها مي شويم. امثال مرحوم قاضي «رحمة الله عليه» با پايداري بر عقیده توييدي و عمل به آن، خود را از پوچي ها و فرسايش هاي دنيا نجات دادند.

باز علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» مي فرمايند: وضعم از نظر اقتصادي بد بود و پولي در دست نداشتم. گفتيم برويم از مرحوم قاضي «رحمة الله عليه» كمی پول قرض كنيم. داشتيم با مرحوم قاضي «رحمة الله عليه» احوال پرسي مي كرديم، پسر آقا آمد كه خانم قابله كارش تمام شد و مادرم وضع حمل كرد، براي قابله پول بدهيد. آقا دست كردند و آستر جيبشان را بيرون كشيدند، گفتند بابا ببين هيچي ندارم، گفت پس يك سيگار بدهيد تا بدهيم به آن خانم، گفتند سيگار هم ندارم. علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» مي گويند: ما ديگر تكليف خودمان را فهميديم. گويا خداوند در اين زمان اين مسئله را نشان داد كه پيامي براي ما باشد. ظهر شد و مرحوم قاضي «رحمة الله عليه» نماز را شروع كردند و ما هم به ايشان اقتدا كرديم، ديديم آنچنان نماز مي خوانند كه گويا در اين دنيا هيچ چيزي جز خدا وجود ندارد. بعد علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» ادامه مي دهند: من بارها تجربه كردم وقتي سبب هاي دنيا بسيار بخیل بود، مرحوم قاضي «رحمة الله عليه» در اين

موارد، حال خاص توحیدی‌شان شکوفاتر بود. در واقع مرحوم قاضی «رحمة الله علیه» متوجه بود در این مواقع خدا می‌خواهد خودش را بدون ابزارها نشان بدهد، چون تا وقتی با پول خدا نان می‌خورید، پول، میان خدا و شما حجاب است، و عموماً هم خداوند با همین اسباب و وسایل با ما رابطه دارد، ولی باید بر اساس عقیده توحیدی نظر را از اسباب و وسایل به سوی خود خدا انداخت تا آن‌جا که برای بعضی‌ها در بعضی مواقع مایحتاجشان بی‌واسطه به صحنه می‌آید، این حاصل پایداری هر چه بیشتر بر عقیده توحیدی است.

سبب سوزی و رسیدن به توحید ناب

حضرت ابراهیم ♦ بدون واسطه جبرئیل ♦ خواست تا خداوند از آتش نمرود نجاتش دهد، چون روایت است جبرئیل ♦ آمد که آیا حاجتی از ما داری؟ حضرت ابراهیم ♦ گفتند «أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا» حاجت دارم اما نه به تو! ³² اشکالی نداشت که از جبرئیل ♦ کمک بگیرد، جبرئیل ♦ هم آن‌قدر قدرت دارد که آتش را خاموش کند، خود قرآن در وصف او می‌فرماید: «ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» ³³ قدرتمندی است در نزد عرش پایدار الهی. می‌تواند بر کل زمین حکومت کند، و مطمئناً اگر حضرت ابراهیم ♦ از جبرئیل ♦ خواسته بودند که این آتش را خاموش کند، به راحتی خاموش می‌کرد. ولی آن وقت بین حضرت ابراهیم ♦ و حضرت حق ﷻ یک واسطه نورانی به نام حضرت جبرئیل بود. حضرت ابراهیم ♦ نزدیکی بیشتری می‌خواستند. ابراهیمی که نور خدا را که از کوکب

32 - عَنْ أَبِي عُبَيْدٍ اللَّهِ ♦ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنِ النَّبِيِّ ﷺ عَنْ جِبْرِئِيلَ قَالَ لَمَّا أَخَذَ نَمْرُودُ إِبْرَاهِيمَ لِيُلْقِيَهُ فِي النَّارِ قُلْتُ يَا رَبِّ عَبْدُكَ وَ خَلِيلُكَ لَيْسَ فِي أَرْضِكَ أَحَدٌ يَعْبُدُكَ غَيْرُهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى هُوَ عَبْدِي أَخْذْهُ إِذَا شِئْتَ وَ لَمَّا أُلْقِيَ إِبْرَاهِيمُ ♦ فِي النَّارِ تَلَقَّاهُ جِبْرِئِيلُ ♦ فِي الْهَوَاءِ وَ هُوَ يَهْوِي إِلَى النَّارِ فَقَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ لَكَ حَاجَةٌ فَقَالَ أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا وَ قَالَ يَا اللَّهُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ نَجِّنِي مِنَ النَّارِ بِرَحْمَتِكَ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى النَّارِ كُونِي بَرْدًا وَ سَلامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ (بحارالانوار، ج 12، ص 39)

33 - سورة تكوير، آیه 20.

و قمر و شمس به او رسيد، همه را پشت سر گذاشته، حالا ميخواهد ماوراء حجاب نوراني جبرائيلي با خدا مرتبط باشد، چون همه را جز حق، آفل و ناپايدار ميبيند، چگونه به چيزهايي که عين بقاء و عزت نيستند نظر کند، لذا است که فرمود: «إِنِّي أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»³⁴ من تمام جهت جان خود را به سوي کسی گردانيدم که آسمانها و زمين را پديد آورده است و من از مشرکان نيستم. حضرت حق نيز خودش را و قدرتش را ماوراء حجاب نوراني جبرائيلي به حضرت ابراهيم ♦ نشان داد. وقتي حضرت ابراهيم ♦ حتي حضرت جبرئيل - که يك حجاب نوري بود- را بين خود و خدا نخواست، خداوند هم خود را بيشتر به او نشان داد.

حساب كنيد اگر ما از پشت حجاب مفاهيم با خدا باشيم چقدر عقب ميافتم. آيه ميگويد اگر ميخواهي چنين عقيدة توحيد پيدا كني، بايد هر چه بيشتر پايدند به اعمال مطابق آن عقيدة توحيد باشي. ميخواهي با دل و قلب دعاي كميل بخواني و با خداي علي ♦ به گفتگو بنشيني، بايد عمل مطابق عقيدة توحيد انجام دهی، بالآخره خداي دعاي كميل خداي مطرح در درس فلسفه و معارف اسلامي دانشگاه نيست. ارتباط با خداي دعاي كميل با عقيدة نوراني همراه با عمل صالح ممكن است، يعني توجه قلبي به حق، همراه با 20 سال رعايت حرام و حلال.

همه اين مقدمات را عرض كردم براي جواب به اين سؤال كه: بر فرض رسيديم به اين كه بايد «خداداري» را از «خداداني» جدا كنيم و بايد خود خدا را داشته باشيم و نه مفهوم آن را، حالا چه كار بايد كرد كه اين مقصد محقق شود؟ جواب اين است كه بايد سالهاي متمادي طبق اين عقيدة آن هم به صورت حضوري آن، عمل كرد، وقتي طبق آن عقيدة عمل كنيم، آن عقيدة رشد مي كند، چون فرمود: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ». کدام عقيدة رشد مي كند؟

عقیده‌ای که به ربّ‌العزه وصل است و در نتیجه دیگر عمرمان باطل نمی‌شود و از نظر روحی و قلبی در شرایطی قرار می‌گیریم که نفس‌کشیدنمان هم عبادت محسوب می‌گردد، چون با آن عقیده و عمل مطابق آن، وارد عالم توحیدی شدیم، عالمی که ربّ‌العزه ربوبیت ما را به عهده می‌گیرد و برکات «خدا داری»، خود را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر اگر کسی نتواند روح بازیگری در دین را در خود رشد بدهد، همین دانی‌ها حجابش می‌شود.

بحث به این‌جا رسید که ما فقط برای بندگی در این دنیا آمده‌ایم و لذا هر کاری که در فضای بندگی انجام دهیم، عامل نجات از پوچی و بی‌معنایی است و اگر از فضای بندگی بیرون بیاییم، هر کاری، هر چقدر هم پرترفدار باشد، موجب بی‌معنایی و پوچی ما می‌شود. در فضای بندگی علاوه بر این‌که خودمان معنی پیدا می‌کنیم، هر چیز، جایگاه مخصوص خود را می‌نمایاند و هیچ چیزی لغو و بیهوده نیست. گفت:

یا سبو یا خم می‌یا یلک‌کف خاک در این قدح باده کنند مکنده ضائع نشود همیشه عنایت داشته باشید که یک خطر بزرگ ولی پنهان، برادران و خواهران را تهدید می‌کند و آن عبارت است از این‌که ظاهر اعمالمان دینی باشد، نیت‌ها هم غیردینی نباشد، اما مقصد و هدف - چون راه را درست انتخاب نکرده‌ایم - پوچ و دنیایی باشد. می‌خواهیم از طریق اقامه نماز، دینداری کنیم، اما چون راه قلب به سوی عالم قدس نیست، با همین نماز بازی می‌کنیم، چون با گرفتاری در مفاهیم معنوی، به عالم قدس، آن‌طور که مورد نظر دین است، توجه نشده است، و از شبه قدسی شدن اعمال غفلت می‌کنیم.

بنده سعی می‌کنم آنقدر موضوع را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار دهم که دلم آرام شود مطلب را رسانده‌ام، إن شاء الله بعد از این‌که چهره‌های گوناگون اعمال شبه قدسی روشن شد، روشن می‌شود که چه کار باید بکنیم تا به خوبی وارد اعمال دینی شویم. باید حواسمان جمع باشد که:

دردم نهفته به ز باشد که از خزانه
 طبیبان، مدعی غنیم ده ا کنند
 چون طبیبان مدعی فرصتها را می سوزانند و با
 اعمال به ظاهر قدسي، پوچي و بي ثمري را به بار
 می آورند، نه چراغي در جلوي راه می افروزند و نه
 جان ما را با حقيقتي يگانه می کنند که بحث آن به
 جلسه آینده موکول خواهد شد.

در جمع بندي مباحث اين جلسه ، می توان نکات زیر
 را مورد توجه قرار داد:

1- توجه به تفاوت علم حضوري با علم حصولي و
 اين که علم حضوري نسبت به حقايق، بابي براي کشف
 حقايق بسيار گسترده و با برکت است و جایگاه فضل
 و اطلاعات، در حد رفع حوائج زندگي زميني است و
 نه بیشتر.

2- علاوه بر اين که علم ما بايد علم به واقعیات
 باشد و نه تصورات وهمي و خیالي، بايد در رابطه
 با واقعیات، به علم حصولي اکتفا نکرد و سعی
 نمود به «وجود» حقايق مرتبط گشت.

3- تلاش براي تحقق خداداري وظيفه سالک است تا
 بعد از آن که راه را پيدا کرد، سعی کند مقام
 «تلوُن» خود را به مقام «تمکُن» تبديل کند و از
 صاحبان اصلي مقامات معنوي يعني ائمه معصومين³⁵
 مدد بگیرد.

4- لازم است که به مظاهر اسم هادي و اسم مصلّ
 توجه شود و از اين که شیطان مظهر اسم مصلّ خداوند
 است غفلت نشود و اين که خداوند بر اساس اسم جلال
 خود، آن کسی را که شايسته قرب نيست، توسط شیطان
 از ساحت قرب دور می کند.

5- توجه به شبه قدسي کردن فعاليتها و اين که
 راه نجات از اين خطر بزرگ، توجه به حقيقت هر
 انسان يعني بندگي اوست و در راستاي چنين
 رویکردي، فعاليتهاي فرهنگي از پوچي و بي ثمري به
 سوي ثمردهي و کمال سير می کند.

35 - در اين مورد به بحثي که در تفسير سوره واقعه شده است،
 رجوع فرمایید.

6- چه بسا يك فعالیت با توجه به بندگی یا عدم بندگی، دو نتیجه متفاوت می‌دهد و لذا نباید به صرف ظاهر اعمال مذهبی اکتفا کرد.

7- توجه به عقل قدسی که منجر به عبادت بهتر می‌شود و تفاوت آن عقل با عقل استدلالی. و طرح نمونه‌ای از حیات عقل قدسی و اینکه چگونه در عین هبوط می‌توان با پذیرش شریعت الهی، فرمان «أَذْبِرْ» و برگشت به سوی خدا را در زندگی زمینی محقق کرد و از این طریق حجاب بین بنده و خالق را ضعیف و ضعیف‌تر نمود.

8- طرح بحث «عزت» به معنی نجات از پوچی و اینکه چگونه خداوند با نور عزت خود بندگان را از خطر پوچ شدن می‌رهاند.

9- توجه به نقش عمل به عقیده توحیدی و اینکه چگونه از این طریق عقاید انسان حالت حضوری و جودی پیدا می‌کند، که موضوع مهمی است و در جلسات آینده به آن پرداخته می‌شود.

10- توجه به نقش عقاید توحیدی و اینکه چگونه می‌توان به نور آن عقیده، ابراهیم‌وار سبب‌سوزی نمود و واسطه‌ها را بین خود و خدا سوزاند، و اینکه این کار با تقیّد به حرام و حلال الهی پس از سال‌ها استمرار به دست می‌آید.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه ششم،

آفات فعالیتهای شبه قدسی

بسم الله الرحمن الرحيم

نازل کردن در عین حفظ باطن

بحث در انواع فعالیت‌های فرهنگی بود و این که کدام یک از انواع فعالیت‌های فرهنگی ما را به نتیجه مطلوب می‌رسانند و کدام یک از آن‌ها ما را از نتایج مورد نظرمان محروم می‌کنند. عرض شد یک نوع فعالیت هست که به ظاهر دینی است و نفی دین و دینداری هم نمی‌کند ولی در عین حفظ ظاهر، جهت انسان را به دنیا می‌اندازد و فعالیت‌های دینی را بریده از باطن مطرح می‌نماید که تحت عنوان فعالیت‌های شبه قدسی به بررسی آن پرداخته شد، و به این جهت نام این فعالیت‌ها را «شبه قدسی» نامیدیم که در عین حفظ ظاهر دینی نظر به باطن اعمال ندارد. حال می‌خواهیم تأکید کنیم که عزیزان نباید نوع فعالیت‌های شبه قدسی را با فعالیت‌هایی که سعی دارند مفاهیم دینی را ساده کنند تا افراد راحت‌تر بفهمند، اشتباه کنند. این که تلاش کنیم موضوعات را با حفظ ارتباط با باطن و جنبه‌های قدسی آن، ساده کنیم، کار پسندیده و لازمی است، این است که می‌گویید دین مرتبه نازله و مرتبه عالی‌های دارد که در حالت نازل کردن مطالب، آن مرتبه نازله بی‌باطن و بریده از ذات قدسی‌اش نیست. موقعی نازل کردن خطرناک می‌شود که همین مرتبه نازله را به عنوان همه دین معرفی کنیم، به همین جهت از یک طرف رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: دین من «سَمَحَة سَهْلَة» است؛¹ یعنی این دین یک دین راحت و آسانی است، به خودتان زحمت اضافی ندهید. از آن طرف می‌بینید که رسول خدا و

1 - حضرت می‌فرمایند: «مَا بَعَثْتُ بِالرُّهْبَانِيَّةِ وَ لَكِنْ بِالْخَنِيفَةِ السَّمَحَةِ»، من برای سخت‌گیری و ریاضت‌های طاقت‌فرسا مبعوث نشده‌ام، بلکه برای روشی مبعوث شده‌ام که روشی میانه‌رو و راحت است. (مجمع البحرین ج2، ص374).

ائمه^۳ به شدت با سطحی شدن دین مبارزه می‌کنند و مواظبانند ما به ظاهر دین مشغول نشویم. پس ساده و راحت‌کردن مفاهیم و دستورات دین کار پسندیده‌ای است، چون با نازل کردن موضوع قدسی - در صورتی که از باطن خود بریده نشود - هدف گم نمی‌شود بلکه نقطه شروع فعالیت‌های دینی از سختی و غیر قابل طاقت بودن خارج می‌شود. ولی یک وقت جهت‌گیری ما به کلی غلط است و به آنجایی که باید نظر داشته باشیم، نظر نداریم، اصلاً راه را شروع نکرده‌ایم تا بخواهیم آن راه، در ابتدای امر فوق طاقت انسان مبتدی نباشد. در روایت آمده است که اهل جهنم یک مرتبه برای فرار از آتش به آب گندیده پناه می‌برند، بعد برای فرار از آب گندیده خود را در پناه آتش قرار می‌دهند. این دقیقاً صورت دنیایی افرادی است که در دنیا یک راه و فعالیت را شروع می‌کنند بدون آن که به جنبه قدسی آن نظر داشته باشند، بعد می‌بینند نتیجه نگرفته‌اند، باز یک راه و فعالیت دیگری را آغاز می‌نمایند، که در فعالیت بعدی هم نظر به جنبه قدسی فعالیت ندارند، و در نتیجه دوباره با پوچی روبه‌رو می‌شوند، و همین طور بدون آن که جهت و هدف خود را تغییر دهند و از ظاهر به باطن نظر کنند، همچنان نوع و شکل فعالیت‌ها را تغییر می‌دهند. اگر کسی راه را از بی‌راهه تشخیص ندهد در بی‌راهه‌ها مرتباً راه عوض می‌کند، این جا است که امام صادق **♦** می‌فرمایند: «الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا»^۲ عمل‌کننده‌ای که کارش از سر بصیرت و شناخت صحیح نباشد همچون کسی است که در بی‌راهه حرکت می‌کند، هر چه سریع‌تر برود بیشتر دور می‌شود. در روش شبه قدسی، انسان از هدف اصلی دین بیرون است بدون این که متوجه باشد، چون واژه‌ها از نظر ظاهر دینی است و مسیر به نحوی شبیه مسیر دینداران است، بدون این که جهت‌گیری به سوی باطن عالم باشد.

جایگاه دین

اگر یک موضوع روشن شود می‌توان از مهلکه شبه‌قدسی شدن فعالیت‌ها، نجات یافت و آن شناخت جایگاه عظیم دین در زندگی است و این که ما از طریق دین و دین‌داری به کجا می‌خواهیم برسیم. اگر تصور ما این باشد که کمال ما در این حد است که در دنیا خوب زندگی کنیم و به همدیگر دروغ نگوییم، و اموال همدیگر را تصاحب نکنیم، دین را هم در آن حد می‌پذیریم تا در این اهداف به ما کمک کند. ولی یک وقت برای خود اهداف بسیار عظیم‌تری را در نظر داریم و می‌خواهیم همه حجاب‌های بین ما و خدا برطرف شود تا خدا را با همه اسماء‌اش بشناسیم و او را با همه اسماء‌اش عبادت کنیم. در حالت دوم جایگاه دین بسیار ارزشمند است، چون در این حالت، تمام نظر به عالم قدس است و دین را و فعالیت‌های فرهنگی را برای رسیدن به اهدافی در نظر گرفته‌ایم که هرگز نمی‌توان در حد ظاهر از آن استفاده کرد، بلکه باید عمیق‌ترین لایه‌های دین را شناخت و بر آن اساس به دستورات آن عمل کرد تا حجاب‌های بین ما و خدا برطرف گردد. ولی اگر جایگاه دین را در این حد نشناختیم، از واژه‌های دین استفاده می‌کنیم بدون این که جهت‌گیری‌های ما در راستای روح آن واژه‌ها قرار گیرد. به عنوان مثال نوع نگاه بعضی افراد نسبت به نظام جمهوری اسلامی طوری است که در عین به کار بردن واژه اسلامیت برای نظام، هدف این نظام را دنبال نمی‌کنند، در واقع از نظام جمهوری اسلامی همان چیزی را دنبال می‌کنند که فرهنگ غربی برای نظام لیبرال دموکراسی دنبال می‌کند. این همان شبه قدسی کردن واژه‌ها است، چون به اعتبار واژه اسلامیت که برای نظام جمهوری اسلامی به کار می‌برند، نظام به ظاهر قدسی است، ولی به اعتبار هدفی که این افراد برای نظام دنبال می‌کنند، غیر قدسی است. اگر نظام جمهوری اسلامی به جای این که بستری باشد برای زندگی صحیح، تا در عین ایجاد امنیت نظامی،

اقتصادی، انسان‌ها را به خدا و غیب دعوت بکند، صرفاً به دنیا دعوت کند، به آن نظام و به فعالیت‌های آن می‌گوییم شبه قدسی.

در سلوک الی‌الله بعضاً سالک متوجه می‌شود چون در لایه‌های باطنی نفس خود انگیزه‌های دنیایی داشته به آن نتایج نهایی نرسیده است، و به جای این‌که در فعالیت‌های خود به عالم قدس نظر داشته باشد، به آرامش روان و راحتی نفس امّاره نظر داشته است، و فعالیت‌های دینی و سلوک دینی او بریده از باطن قدسی بوده است. این خطر بعضاً ممکن است برای نظام جمهوری اسلامی نیز پیش آید و به جهت شبه قدسی شدن بعضی از کارها در مسیر خود ضربه‌هایی بخورد و نتایج ارزنده‌ای را که به کمک آن نظام می‌توان به دست آورد، از دست بدهیم. چون در بعضی موارد طلب ما اسلامی و قدسی نمی‌باشد، هر چند ظاهر کارها اسلامی باشد. طلب و تمناي بعضی از مسئولان، ژاپن شدن نظام بود، حتّی آمدند و ژاپن را الگوی ما قرار دادند، چون در ژاپن به نظر و زعم آن‌ها، سنت‌ها به ظاهر حفظ شده است، در حالی که ژاپن و آمریکا به جهت اهداف صرفاً مادی که برای زندگی قائل‌اند، فرقی نمی‌کنند. دو روی یک سکه‌اند، اما چون ژاپن را می‌توان در جنبه شبه قدسی وارد کرد، آن کشور را به عنوان نقطه هدف به ما معرفی کردند. آمریکا شبیه آن فعالیت‌هایی است که همه چیز آن را دنیایی می‌کند و دین را هم صرفاً دنیایی تعریف می‌کند. در نوع فعالیت‌های شبه قدسی هم هدف همان است ولی طوری موضوعات مطرح می‌شود که ابتدا انسان متوجه امر نمی‌گردد در این نوع فعالیت‌ها هم دنیا محور است، ولی واژه‌ها و ادعاها قدسی است، بدون آن که جهت‌گیری به سوی عالم معنا باشد. مردم در آن شرایط متوجه نمی‌شوند که از این طریق هرگز متدین نمی‌شوند و در این مسیر آن نتیجه‌ای را که منتظر آن هستند به دست نمی‌آورند، چون آن فعالیت در زیر سایه نظام اسلامی و به عشق اسلام انجام می‌گیرد، ولی آنچه مدّ نظر قرار می‌گیرد و مورد توجه است، هر چه بیشتر دنیایی‌شدن است.

فعالیت‌های شبه قدسی و نتایج ناخواسته

بعضاً می‌خواهند بدون توجه به عالم قدس، به نتایج خوب برسند، در حالی که هرگز خداوند چنین جهانی و چنین قواعد و سنی به وجود نیاورده است. می‌فرماید:

«وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِيًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»³.

انسان به خودی خود اینچنین است که اگر سختی و ضرری به او برسد در هر حال - چه نشسته و چه خوابیده - ما را می‌خواند، و چون آن سختی را از او برطرف کردیم، دنبال کارش می‌رود، گویا اصلاً حرفی با ما نداشت، و بدین شکل فعالیت مسرفین برایشان زیانت داده شد. چون فرا موش می‌کنند خداوند آن مشکل را از آن‌ها رفع کرده است.

ضعف انسان این است که با تلاش خستگی‌ناپذیر به دنبال نتایج مورد پسندش می‌باشد، بدون آن که روش مناسب اهداف مورد پسند را از شریعت الهی بگیرد و بدان عمل کند، در حالی که چون روش او غلط است در اثر آن روش‌های غلط حتماً به نتایجی می‌رسد که هرگز آن نتایج را نمی‌خواست و در نتیجه سخت دلسرد و ناامید می‌شود و احساس بی‌ثمری و پوچی می‌نماید.

قرآن می‌فرماید:

«وَلَيِّنْ أَدَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَفُورٌ»⁴؛

چون به انسان نعمتی دادیم و سپس آن را گرفتیم، سخت ناامید و ناسپاس می‌شود، چون نمی‌داند چرا آن نعمت را از او گرفتند. گناه می‌کند ولی طلب او چیزی است غیر از نتایج اسفبار گناه. می‌گوید که چه اشکال دارد که در شهر خودم بی‌حجاب باشم ولی وقتی به مکه می‌روم، بر اساس حکم شریعت اعمال را در آنجا انجام می‌دهم، و باز

3 - سوره یونس، آیه 12.

4 - سوره هود، آیه 9.

به شهر خودم برمی‌گردم بی‌حجاب باشم و نتایجی را هم که یک انسان متدین به آداب شرعیه می‌گیرد، من هم در دنیا و آخرت بگیرم؟! این شخص متوجه نیست که او برای خدا برنامه ریخته است و انتظار دارد به روشی که او می‌خواهد نظام عالم اداره شود، می‌خواهد با اهداف دنیایی نتایج مورد پسند معنوی نصیب او شود. بروید این افراد را که هم مکّه و کربلا می‌روند، و به فقرا کمک می‌کنند و هم در رابطه با نامحرم رعایت موازین شرعی را نمی‌کنند، روانکاو می‌کنید. عموماً این افراد در مسائل اقتصادی‌شان دینی عمل نمی‌کنند، ولی عملاً می‌گویند؛ خدا آن طور که من برنامه ریزی کرده‌ام، عمل‌کنند، نه آن طور که حکمتش اقتضا می‌کند. این نوع نگاه یک نوع شبه قدسی کردن کارها است، چون معتقد نیست که هر عملی باطنی دارد و اگر این ظاهر با آن باطن هماهنگ نبود عملاً آن ظاهر نقش خود را نمی‌تواند انجام دهد.

آفت جایگزینی اعتباریات به جای حقایق

یکی از عواملی که تفسیر شریف المیزان را باید تفسیر قرآن برای امروز جامعه دانست، به جهت توجهی است که مؤلف محترم به این نقیصه کرده است و سعی می‌فرماید با توجه دادن به آیات قرآن ما را متوجه این نکته بزرگ بنماید که در دین تمام اعتباریات ریشه در حقیقت دارد و حقیقت به اعتبار ما تغیر نمی‌کند بلکه اگر با تشریع و دستورات الهی مأنوس شویم به حقیقتی که مربوط به آن دستورات است مرتبط می‌شویم.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» متوجه این خطر بزرگ شده اند که مطابق روح دنیای مدرن، اعتبار جای حقیقت نشسته است. ایشان همان وقت که در نجف بودند در ارتباط با کتب و مجله‌های غربی ترجمه شده به عربی، متوجه این فاجعه شدند و از طریق نور قرآن، خدمت بزرگی به جهان اسلام کردند مبني بر این که عالم قوانین و سنن مطلقاً دارد که با اعتبار ما عوض نمی‌شود.

زورگویان و ستمگران عالم معتقد به قوانین و سنن در عالم نیستند، فکر می‌کنند هر چه آن‌ها اراده کنند واقع می‌شود. این فکر و پندار را ساده‌نگیرید چون ریشه همه ظلم‌هایی که امروز در جهان می‌شود بر اساس این پندار غلط است. حال شما نحوه ساده آن را در حرکت آن خانم می‌بینید که هم به مکه می‌رود و هم حجاب را رعایت نمی‌کند، نحوه شدیدتر آن ظلمی است که به مردم فلسطین می‌شود، حاکمان اسرائیل معتقد به سنن و قوانینی در عالم نیستند، تصور می‌کنند هر چه اراده کنند واقع می‌شود و آن‌ها به نتیجه دلخواهشان می‌رسند. بسیاری از افراد که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته هستند - اعم از مذهبی و غیر مذهبی - همین طور فکر می‌کنند.⁵

اول چیزی که باید برای نجات از مهلکه شبه قدسی کردن دین به آن توجه شود، نظر به جایگاه باطنی دستورات دین است و این که همه احکام الهی ریشه در حقایق قدسی دارد و صرفاً مجموعه دستورات اعتباری نیست که ما به میل خود بتوانیم هر طور خواستیم عمل کنیم، ولی باز به آن حقایق متصل گردیم، این همان طرز فکری است که قرآن مورد نقادی قرار می‌دهد و می‌فرماید: «وَإِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَمَّا قَدَّمْتُ أَيْدِيَهُمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ»⁶ و چون به انسان‌ها به جهت آنچه انجام داده‌اند سختی و مشکلی برسد، ناسپاسی خواهند کرد. زیرا آن‌ها باور ندارند که هر عملی نتایج خاص خود را دارد.

هماهنگی تشریع و تکوین

عرض شد علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در تفسیر قیم المیزان با توجه به خطر غفلت از جایگاه قدسی و نفس‌الامری دستورات شریعت، هدایت‌های قرآنی را به بشر دوران مدرنیته ارائه فرمودند و در واقع ایشان فرهنگ قرآنی را در مقابل آن فرهنگ

5 - برای بررسی مبانی فکری فرهنگ مدرنیته به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» از همین مولف رجوع فرمایید.

6 - سوره شوری، آیه 48.

انحرافی به صحنه آوردند و بحمدلله شاگردان ارزشمندی را برای نهادینه کردن این فکر و فرهنگ تربیت نموده‌اند که از جمله آن‌ها حضرت آیت‌الله‌جواد آیملی «حفظه‌الله» است که در آثار خود دائم تذکر موضوع فوق هستند، سعی بفرمایید کتاب «اسرار الصلاة» ایشان را که به نام «رازهای نماز» ترجمه شده است، مطالعه بفرمائید. شما ممکن است تعجب کنید که چرا ایشان در این کتاب نسبت به روایاتی که ریشه تکوینی دستورات شرعی مربوط به نماز را مطرح می‌کند، بسیار عنایت دارند. ولی وقتی عمق خطر را بشناسید جایگاه تأکیدات ایشان برای عزیزان روشن می‌شود. مثلاً جایگاه تکوینی رکوع نماز را در عالم بیان می‌کنند، تا ریشه تکوینی دستورات تشریعی برای افراد روشن شود. زیرا متأسفانه بعضی‌ها فکر می‌کنند که خدا يك قرار داده است که ما طبق آن قرار باید به رکوع برویم، و يك قرار هم گذاشته که ما به سجده برویم، به نظر این افراد امکان هم داشت که حرکات نماز طور دیگر باشد، ولی باز به نتایجی که از طریق این نماز می‌رسیم، برسیم. آیت‌الله‌جواد آیملی «حفظه‌الله» در کتاب فوق این نکته را می‌خواهند نشان دهند که چنین فکری در باره دستورات دینی درست نیست. آری؛ در واقع پرتوی از فکر قرآنی علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» را در آثار شاگردان ایشان به خوبی ملاحظه می‌کنید. درست است همه این حرف‌ها را که شاگردان علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» مطرح می‌کنند، ایشان نزده‌اند ولی ایشان پایه فکر و فرهنگی را گذاشته‌اند که اگر بخواهیم مثلاً نماز را از زاویه دید علامه طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه» ببینیم، آن زاویه دید به نماز همان کتاب «اسرار الصلاة» آیت‌الله‌جواد آیملی «حفظه‌الله» است. در این کتاب به کمک روایات مطرح شده، روشن می‌شود؛ انسانیت ذاتاً عین سجده است، روایتی می‌آورد که مگر در معراج که مقام تنهایی انسان با خدا بود، و در آن شرایط، ذات انسان - خارج از هرگونه مانعی - در برابر خدا قرار گرفت، انسان در مقابل حضرت پروردگار به سجده نیفتاد؟ پس اگر انسان بخواهد به اقتضای

ذاتش عمل کند باید سجده کند⁷ و لذا این طور نیست که قرار گذاشتند انسان به سجده رود و یا قرار گذاشتند دوبار به سجده رود و امکان داشت این‌ها را تغییر دهند. یا همچنان که نظرتان هست عمل آدم و آدمیت را در روایتی که بعضی علماء یهود خدمت رسول خدا ﷺ آمدند و علت شستشوی اعضاء خاص وضو را از حضرت پرسیدند؛ خدمتتان عرض شد و این‌که چرا وضوی ما بر اساس حرکات آدمیت و آدم است،⁸ روشن شد اقتضای آدمیت ما نزدیکی به شجره بود و لذا این وضوی ما بر اساس حرکات آدمیت ما تشریع شده است، تا موجب رفع کدورتی شود که نزدیکی به شجره در ما به وجود آورد. پس دستورات دین، دستورات قراردادی صرف نیست.

حال با توجه به نکات فوق عنایت داشته باشید که اگر از این نوع تجزیه و تحلیل‌ها در صحنه دینداری، که تشریع را به تکوین متصل می‌کند، غفلت شود، دینداری ما شبه قدسی می‌گردد، چون فکر می‌کنیم دستورات دین، قراردادهایی است که ربطی به نتایج آن ندارد و لذا می‌شود غیر از آنچه خداوند دستور داده است عمل کرد، ولی انتظار نتایجی را داشت که خداوند به افرادی می‌دهد که طبق دستوراتش عمل کرده‌اند. اگر شما نتوانید این نکته را برای خودتان حل کنید و یا نتوانیم جایگاه فرهنگ دین را از این جهت روشن نماییم، امثال آن خانم که مثال زدیم زیاد می‌شوند.

کسی که در جشن پانزده شعبان موهایش را از روسری بیرون می‌گذارد و آرایش کرده، تسبیح به دست، ذکر می‌گوید واقعاً نمی‌داند که با هر عملی نمی‌توان نتیجه مطلوب را به دست آورد. مشکل او این است که باور نمی‌کند یک قراردادهای محکمی در عالم وجود دارد که ریشه در حقیقت دارد. او

7 - در روایت هست: چون پیامبر ﷺ در شب معراج به آسمان بالا رفت و عظمت پروردگارش را مشاهده کرد به سجده افتاد، وقتی سر از سجده بر داشت باز عظمت پروردگارش را مشاهده کرد، دوباره به سجده رفت، بر این اساس سجده دوبار وارد شده. («اسرار الصلاة»، آیت‌الله جوادی «حفظه الله»، ص 94)

نمی‌داند باید از طریق حجاب و رعایت سایر دستورات دین، وارد شخصیتی بشود که آن شخصیت ذاتش شایسته ارتباط با عالم غیب گردد. مولوی با توجه به چنین بصیرتی است که می‌گوید:

ای که تو از ظلم، از برای خویش، دایمی
 حیا مکنی، مکنی
 گرد خود چون کرم پيله
 بهر خود چه می‌کنی،
 گریه مکنی، انداز کنی
 گریه مکنی در زمین، غلغل افتد در سپاه
 خواهی آمد، آسمان
 بعد اشاره می‌کند به آن شیری که به خرگوش‌ها
 ظلم می‌کرد و لذا خرگوش هوشیاری او را فریب داد،
 به طوری که با فریب خرگوش آن شیر:

عکس خود را او عدو
 کشید، دین
 حمله بر خود می‌کنی ای
 هم چون آن شیری که بر
 خود حمله کرد
 هر که ندان ضعیفی
 کار آن شیر غلط بین
 مکنی، مکنی
 غفلت از قاعده ریشه دار بودن همه دستورات دینی
 بود که صدام‌ها را به وجود آورد و بر عکس، توجه
 و ایمان به این قاعده، همه حرکات و سکنات را در
 زیر پوشش دستورات دین می‌برد و تلاش برای متصل
 شدن با حقیقت قدسی آن دستورات را به همراه
 دارد. شما بر اساس ایمان به سنن غیبی عالم است
 که مطمئن هستید مظلومیت ملت فلسطین بی جواب
 نمی‌ماند و هر قطره از خون مظلوم نقش خود را در
 عالم بازی خواهد کرد و حتماً حرکات ظالمان به
 پوچی و بی‌ثمری می‌رسد و ظالمان هرگز نمی‌توانند
 از تلاش‌های خود بهره ببرند، و درست با چیزی
 روبه‌رو می‌شوند که می‌خواستند از آن فرار کنند.
 به تعبیر قرآن: «وَنَرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا
 مِنْهُمْ مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ»⁹ نمایانندیم به فرعون و
 هامان آن چیزی را که می‌خواستند از آن فرار کنند.
 فرعون همه کارها را انجام داد تا گرفتار آن
 هلاکت نشود.

غفلت از نیازهای متعالی

حال اگر سمت و سوی فعالیت‌هایمان از سطح به عمق، و از ظاهر به باطن نبود، و فقط در حدّ ظاهر دینی‌اش متوقف شد و جنبه‌های باطنی آن از صحنه قلب ما بیرون رفت و مورد غفلت قرار گرفت، فعالیت‌های ما شبه قدسی می‌شود. در چنین شرایطی بعضی‌ها می‌گویند چه اشکالی دارد که جمهوری اسلامی دارای عنوان اسلامی باشد، نمازمان را هم بخوانیم، ولی يك ژاپن بشویم. باور نمی‌کنند که دیگر دست آن‌ها نیست و اگر آن زندگی را با آن آرزوها و تمنیات دنبال کردند، نتیجه‌اش هم آن می‌شود که باید بشود، و آن درست چیزی است که بنا بود ما از آن فرار کنیم. نمی‌شود که ما زندگی به روش و تمنیات ژاپنی‌ها را بگیریم ولی نتیجه‌ای را که ما می‌خواهیم ایجاد شود، شما که ایجاد کننده نظام عالم نیستید، شما فقط می‌توانید با سنن و واقعیت‌های باطنی عالم ارتباط برقرار کنید، اگر با این واقعیت ارتباط برقرار کردید حتماً نتیجه‌اش مطابق خودش خواهد بود و اگر با واقعیتی دیگر مرتبط شدید با نتیجه مخصوص به آن روبه‌رو می‌شوید. فهم این قاعده خودش یک فهم زیبایی است که بدانیم عالم نظام‌مند است و هر چیزی از هر چیزی صادر نمی‌شود و قضا و قدر حکمانه‌ای در عالم حاکم است. شنیده‌اید می‌گویند: در صدر اسلام بحث قضا و قدر یکی از پرحرارت‌ترین و پرنشاط‌ترین بحث‌ها بود، چون توجه به قضا و قدر عالم باعث می‌شد که مسلمانان با تحرك خیلی خوبی وارد فعالیت‌ها بشوند، مسلمانان صدر اسلام معتقد بودند در ازاء هر فعالیت، نتیجه خاص مربوط به آن فعالیت به صحنه می‌آید و لذا سعی داشتند عالی‌ترین فعالیت‌ها را که هر چه بیشتر به باطن عالم مرتبط است، انجام دهند تا بهترین نتایج نصیب آن‌ها شود و به شدت از این فکر عامیانه حذر می‌کردند که فکر شود نتیجه کارها به دلخواه آنان است و هر چه آن‌ها بخواهند واقع می‌شود، بلکه خود را در یک نظام قدسی احساس می‌کردند که همه چیز

آن بر اساس قضا و قدر تنظیم شده است. به قول معروف؛ «کز بهشت آدم به يك تقصیر بیرون می‌کنند» پس این طور نیست که من تقصیر بکنم ولی باز در بهشت بمانم. در واقع با رو به رو کردن ما با پوچی‌ها در نظام عالم، دارند به ما می‌گویند، شما کاری نکرده‌اید تا به مقصدي که به دنبالش هستید برسید. شما با کارهای غیر شرعی به مقصدي که آن مقصد، قدسی نیست می‌رسید. وقتی رفاه نوع ژاپنی مقصد ما شد و از نیازهای متعالی‌تر خود غافل شدیم نتیجه‌اش این می‌شود که بعد از 20 سال با نسلی روبه‌رو هستیم که آن طور که باید وفادار به حقایق غیبی نیست، تا بتواند با عالم غیب و با کمال مطلق ارتباط پیدا کند و احساس حیات و بقا بکند، بلکه بر عکس؛ احساس خلأ و بی‌ثمری می‌کند. علت این مشکل چیزی جز شبه قدسی کردن حقایق قدسی نیست. در صورتی که اگر بر باقی‌ماندن در فضای قدسی فعالیت‌ها پا فشاری می‌کردیم بلکه هزاران هزاران برکات غیر منتظره نصیب ما می‌شد.

آفات تغییر فضای قدسی

امام خمینی «رحمة الله علیه» در زمان شاه فرمودند: شما روزی يك ساعت رادیو را به ما بدهید، هزینه‌اش را هم خودمان می‌دهیم تا ببینید ما چه کار می‌کنیم. برای ما ممکن است سوال شود، حالا که 24 ساعت رادیو در اختیار ماست چرا آن نتیجه مطلوب حاصل نمی‌شود؟ فراموش نفرمائید که امام خمینی «رحمة الله علیه» در چه فضایی می‌خواستند کار را به دست بگیرند، مسلم در آن فضای قدسی که آن زمان امکان ایجادش بود با يك ساعت در روز نتایج بسیار زیادی به دست می‌آمد. بعداً مدرنیته بلایی بر سرذهن‌ها و فکرها آورد که دیگر سخنان دینی متذکر عالم قدس نیست، بلکه بیشتر حرکاتی است شبه قدسی، بدین معنی که ظاهرش دینی است ولی روح معنوی ندارد. و جا دارد در نظام جمهوری اسلامی سخت مواظب باشیم گرفتار روح دنیای مدرن نشویم که همه چیز را در حدّ

پدیده‌های مادی و مرده می‌بینند و باید همه چیز عالم ماده مورد مصرف هوس‌های بشری قرار گیرد، در چنین فرهنگی تحت عنوان «اومانیسم» انسان محور همه چیز است و نه خدا، و آن هم نه انسانی که خلیفه خدا است، بلکه انسانی که در پایین‌ترین درجه از میل‌ها و هوس‌هایش متوقف شده است و لذا در چنین فرهنگی راه آسمان بر روی بشر بسته می‌شود و اگر هم بسته و گریخته آداب دینی را انجام می‌دهد، آن‌ها را به قالب‌های بی‌روحي تبدیل کرده که جنبه‌های قدسی آن به شدت فرو کاسته شده است و لذا نتیجه مورد نظر به دست نمی‌آید و نسلی که در نظام جمهوری اسلامی متولد شده است به جهت محدود شدن در اعمال شبه قدسی، احساس حیات و بقا و دارایی در رابطه با عالم معنا و معنویت نمی‌کند. این جا است که ما باید بدانیم قالب‌ها معیوب نیست بلکه از محتوا غفلت شده، «خدادانی» به جای «خداداری» نشسته و علم به عالم معنا حجاب اکبر گشته و فضای دینی فرو نشسته است. از این رو فعالیت‌ها و عباداتمان نتایج لازم را نمی‌دهد، فعالیت‌ها و عباداتی که می‌توانست نتایج فوق العاده به بار بیاورد.

در صدر اسلام پیامبر ﷺ به مسلمانان می‌فرمودند: قرآن بخوانید و توصیه می‌کردند: اگر کسی شب جمعه سورة كهف را بخواند از فتنه‌های آخرالزمان در امان خواهد بود. اصحاب در آن فضای معنوی بنا به راهنمایی‌های رسول خدا ﷺ قرآن می‌خواندند و چون توجه‌شان فقط به قالب قرآن نبود، از طریق آیات الهی در حضور عالم قدس و معنا می‌رفتند و بعد هم خیلی چیزها به دست می‌آوردند ولی بنی‌امیه که می‌آیند هرچند به ظاهر هیچ کاری نمی‌کنند اما جهت‌ها را که به سوی عالم قدس بود عوض می‌کنند و اهل‌البیت علیهم‌السلام را هم که متذکر عالم قدس بودند از صحنه خارج می‌نمایند، و چون در آن شرایط جهت فعالیت‌های فرهنگی گم شد، نهایتاً به جای توجه به عالم قدس و سیراب شدن از حقایق آن عالم، مجبور شدند به یونانیت روی آورند.

ریشه تاریخی انحراف از عالم قدس

بنی‌امیه و بنی‌عباس برای این که جای خالی فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام را که خانه‌نشینشان کرده بودند، پرکنند مجبور شدند به یونانیت روی آورند، کتاب‌های یونانی را ترجمه کردند، و در جامعه اسلامی به جای تدبّر در قرآن و بهره‌بردن از حقایق قرآنی، بحث‌های مطرح شده در تفکر یونانی به میان آمد. بحث‌های مطرح شده در فلسفه یونانی بد نیست، ولی به من بگویید مگر جز این است که اساساً روش فلسفی، روش سر و کار داشتن با مفهوم حقیقت است و نه با وجود حقیقت. و این اولین مشکل است، چون ما فکر می‌کنیم با علم به مفهوم حقیقت با خود حقیقت روبه‌رو هستیم. آری مفهوم حقیقت آدرس پی‌بردن به وجود حقیقت است، ولی آدرس یک منزل را داشتن به معنی قرارگرفتن در آن منزل نیست. اگر راه اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام را طی کرده بودند، علاوه بر این‌که آدرس رسیدن به حقایق را داشتند، در عالم قدس سکنی می‌گزیدند. امثال فارابی و ابن‌سینا یزید به عنوان عکس‌العمل در مقابله افراط و تفریط معتزلیان و اشاعره آمدند و فلسفه یونان را در فضای فرهنگ اسلامی سر و سامان دادند و سعی کردند در کنار روحیه مفهوم‌گرایی فلسفه یونانی، یک حالت شهودی و حضوری را نیز در آن مطرح کنند¹⁰ و مقصد و مقصود فلسفه را نیز به حکمت متعالیه سوق دادند که جمع بین عقل و قلب است. به همین دلیل ابن‌سینا در آخر عمر می‌گوید: آن فلسفه حقیقی که باید به صحنه بیاید چیزی است بالاتر از آن چه من تا حال گفته‌ام و آن حکمت مشرقی است، که نتیجه نظر ابن‌سینا، فلسفه شیخ اشراق شد. فلسفه شیخ اشراق جنبه حضوری فلسفه اسلامی بود، سپس ملاصدرا آمد و عقل و قلب و مفهوم و شهود را جمع کرد، به طوری که اگر شما امروز فلسفه حکمت متعالیه ملاصدرا «رحمة الله علیه» را بخوانید به خوبی بین حضور و حصول

10 - به کتاب «فصوص الحکم» فارابی و نظم هشتم و نهم «تنبیهات و اشارات» بوعلی رجوع شود.

جمع می‌کنید، نمونه‌اش تفکر و سلوک امثال امام خمینی «رحمة الله علیه» است.

بنی‌امیه و بنی‌عباس با قصد دیگری به یونان رجوع کردند غیر از آن مقصودی که فارابی و ابن‌سینا داشتند. بنی‌امیه و بنی‌عباس، معتزله را آوردند که اصل تفکر را فلسفه یونان قرار می‌دادند و آنچنان در افراط افتادند که از اسلام آن مقداری را می‌پذیرفتند که در حد تصدیق فلسفه یونان باشد. معتزله می‌گفتند: چون فلسفه یونانی نمی‌پذیرد صراطی پس از مرگ وجود داشته باشد پس صراطی نیست و پیامبر ﷺ این‌ها را برای عوام گفته‌اند، همین‌طور که و هابی‌ها بدون آن که خودشان بدانند حاصل همین فکرها هستند. این‌ها هم می‌گویند: چون عقل ما نمی‌پذیرد سوال قبر - که همان برزخ است - وجود دارد پس چنین چیزی نیست و با یک قشري‌گری افراطی عقاید سطحی خود را به بقیه فرق اسلامی تحمیل می‌کنند، در حالی‌که اگر با عقل سلیم در قرآن تدبر کنیم علاوه بر دلایل عقلی، با تدبر در قرآن به خوبی می‌توان متوجه عالم برزخ شد.¹¹

به هر صورت عرض بنده این است که اگر رویکرد جهان اسلام به سوی اهل بیت پیامبر ﷺ می‌بود، نه‌تنها روحیه استدلالی در اسلام که امثال فارابی و ابن‌سینا به دنبال آن بودند به نحوی بارز در صحنه اجتماع اسلامی ظاهر می‌شد، بلکه اشراق و شهودی در صحنه دینداری مسلمانان جریان می‌یافت که هرگز قابل مقایسه با آنچه هست نمی‌بود و تمام حرکات و سکنات دینی در همه اقشار جامعه جهت قدسی خود را حفظ می‌کرد.

آری اگر فضای قدسی محفوظ بماند تمام دستورات دینی عامل اتصال به عالم قدس می‌شود و روز به روز ما را با برکات غیر قابل تصویری رو به‌رو می‌کنند و در چنین حال و هوایی بود که امام

11 - به کتاب «معاد، بازگشت به جدی‌ترین زندگی» ص 43 تحت عنوان «دلایل وجود عالم برزخ در قرآن» از همین مولف رجوع فرمائید.

خمینی «رحمة الله علیه» متوجه‌اند اگر يك ساعت برنامه رادیو را به دست علمای اسلام بدهند می‌توانند بسیاری از مشکلات جامعه را حل کنند. ولی بعداً که جمهوری اسلامی پس از پانزده سال تبعید امام خمینی «رحمة الله علیه» شکل گرفت با آن‌همه تبلیغ منفي ضد دین، و ایجاد غفلت از عالم قدس که در رژیم شاه اشاعه یافت، اگر تمام برنامه‌ها را هم به دست بگیریم، چون فضا در دست فرهنگ دیگری است و روح جاری در روان‌ها، روح مدرنیته است، کار بسیار مشکل می‌باشد، به خصوص که حتی بعضی از طرفداران نظام جمهوری اسلامی چون با روح نظام اسلامی آشنایی ندارند و متوجه اهداف اصلی نظام جمهوری اسلامی نیستند، رعایت قالب‌های فعالیت‌های دینی را کافی می‌دانند، بدون آن که به پوچی‌ها فکر کنند.

علم حصولی و حجاب حقیقت

آن نوع از فعالیت‌های فرهنگی که اندیشه‌ها را نسبت به عالم قدس در حدّ علم حصولی متوقف می‌کند، نتیجه‌ای جز بی‌وفایی نسل جوان به عالم معنا در پی ندارد.

علم حصولی به عالم معنا که همان علم به مفهوم خدا و مفهوم قیامت است کجا، و ارتباط وجودی با عالم معنا کجا! نتیجه فعالیت‌هایی که با نور وجود عالم معنا مرتبط نیست این می‌شود که شما می‌بینید به ظاهر کار فرهنگی می‌کنید ولی هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیرید. بعد از 20 سال نسلی که باید از طریق ارتباط با عالم غیب و ارتباط با کمال مطلق شدیداً احساس حیات و بقا و دارایی بکند، احساس خلأ و بی‌محتوایی می‌کند و سخت اعتراض دارد، چرا؟

علت سرخوردگی و بی‌علاقگی نسل جوان به فعالیت‌های فرهنگی رسمی به این جهت است که در جان و روح خود به حقیقتی وصل نشده و در پرتو فعالیت‌های فرهنگی، حیات معنوی قابل قبولی به دست نیآورده است.

گاهی جرأت نمی‌کنیم به نوع فعالیت‌های فرهنگی و فکری خود مان شک کنیم، در حالی که ممکن است تماماً بی‌راهه برویم و هیچ نتیجه‌ای هم نگیریم. این خیلی خطرناک است که انسان جرأت ارزیابی خطری را که در حال و آینده تهدیدش می‌کند نداشته باشد، زیرا به کارهایی که می‌کنیم عادت کرده ایم و به کاری ماوراء آن فعالیت‌ها فکر نمی‌کنیم و اگر هم به کارهای خود فکر کنیم و احساس کنیم آن طور که باید نتیجه نمی‌دهد، جرأت نمی‌کنیم آن را رها کنیم. چون تغذیه دادن جهت روح و قلب، یک شجاعت فوق‌العاده می‌خواهد، کاری که مولوی توانست انجام دهد.

سیر از علم حصولی به علم حضوری

وقتی شمس تبریزی با مولوی روبه‌رو شد، به او گفت: دیگر نباید مطالعه کنی، شمس در مولوی استعدادی دیده بود ماوراء کتاب‌های رسمی، متوجه شد در جان او امکان جوشش چشمه‌ای هست که سال‌ها خودش و بقیه را می‌تواند سیراب کند، ولی باید از عادت قبلی دست بردارد، هرچند آن عادت قبلی یعنی مطالعه کتب علما و عرفا، عادت خوبی بود اما مانع جوشش استعداد مولوی می‌شد. همان استعدادی که آیت‌الله بهجت «حفظه‌الله تعالی» در بسیاری از مسلمان‌های این زمان می‌بینند و بر همین اساس است که می‌گویند: «گناه نکنید» ممکن است کسی نفهمد ایشان چه می‌گویند؟ در حالی که با توجه به شرایط فرهنگی امروز وقتی کسی وارد دستورالعمل ایشان شد، وارد عالمی می‌شود که ترک گناه موجب شکوفایی استعدادها و بزرگ انسانی او می‌گردد. مولوی استعدادی داشت که اگر مطالعه را در آن شرایط رها می‌کرد، از علم حصولی به علم حضوری و از ارتباط با مفاهیم به ارتباط با «وجود» حقایق سیر می‌کرد و به مشاهده قلبی حقایق می‌رسید. ولی از طرفی برای او که چهل سال با کتاب به سر می‌برد، جدا شدن از این عادت کار بسیار مشکلی بود و لذا پنهانی مطالعه بعضی کتاب‌ها را ادامه

نگارِ من که به مکتب
نفته خط ننه‌شت

به غمزه مسئله آموز صد
مده شد

منظور عرض از طرح قضیه مولوی و شمس این بود که باید جرأت کرد و جهت فعالیت‌ها را تا علم حضوری به حقایق سیر داد. باید روشن شود راه‌هایی را که در فعالیت‌های فرهنگی، دینی - به عنوان علم حصولی به حقایق - می‌رویم، راه اصلی نیست، این‌ها فکر خدا و فکر قیامت است، ارتباط حضوری با قیامت و توجه به عذاب آن به آدم آتش می‌زند، ولی فکر عذاب قیامت که به کسی آتش نمی‌زند. اگر شما نسبت به قیامت اطلاع داشته باشید، بدون احساس حضور در قیامت، باز هم می‌توانید دروغ بگویید، اما وقتی که قیامت را با علم حضوری حس کنید،

اصلاً نمی‌توانید دروغ بگویید. به قول آیت‌الله جوادی «حفظه الله تعالی»: پیامبران آمدند که بگویند گناه مثل سم است. یعنی آدم چطور سم را واقعاً نمی‌خورد؟ چون با اصل حیاتش که همین حالا در آن هست، درگیر می‌شود. خوب این حیات ما نسبت به عذاب مربوط به گناه، همین حالا درگیر است ولی چون راه نظر کردن به آن را نمی‌دانیم، جان ما عذاب مربوط به آن گناه را احساس نمی‌کند. چه نوع علم و چه نوع باور به قیامت مد نظر ما است که در عین علم به آن و علم به آثار گناه در قیامت، باز گناه می‌کنیم. باید نسبت به اصالت دادن به این علم تجدید نظر کرد. شمس تبریزی متوجه شده است مولوی، که می‌تواند حقایق را ملاقات کند و با شور ارتباط با «وجود» حقایق، خود و بقیه را به شور و شغف درآورد، چرا در حد علم به حقایق متوقف شود؟ شمس تبریزی در واقع چیزی به مولوی یاد نداد تا به علم او بیفزاید، بلکه راه دیگری را به او نشان داد.

مکتب انبیاء و چشم خدابین

سران قوم آمدند به حضرت نوح ♦ گفتند: این عوام که دور تو را گرفته‌اند رها کن تا ما به طرف تو بیاییم، حضرت در جواب فرمود:

«يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالاً إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ»؛¹²

ای قوم! من برای این رسالت، از شما مالی درخواست نکردم، مزد من جز بر عهده خدا نیست و لذا کسانی را که ایمان آورده‌اند طرد نمی‌کنم، آن‌ها قطعاً پروردگارشان را دیدار خواهند کرد، ولی شما را قومی می‌بینم که نادانی می‌کنید.

حضرت در توصیف مؤمنین فرمودند: «إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ»؛ این افرادی که شما آن‌ها را به چیزی نمی‌گیرید، هم‌اکنون با خدا ارتباط دارند و با دین داری خود به ملاقات خدا می‌روند، این همان

فرهنگی است که امیرالمؤمنین ♦ به عنوان طلایه دار آن فرهنگ فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»؛¹³ من پروردگاری را که نمی‌بینم نمی‌پرستم. یا فرمود: «لَمْ تَرَهُ الْعَيُّونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ دیدگان هنگام نظر افکندن به خدا، او را با چشم سر نمی‌بینند ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را می‌بینند.¹⁴

عرض بنده این است که در چه فرهنگی یاران پیامبران رشد کرده‌اند که در فعالیت‌های دینی و فرهنگی‌شان به ملاقات خدا می‌روند. معلوم است که آن‌ها در اثر تربیت انبیاء چشم خدایین پیدا کرده‌اند، حال اگر کسی چشم خدایین به دست آورد بیش از آن که به کتاب و علم حصولی همه زندگی خود را مشغول کند، راه‌های ارتباط با خدا را از طریق قلب به دست می‌آورد. امام صادق ♦ در وصف اباذر می‌فرمایند: «كَانَ أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ التَّفَكُّرُ وَ الْإِعْتِبَارُ»¹⁵ اکثر عبادت اباذر تفکر و عبرت‌گیری بود. این تفکر همان سیر از کثرت به سویی وحدت است و عبرت‌گیری یعنی عبور از ظاهر به باطن. به قول مولوی:

چون دبیرستان صوفی حل مشکل را به زانو زانیه است حادّه است
 آن‌ها زانویشان را بغل می‌کردند و به تفکر خاصی که همان سیر از عالم کثرت به عالم وحدت است مشغول می‌شدند و با حقایق عالم قدس مأنوس می‌گشتند و در واقع به جای نظر به عالم کثرت، به باطن عالم کثرت سیر می‌کردند، تا هم اساس عالم کثرت را بشناسند و هم عالم کثرت حجاب آن‌ها نباشد. منظور عرض این است که از طریق علم و کتاب و مطالعه و یا از طریقه‌های دیگر به عنوان مقدمه کار، به هر حال باید وارد عالمی شد که بدون حجاب کتاب و حجاب علم حصولی، با حقایق مرتبط گشت و به نوری رسید که به کمک آن نور

13 - «کافی»، ج 1 ص 98.

14 - «بحار الأنوار»، ج 4، ص 304.

15 - «وسائل الشیعه»، ج 15، ص 197.

بتوانیم راه را طی کنیم و در همین رابطه رسول خدا^ص می‌فرمایند: «إِتَّقُوا قَرَأَسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»¹⁶ بترسید از هوشیاری انسان مؤمن، زیرا او به نور خدای عز و جل می‌نگرد. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید هدف دین، نورانی کردن انسان است به طوری که اگر کسی مؤمن شد آن چنان قلب و جانش نورانی می‌شود که به نور الهی همه مسائل را می‌بیند و ارزیابی می‌کند و به همین جهت قرآن می‌فرماید: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»؛¹⁷ قرآن، کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آوری، به طرف راه خدای عزیز حمید. یعنی هدف اصلی دین، نورانی کردن فهم و جان انسان‌ها است تا تحت تأثیر روزمرگی‌ها قرار نگیرند، و این همان نوری است که در قیامت ظاهر می‌شود و جلو مؤمنین را روشن می‌کند و قرآن در مورد آن می‌فرماید:

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَاطٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»¹⁸

آن روز مردان و زنان مؤمن را می‌بینی که نورشان پیشاپیششان و به جانب راستشان در حرکت است، به آنان گویند امروز شما را مژده باد به بهشت‌هایی که از زیر آن‌ها نهرها روان است، در آن‌ها جاودانید، این است همان کامیابی بزرگ.

اگر کسی در دنیا نتواند به چنین نوری برسد در آن دنیا به مؤمنان التماس می‌کند که «انظُرُونَا نَقْتَدِسْ مِنْ نُورِكُمْ»¹⁹ کمی به ما نظر کنید تا بهره‌ای از نور شما بگیریم، آن‌ها در جواب خواهند گفت: «ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا»²⁰

16 - «الكافي»، ج 1 ، ص 318.

17 - سوره ابراهیم، آیه 1.

18 - سوره حدید، آیه 12.

19 - سوره حدید، آیه 13 .

20 - سوره حدید، ادامه آیه 13.

برگردید به دنیا و از آن‌جا این نور را به دست آورید. چون باید این نور را از دنیا به آن‌جا برد.

ریشه اعتراض جوانان

باید طوری دین‌داری کرد که این نور الهی در قلب و جان ما تجلی کند و راه تجلی این نور رفع حجابی است که بین ما و پروردگار هست و اگر فعالیت‌های فرهنگی و عبادی ما به قصد رفع این حجاب بود، این حجاب رفع می‌شود ولی اگر مقصد چیز دیگری بود مسلم به چنین نوری دست نمی‌یابیم. وقتی یک جوان بعد از دین‌داری معمولی چیزی به دست نیاورد، تبدیل به یک انسان معترض می‌شود، انسان معترض انسانی است که اصلاً کاری ندارد که شما چه می‌گویید، آیا حرف شما منطقی است یا نه، همین‌که می‌بیند به وضعیت مطلوبی نرسیده است، به همه آن حرف‌ها پشت پا می‌زند. تا حالا به این امید نماز می‌خواند، کتاب می‌خواند و به جلسات مذهبی می‌رفت که قلب و جان او، راهی به سوی عالم نور پیدا کند. حال اگر این قلب بعد از مدتی تغییر می‌کرد و حقایقی برایش روشن می‌شد، دین‌داری را با جدیت بیشتر ادامه می‌داد و آرام آرام نماز خواندنش عمیق‌تر می‌گشت، اصلاً قلبش به او اجازه نمی‌داد آن راه را ترک کند، چون از آن بهره‌ها برده و راه ارتباط با عالم غیب را پیدا کرده است و می‌داند که باید عبادتش و کلیه فعالیت‌های فرهنگی‌اش برای رفع حجابی باشد که بین او و خدا هست و تلاش می‌کند هر چه بیشتر این حجاب را نازک و ضعیف کند. اما اگر فعالیت‌های فرهنگی در این راستا نبود مسأله تغییر می‌کند. آیا شما از خودتان نمی‌پرسید که چرا بعضی از جوانان با یک شور روحانی عرفانی به طرف دین می‌آیند اما پس از هفت، هشت سال احساس سرخوردگی می‌کنند؟ از یک طرف از دنیا دل‌کنده و لذا دیگر دنیا را نمی‌خواهد و از طرف دیگر چیز دیگری پیدا نکرده که جای دنیا بگذارد، در یک حالت خا صی قرار دارد که نه

می‌تواند مثل بقیه ازدنیا و شهرت‌های دنیایی لذت ببرد و شور و حال اهل دنیا را داشته باشد، و نه به شور و حال معنوی رسیده است. علت این حالت برای این‌گونه افراد آن است که در حد آداب و اخلاق مانده و سعی نکرده به راهی دست پیدا کند که آن راه فوق مفهوم حقیقت، با خود حقیقت ما را آشنا می‌کند. عقلش کمی بیدار شده است، که شهرت‌طلبی و دنیادوستی به هیچ دردی نمی‌خورد، ولی از آن طرف نتوانسته آن نوری را که دین به دینداران می‌دهد، در قلبش به وجود آورد. عبادتش و فعالیت‌های فرهنگی‌اش او را از جهنم نجات می‌دهد، اما این که نور خدا را به قلب او بدهد، این‌چنین نیست، آن وقت حتماً متوجه‌اید که اگر شما در چنین شرایطی قرار گرفتید، این ناکامی شما را راحت نمی‌گذارد و واقعاً در مرحله اول یک فرد معترض به خود می‌شوید. و در مرحله بعد از انجام عبادات و فعالیت‌ها خسته می‌گردید و یک نوع بدبینی در شما نسبت به امور دینی به وجود می‌آید. عین این مسئله را شما در بعضی از جوانان می‌یابید، به طوری که هم به خود معترض می‌شوند و هم به ما. حال اگر به این جوان که فعلاً راه به جایی نبرده و دل و جان او نورانیت لازم را به دست نیاورده است، بگویی که اسلام و دستورات آن را ادامه بده، به راحتی نمی‌پذیرد. عرض بنده این است که واقعاً ما به این جوان چه چیزی داده‌ایم که احساس کند حقیقتی در کار است و باید به دنبال آن باشد؟ به او گفته‌ایم که کتاب‌های دینی دبیرستان و دانشگاه را بخواند، همه این‌ها را خواند، نمره هم آورد، اما هیچ فرقی نکرد، چرا باز سخن ما را بپذیرد؟ آن زمانی که به ما امید داشت و به حرف‌های ما گوش می‌سپرد، ما آن چیزی را که باید به او می‌دادیم، ندادیم، حالا که عصبانی شده و از دست ما قهر کرده است انتظار داریم که به حرف‌های ما گوش کند؟ تازه فرض هم بگیریم بقیه حرف‌های ما حرف حسابی باشد، دیگر فایده‌ای ندارد. آن وقتی که به ما گوش می‌داد، ما به او چیزی ندادیم. این‌جاست که باید هم به فطرت خودتان که بعضی اوقات

برخودتان می‌شورد حق بدهید، هم به بقیه این حق را بدهید که بر خود و دیگران می‌شورند و معترض هستند. ظهیر این اعتراض را دلمردگی خود در درون، و بی‌محلی جوانان به ما در بیرون می‌بینیم که دیگر هیچ چیزی او را به حرکت نمی‌آورد. ریشه همه این اشکال‌ها در این است که ما فعالیت‌های فرهنگی خود را شبه قدسی کردیم و «دانایی» را به جای «دارایی» قرار دادیم. اگر کسی به سویی چیزی که شبهه چشمه است، به امید رفع عطش رفت ولی تشنه برگشت، معلوم است که کلافه می‌شود، به امید ارتباط با آب آمد ولی ما معنی آب را به او دادیم، مثل این است که کسی بخواهد از پشت بطری آب، آب بنوشد، آیا جز ادامه تشنگی برایش می‌ماند؟ انبیاء همواره ما را تشویق به نوشیدن معانی معنوی نمودند و ما خودمان و بقیه را به دانایی نسبت به آن معانی هدایت می‌کنیم و نه به نوشیدن آن‌ها. آن وقت عنایت داشته باشید یک وقت بنده در سن پنجاه، شصت سالگی با یک نحوه بی‌ثمری روبه‌رو می‌شوم، یک طوری آن را تحمل می‌کنم، اما اگر یک جوان با چنین حالتی روبرو شد، فرق می‌کند، او تمام قلب و احساسش را در اختیار ما گذاشت تا او را در مسیری که دینداران بزرگ قرار گرفتند، قرار دهیم، حالا می‌پند خبری نشد، حالا از درون و بیرون خود را داغون می‌کند و به یک عنصر معترض کامل تبدیل می‌شود، با همه افراط و تفریط‌هایی که در یک اعتراض موجود است.

راه‌های شناخت موانع

نمونه قدسی و شبه قدسی‌کردن بعضی فعالیت‌های فرهنگی اقامه نماز است که یا به ظاهر آن بسنده می‌کنیم، بدون آن که سعی کنیم با قلب خود با باطن آن مرتبط شویم و یا از طریق نماز، حجاب بین خود و پروردگار خود را برطرف می‌کنیم. به قول صائب تبریزی که در مناجات با خدا می‌گوید:

مراد من ز نماز این حدیث درد و فراق تو
بمد که در خلعت با ته بگذاره

در اقامه نماز در حالت دوم چون هدف‌تان مشخص است، موانع راه را هم می‌توانید بشناسید و آرام‌آرام آن موانع را رفع کنید، تا روز به روز هر چه بیشتر به مقصد نزدیک شوید و لذا از غفلت‌های خود در نماز راضی نیستید و سعی در رفع آن‌ها دارید. اگر از بزرگان بپرسید چه کار کنم که در نماز غفلت نکنم، می‌فرمایند بگردید ببینید چه چیزهایی شما را در نماز به طرف خود جلب و جذب می‌کند، آن‌ها برای ذهن شما مهم شده است. سعی کنید عمده‌بودن آن‌ها را ضعیف کنید، تا مانع بین شما و پروردگارتان نشوند. اگر نقش نمره و مدرک و مال دنیا را در بیرون از نماز ضعیف کردیم، در حین نماز نمی‌توانند خودنمایی کنند. اگر هم به ذهن ما آمدند، انسان زود می‌فهمد و از آن‌ها به سوي خدا منصرف می‌شود. این نوع نگاه به نماز، یک نوع نگاه قدسی به این فعالیت فرهنگی است و لذا هر چه ادامه پیدا کند، روح و قلب به رضایت بیشتری می‌رسد، و نه تنها معترض به خود و دیگران نسبت به این عمل نخواهد بود بلکه با احساس رضایتی که از آن طریق در انسان به وجود می‌آید، به آرا می‌رسد و همواره سعی می‌کند مرا حل بالاتری از این فعالیت قدسی برایش حاصل شود. همان که مرحوم آقای هاشم حداد «رحمة الله علیه» به مرحوم شهید مطهری «رحمة الله علیه» گفته بودند که شیخ مرتضی در نماز چه کار می‌کند؟ آقای مطهری گفته بودند با حوصله روی معانی تمرکز می‌کنم و با طمأنینه نماز می‌خوانم. مرحوم حداد فرموده بودند پس کی نماز می‌خوانی؟ که مرحوم مطهری «رحمة الله علیه» خیلی خوب متوجه شده بودند و به خود آمده بودند، راستی من کی نماز می‌خوانم؟ پس اگر راه پیدا شد، بالآخره تلاش می‌شود در آن راه، خود را به مقصد برسانیم. حالا دیگر موانعی که شیطان ایجاد می‌کند معلوم است که مانع‌اند و انسان شروع می‌کند به مبارزه با امیال خود تا آن موانع را آرام‌آرام بر طرف کند و غلظت حجاب بین خود و پروردگارش را کم نماید، دیگر اشکالی ندارد حالا که حیل‌ها و وسوسه‌های شیطان را می‌شناسد، او یکی به سر شیطان بزند و شیطان

هم یکی بر سر انسان بزند. خطر آن است که انسان شیطان را گم کرده باشد، وگرنه جنگ با شیطان که بد نیست.

در جهان جنگ این شادی که برآری بر عدو هر پسر است دم شکست آدم اگر شیطان را پیدا کند می‌فهمد که این مانع، این غضب، این غفلت، کار شیطان است و با این بصیرتی که پیدا کرد «تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»²¹ نقشه شیطان را خنثی می‌کند و به راه خود ادامه می‌دهد. این خودش هوشیاری خوبی است که می‌فهمید مثلاً این حالت غضب، حیلۀ شیطان است. نتیجه چنین نمازی با آن همه جنگ و دعواها با شیطان و نفس امّاره این است که شما راهی پیدا کنید که بعد از 10 سال حبّ دنیا در قلوبتان کم شود.

دین‌داری با این روش می‌تواند کاری کند که آرام آرام انسان حس‌کند از مفهوم درآمده است و با حقیقت روبه‌رو شده و لذا در آن حال، شخصیتی برای دنیا نمی‌بیند که بخواهد به آن نظر کند. اما اگر به قالب و صورت نماز بسنده کردیم و هیچ تصمیمی برای رسیدن به انوار باطنی نماز نگرفتیم و آن تلاش را لازم ندانستیم و راهی از طریق نماز به سوی عالم قدس برای خود نیافتیم، این عمل یک عمل شبه قدسی است، از طرفی نماز است و از طرفی نماز نیست، از نظر ظاهر نماز است و دستور خداست و لذا قدسی است، ولی از نظر محتوا نماز نیست، چون ما را به نوری رهنمون نمی‌شود. مثل مفهوم آب که ما را به رطوبت و تری نمی‌رساند، نمازی که به ما دستور داده‌اند با حضور قلب بخوانیم مثل رسیدن به خود آب است. شما يك وقت در حین نماز می‌فهمید دارید نماز می‌خوانید، اما يك وقت فقط نماز در صحنه است، یعنی قلب دارد آن عمل را انجام می‌دهد. مقصد اصلی نماز حالت دوم است که اگر راه را درست طی کنیم إن شاء الله کم یا زیاد با این حالت روبه‌رو می‌شویم. ولی یک وقت نپذیرفته‌ایم تا این

جاها باید از طریق نماز سیر کنیم، نهایتاً در حد مفهوم نماز خود را راضی می‌کنیم، این‌جا است که از آن شور و رضایت و آرامش محروم می‌شویم و خطر شبه قدسی‌شدن این عمل قدسی پیش می‌آید و دیگر نظر به غیب این عالم از طریق نماز مد نظر ما نیست.

ارتباط باطن انسان با باطن عالم

در نمازی که به ما دستور داده‌اند با حضور قلب بخوانیم، جذبه غیبی ما با غیب عالم در تماس قرار می‌گیرد و سیر در عالم غیب همچنان ادامه می‌یابد. چطور شما وقتی با فکر خود با مفهوم آتش ارتباط دارید، این نوع ارتباط را ارتباط با خود آتش قلمداد نمی‌کنید و درست وقتی با خود آتش ارتباط دارید که فکر آن را کنار بگذارید و با وجود خود با وجود آتش مرتبط شوید. اگر خواستید با عالم غیب مرتبط شوید، باید با خود نماز که در قلب شماست با خود عالم غیب که در بیرون است مرتبط شوید و این یک نوع تماس است و نه یک نوع اطلاع. در قرآن داریم که مطهرون حقیقت قرآن را لمس می‌کنند، می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ، فِی کِتَابٍ مُّکْنُونٍ، لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»²² آن قرآن، قرآن کریمی است در کتابی پوشیده و به جز مطهرون که همان اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} باشند، کسی را امکان لمس با حقیقت غیبی قرآن نیست. ببینید اصلاً راه را چگونه نشان می‌دهند، می‌فرمایند باید از طریق طهارت باطنی با باطن قرآن که در کتاب مکنون و غیر محسوس هست، در تماس بود تا با جان خود آن نور را حس کنیم، نه این که به دانستن آن اکتفا کنیم. پس تا با جذبه وجودی و یا حقیقت قرآن ارتباط نداشته باشیم، قرآن هم به ما نور نمی‌دهد.

با دقت در آیات فوق معلوم می‌شود که قرآن حقیقتی در خارج عالم دارد که دارای وجودی است غیبی و می‌توان از طریق جانی که از هر آلودگی اخلاقی و عقیدتی پاک است، با آن حقیقت نوری تماس

داشت. مثل خدا، خدا مگر واقعیت نیست؟ خدا که یک مفهوم نیست، یک واقعیت متعالی است و واقعی‌ترین واقعیات است، وجود همه واقعیات از خداست. همان طور که خدا خودش به نحو خارجیت مطلق وجود دارد، قرآن هم به همان نحو وجود دارد، البته در عینی که مخلوق خداست، ملائکه هم وجود خارجی دارند، منتها دارای وجودی متعالی‌تر از عالم ماده هستند، و به جهت وجود خارجی متعالی آنهاست که می‌فرماید یکی از نشانه‌های اهل ایمان، ایمان به خدا و رسول خدا و کتاب‌های آسمانی و ملائکه است فرمود: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ...».²³ معنی واقعی ایمان، یعنی اتصال و ارتباط قلبی با آن چیزی که به آن ایمان داریم، اعم از ایمان به خدا یا ایمان به ملائکه یا کتاب رسولان و یا خود پیامبران.

آری؛ در نماز حقیقی، غیب ما با غیب عالم تماس می‌گیرد و از انوار عالم غیب بهره‌مند می‌شود، ولی اگر ما تلاش نکنیم که فعالیت‌های فرهنگی و عبادات‌مان وجودی و حضوری بشود، آن فعالیت‌ها بدون این که بخواهیم، شبه‌قدسی می‌گردند و پیرو خود پوچی و اعتراض را به همراه دارند.

در جستجوی راه

فکر می‌کنم تا حدی خطرات شبه‌قدسی‌کردن فعالیت‌ها برای عزیزان روشن شد و مشخص گردید در فعالیت‌های شبه‌قدسی، هدف مورد نظر هدف مقدسی است و شما هم فکر می‌کنید به سویی آن هدف مقدس در حرکت هستید، در حالی که به جای ارتباط با واقعیت آن هدف با مفهوم آن مرتبط هستید و اگر به این موضوع با دقت هر چه بیشتر عنایت کنید می‌بینید که گویا بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی - عبادی ما در زندگی، شبه‌قدسی است.

بحث در این مرحله که خطرات شبه‌قدسی‌کردن فعالیت‌ها در میان است، این نیست که چون

می‌خواهید با فعالیت‌های فرهنگی به دنیا برسید، پس فعالیت‌های شما پوچ و بی‌ثمر است، این موضوع ابتدا مورد بحث قرار گرفت. بحث در این‌جا روی فعالیت‌هایی است که می‌خواهید از آن طریق به خدا برسید، ولی به خدایی می‌رسید که خدا نیست، مفهوم خدا است و به این اعتبار آن فعالیت شبه قدسی است. شبه قدسی که شد یک نوع دانایی به حقیقت است، نه اتصال به حقیقت و بهره‌بردن از انوار آن، چون ارتباط با حقیقت در کار نیست و به واقع اگر ارتباط و اتصال با نور در میان نباشد، هیچ‌چیز نیست و از این جهت پوچی است.

باید به این عزم برسیم که راهی غیر از فکر نسبت به حقایق باید در میان آید که آن راه در درون شما وجود دارد. عرض کردم مولوی از آن مرحله‌ای در زندگی خود از علم به مفهوم آزاد شد و مولوی تدوین‌کننده مثنوی شد که متوجه حجاب مفاهیم بین خود و خدا گشت، چون توانست نقبی به درون جان خود بزند. اگر می‌بینید اکثراً مثنوی مولوی را می‌خوانند، برای این است که مولوی راه نشان می‌دهد همان‌طور که روایات و آیات عمیق‌تر از مثنوی، راه نشان

إن شاء الله با این مقدمات و با توجه به آنچه در درون خود داریم، وارد عالم حضور شویم و آرام‌آرام به نور روایات و آیات رفع حجاب‌ها را شروع کنیم، در آن حال جای دین در جان شما ظاهر می‌شود، وقتی معنی دین و دینداری ظاهر شد ما دیگر حرفی نخواهیم داشت، اگر بتوانید درست با دین ارتباط برقرار کنید فوق العاده با برکت خواهد بود. گفت:

فرصت شمر طریقه رندی چون راه گنج بر همه که این نشان کس آشکار نیست نتیجه‌اش این می‌شود که چون علم و فضل خود را ندیدیم و متوجه شدیم این‌ها حکایت از حقیقت دارند ولی خود حقیقت نیستند و از این طریق به فقر حقیقی خود پی بردیم، چشم ما از خود برداشته می‌شود و به او می‌افتد و لذا گفت:

هر دم‌ش با من دلسوخته این گدا بین که چه لطف... دگر است شادسته ازعام افتاد در این جلسه در يك جمع‌بندی مختصر، موارد زیر مورد بررسی قرار گرفت:

1- فرق نازل‌کردن موضوعات دینی در عین ارتباط آن‌ها با باطن قدسی آن موضوعات، با ناقص‌کردن مسائل دینی، و این‌که در ناقص‌کردن مسائل دینی پوچی پیش می‌آید.

2- اگر جایگاه دین درست روشن شود و معلوم گردد دین وسیله‌ای است تا حجاب‌های بین‌بنده و خالق مرتفع شود، خطر شبه‌قدسی شدن فعالیت‌های دینی بسیار کاسته می‌شود.

3- خطر جایگزینی اعتباریات به جای حقایق که منجر به پوچی فعالیت‌های فرهنگی، دینی می‌شود، و توجه به کثرت این خطر در دنیای امروز و نقش تفسیر المیزان توسط علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» جهت توجه به جنبه‌های نفس‌الأمري اعتبارات دین.

4- آفات این پندار که می‌توان بدون رعایت قوانین هستی با هر کاری به هر نتیجه‌ای رسید، و توجه به این که نتیجه چنین تصویری جز پوچ‌کردن عمیق فعالیت‌ها، چیز دیگری نیست و به تعبیر قرآن؛ «با چیزی روبه‌رو می‌شوند که می‌خواستند از آن فرار کنند.»

5- اگر رفاه نوع ژاپنی مقصد جامعه شود و از نیازهای متعالی خود غافل گردد، نتیجه‌اش روبه‌رو شدن با نسلی است که نسبت به فعالیت‌های دینی، عبادی بی‌اعتناست.

6- چگونه بنی‌امیه بدون آن‌که قالب‌ها را عوض کنند، جهت‌های قلبی را تغییر دادند و نقش اهل‌البیت علیهم‌السلام در حفظ‌کردن جهت‌گیری قلب، تا دینداری در حد مفاهیم متوقف نشود و دستورات دین عامل اتصال انسان با عالم معنا گردد.

7- چگونگی سیر از علم حصولی به علم حضوری.

8- طرح شواهدی از متون دینی مبنی بر این‌که چگونه دین بر ملاقات با حقایق تأکید دارد و

درصدد است که دینداران را تا رؤیت قلبی حقایق جلو ببرد.

9- باطن انسان می‌تواند با باطن عالم ارتباط پیدا کند و از انوار عالم غیب بهره‌گیری کند، عمده آن است که راه چنین ارتباطی شناخته شود، که با هر چه بهتر شناختن فرهنگ اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} این راه پیدا می‌شود و لذا در جلسات آینده سعی می‌شود با حوصله زیاد و به نحو گسترده فرهنگ اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} به منظور شناختن راه ارتباط با غیب مطرح گردد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ.**

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه هفتم،

اهل البيت ﷺ فرهنگ سير از علم
حصولي به علم حضوري

بسم الله الرحمن الرحيم

چگونگی استفاده از تجلیات حضرت حق

به حمدالله يك مرحله از بحث كه عبارت باشد از بررسي فعاليت هاي شبه قدسي، تا حدودي مورد ارزيابي قرار گرفت تا بفهميم گاهي به اسم فعاليت هاي ديني، خودمان را بازي مي دهيم و نيز بحث شد كه گاهي به اسم فعاليت هاي ديني به موضوعي مشغول مي شويم، كه موضوع «وجودي» نيست و موضوع مفهومي است. فكر مي كنم تا اينجا روشن شد كه اگر كسي بخواهد به طور جدي خودش را در مسير واقعي دينداري بيندازد و صرفاً با مفاهيم معنوي عمرش را تمام نكند، و بخواهد با خودِ معنويات ارتباط برقرار كند، اول بايد خطرات اين راه را بشناسد، چون ممكن است متوجه نشود آن چيزي كه با آن تعامل مي كند يا خيالاتي است ساخته ذهن و يا مفهومي است از حقيقت و نه خود حقيقت. حدود چهل، پنجاه سال با همين فكر به سر مي برد و به نظر خودش با خدای حيّ مطلق و قيوم مطلق و سمیع مطلق ارتباط دارد و از خود نمي پرسد پس چرا از انوار حيّ مطلق و قيوم مطلق حرارت و نشاط نمي گيرم. چون اگر ارتباط و جودي با حيّ مطلق و قيوم مطلق برقرار كنيم مثل زغال است در كنار آتش كه بالاخره يك مقداري حرارتِ آتش به زغال سرايت مي كند.

خاصيت ارتباط و جودي اين است كه وجود برتر تجليات خود را به وجود مادون سرايت مي دهد، ارتباط دو ماهيت اين طور نيست، من هر چقدر كنار اين صندلي بنشينم، صندليتي از اين صندلي به من سرايت نمي كند، اما ارتباط قلبي با حقايق عالم يك ارتباط و جودي است و از وجود مافوق، به اندازه قابليتي كه وجود مادون دارد، تجلياتي به آن مي رسد. حضرت حق وجود مطلق است و همواره در

حال تجلی است. اگر ما از طریق قلب ارتباط وجودی با حضرت حق برقرار کنیم از تجلیات وجودی حضرت حق برخوردار می‌شویم، ولی اگر ارتباط ما مفهومی و ماهیتی بود، از مفهوم وجود مطلق چیزی صادر نمی‌شود تا ما از آن برخوردار شویم. پس اگر دیدیم بعد از مدتی از حرارت و نشاطی که باید در ارتباط با حق داشته باشیم محروم هستیم باید بدانیم یک اشکالی در کار است، یا حضرت حق نعوذ بالله «وجود» نیست و ماهیت است که این فکر از پایه غلط است، چون آن‌که وجود همه مخلوقات را می‌دهد، خودش عین وجود است، یا ما با آن وجود مطلق برخورد وجودی نمی‌کنیم. در بسیاری مواقع ما در رابطه با خدا، با مفهوم وجود مطلق و مفهوم حی و قیوم ارتباط داریم، و در رابطه با خود نیز با مفهوم خود مرتبط هستیم و نه با وجود خود. در حالی که «مفهوم» به خودی خود وجود نیست بلکه نیستی است و نیستی، نیستی می‌آورد، همان طور که هستی، هستی می‌آورد.

بحث رسید به این‌جا که پس راه حل حقیقی چه باید باشد؟ من هنوز تأکید دارم که اگر مباحث مطرح شده در قبل خوب فهمیده نشده باشد، ما به همان مفاهیم مشغول خواهیم شد و اصلاً خطر چنین مشغولیتی را احساس نمی‌کنیم و لذا اصلاً راه صحیح را نخواهیم شناخت تا به دنبالش باشیم، و نخواهیم فهمید اگر مسیر فعالیت‌های فرهنگی و عبادی درست باشد چه برکاتی دارد.

آفات ارتباط با قرآن از طریق جذبه نیستی خود

وقتی در آیات قرآن دقت کنیم می‌بینیم حضرت حق به ما عتاب می‌کنند که:

«وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِيُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»¹

شما را چه شده است که به خدا و رسول او که شما را به ایمان به پروردگارتان دعوت می‌کنند، ایمان نمی‌آورید؟

در آیه فوق به ما عتاب می‌کند که چطور شده است آیات الهی را به عنوان تجلیات عالم وجود با قلب خود احساس نمی‌کنید. در واقع دارد می‌گوید اگر می‌بینی تمام وجودت نمی‌تواند از تمام ابعاد عالم وجود تغذیه کند و آیات الهی را نمی‌تواند به عنوان حقایق عالم وجود درک کند، یک مشکلی در کار است و مشکل آن است که با مفهوم آیات الهی ارتباط داریم و نه با جنبه هستی آن‌ها. حتماً طبق مباحث گذشته مستحضر هستید که مفهوم آب، جنبه نیستی آب است. مفهوم خدا، همان جنبه‌ای است که فیلسوفان اصطلاحاً به آن ماهیت می‌گویند² و خودشان روشن می‌کنند ماهیت هر چیز مقابل وجود آن چیز است و لذا به درستی نتیجه می‌گیرند که «ماهیات» عدمی‌اند و حکایتی از واقعیات هستند و نه خود واقعیات. عقل می‌تواند مفهوم واقعیات را درک کند ولی قلب با خود واقعیات می‌تواند مرتبط شود. من و شما هم، یک قلب داریم و یک عقل، عقل و فکر تا دم دروازه هستی می‌آید ولی قلب با خود هستی و واقعیت هر چیز ارتباط پیدا می‌کند، و این است که می‌گوئیم قلب جنبه هستی ما است و با جنبه هستی عالم مرتبط می‌شود. عقل و فکر ما با صندلیّت صندلی ارتباط دارد، آن وقت عنایت داشته باشید که صندلی به عنوان مفهوم صندلی یک ماهیت است و یک نسبت است و از این جهت هیچ واقعیت خارجی ندارد، واقعیت خارجی آن، وجودی است که به صورت صندلی ظاهر شده ولی ذهن ما آن قدر که صندلی بودن صندلی را در نظر دارد به وجودی که به صورت خاص ظاهر شده و وجود صندلی حاصل آن وجود است، نظر نمی‌کند، در حالی که ماهیات از آن جهت که ماهیتند، اصلاً چیزی نیستند مگر به وجودی که آنها را ظاهر کرده است.

2 - ماهیت هر شیئی حدّ آن شیئی است که ذهن از وجود خارجی انتزاع می‌کند و به اصطلاح «ماهیت به چیستی شیئی» گفته می‌شود.

اگر انسان جنبه قلبی خود را فعال کرد تا با خود وجود مرتبط شود، چون آنچه در عالم هست، وجود مطلق و تجلیات وجودی او است، پس می‌تواند با «وجود» در جلوات مختلف ارتباط برقرار کند و دیگر از مهلکه ارتباط با نیستی‌های هستنما رها شود و برایش روشن می‌شود چه هلاکت‌ها در این مسئله هست که انسان مواظب نیستی‌ها نباشد و آن‌ها را هست بپندارد. در آن صورت، انسان خدایی را که عین هستی و عین بودن است می‌یابد و می‌خواهد از طریق خدا به وجود خدا پی ببرد. امیرالمؤمنین ♦ در مناجات با خدا اظهار می‌دارند: «يَا مَنْ ذَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ...»³ ای خدایی که خودت نمایش خود هستی و خودت عین پیدایی می باشی. برای دیدن خدایی که خودش عامل نمایش خودش است، باید قلب به صحنه آید و با بیناشدن چشم دل این نوع رؤیت انجام می‌گیرد که به اصطلاح به آن «ذات‌بینی» یا رؤیت ذات می‌گویند که إن شاء الله بحث آن خواهد آمد. ولی شما حداقل از این جمله بسیار عمیق حضرت به راحتی نگذرید که چگونه ذات خداوند عامل نمایش ذات خودش است و بذات خود عامل نمایش ذات خود است. با چه چشمی این رؤیت انجام می‌گیرد.

طهارت باطن، شرط ارتباط با حقایق

اگر موضوع فوق درست تجزیه و تحلیل شود می‌فهمیم فرهنگ اهل البيت^{علیهم‌السلام} که فرهنگ به صحنه آوردن قلب است، چه فرهنگ با برکتی است و اگر آن ذوات مقدسه به صحنه مناسبات بشر وارد شوند همه چیز دگرگون می‌شود. قبلاً تا حدی در رابطه با این موضوع به آیات 77 تا 79 سوره واقعه اشاره شد که قرآن می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»؛ خداوند از طریق این آیات می‌فرماید: يك قرآنی در عالم غیب و در عالم مکنون هست که بسیار بلند مرتبه است، چون در حد لفظ و نوشته نیست، نور است و حقیقت و آن حقیقت

جذبۀ وجودی این الفاظی است که شما با مطالعه قرآن با آن‌ها آشنا می‌شوید. الفاظ قرآن جذبۀ ناسوتی آن حقایق غیبی است، آن قرآنی که در کتاب مکنون و در عالم غیب هست، جذبۀ وجودی قرآن است و با فکر نمی‌توان با آن روبه‌رو شد، قلب طاهر می‌خواهد تا بتواند با آن تماس بگیرد. چون همان‌طور که قبلاً عرض شد می‌فرماید: کسی نمی‌تواند با آن جنبه مکنون قرآن تماس بگیرد، مگر «مطهر» یعنی کسانی که جان‌شان از هر آلودگی پاک باشد. در حالی که برای ارتباط با مفهوم خدا یا مفاهیم قرآن، هیچ نیازی به طهارت جان نیست، ولی برای لقاء الهی و ارتباط وجودی با خدا باید چشم دل و جان از هرگونه آلودگی که به چیزی غیر از حق اصالت می‌دهد، پاک باشد و لذا فرمود: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»⁴ هرکس می‌خواهد پروردگار خود را ملاقات کند باید عمل صالح انجام دهد و در عبادت خود به غیر او نظر نداشته باشد.

می‌بینید چون در آیه فوق بحث ملاقات و رؤیت حضرت رب العالمین مطرح است، انسان باید در عمل و قلب در نهایت طهارت باشد که با جمله «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» بر آن تأکید می‌فرماید. عین این مسئله را جهت تماس با جنبه مکنون قرآن مطرح می‌کند، چون در آن‌جا جنبه وجودی قرآن مطرح است و نه جنبه مفهومی آن. فهم الفاظ و معانی که کار مشکلی نیست، این طور فهمیدن‌ها با عقل و فکر ممکن است و نیاز به طهارت جان ندارد، می‌شود انسان آدم بدی باشد، مسترهمفر، جاسوس انگلیس باشد و معنی الفاظ قرآن را هم بفهمد. پس منظور از تماس «مطهر» با قرآن مکنون، از طریق این فهم‌ها نیست، الفاظی که شما در قرآن می‌یابید، صورت نازله آن حقیقت است، به همین جهت در آیه بعدی می‌فرماید: «تَنْزِيلُ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَفِيْهِذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُّذْهَبُونَ»⁵

4 - سوره كهف، آیه 110.

5 - سوره واقعه، آیه 80 و 81.

یعنی آیا این موضوع را ساده می‌گیرید؟ یعنی این قرآنی که شما به عنوان الفاظ و نوشتار با آن روبه‌رو هستید، تنزیل و نازل شده آن قرآن است که از طرف رب العالمین، توسط حضرت جبرائیل ♦ نازل شده و چون نازل شده آن حقیقت است، می‌تواند متذکر آن حقیقت باشد؛ به شرطی که انسان‌ها بخواهند به طرف حقایق سیر کنند و خود را به صرف دانش به مفاهیم آن، غنی و بی‌نیاز ندانند بلکه بخواهند از ذکر الهی، یعنی قرآن، متذکر شوند. در این صورت است که باید از طریق این الفاظ به جذبه و جودی قرآن سیر کنند و شرط چنین سیری طهارت و پاکی باطن است. پس اولاً: فرمود این قرآن تنزیل شده یک حقیقت مکنون است. ثانیاً: فرمود راه ارتباط با آن حقیقت، کتاب و درس و مدرسه نیست، بلکه طهارت باطن و ظاهر است، وگرنه حالا شما هر چه می‌خواهی قرآن بخوان و به کمک علم ادبیات عرب همه آن را بفهم، این چه ربطی دارد به ارتباط با حقیقت مکنون قرآن که مطهرون با آن در تماس‌اند؟ برای آن ارتباط «عالمی دیگر ببايد ساخت و ز نو آدمی» تا قرآن به عنوان ذکر قلبی برای انسان‌ها ظاهر شود و بهره‌حضور از آن ببرند، و این کار، کار عقل نیست. به گفته مولوی:

عقل جزیی عشق را منکر	گرچه بنماید که صاحب
بسیر بود	سیر بود
زیرک و داناست اما	تا فرشته «لا» نشد
ندست، نیست	اهریمن، است
او به قول و فعل یار	چون به حکم حال آیی
ملا بود	«لا» بود

پس چیزی بالاتر از عقل جزئی برای رسیدن به حقیقت نیاز هست و آن عبارت است از نیست‌شدن در مقابل خدا و نفی منیت‌کردن و از حجاب انانیت طاهرگ‌شدن، وگرنه انسان با همه آموخته‌هایش، شیطانی خواهد بود، آن هم در نهایت تکبر، زیرا عقل جزئی با این‌که ادعاها دارد، در هنگام اتصال با حقایق، سخت کوتاه می‌آید و به تعبیر مولوی:

«چون به حکم حال آیی «لا» بود.»

ناتوانی عقل در رؤیت حق

امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ»⁶ خداوند از عقل‌ها پنهان است، همان طور که از چشم‌ها پنهان است. زیرا چشم‌ها محسوسات را می‌یابند و عقول مفهومات را و خداوند يك حقیقت وجودی است که قلب می‌تواند به او نظر بیدازد و لذا قرآن در رابطه با درست‌دیدن قلب می‌فرماید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»⁷ قلب رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} آنچه را در معراج دید دروغ نبود. و قلب توان دیدن آن حقایق را دارد و به همین جهت شما در مناجات شعبانیه از خدا تقاضا می‌کنید چشم‌های قلبتان را برای نظر به خودش نورانی نماید، عرضه می‌دارید:

«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُغْلَقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»؛
خدایا! نهایت بریدن از غیر خودت را به من مرحمت کن، و چشم‌های قلب‌های ما را به سوی نظر به خودت بگشا، تا آن حدی که چشم‌های دل، حجاب‌های ظلمانی دل و حجاب‌های نوری را نیز پاره کند و هیچ واسطه‌ای بین ما و تو نماند، پس وصل شود آن قلب به معدن عظمت و شکوه تو، تا انوار الهی بی‌واسطه بر قلب ما تجلی کند و روح‌های ما معلق و متصل به مقام عزّ قدست گردد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید اگر راه عقل برای لقاء او بسته است، راه عشق و قلب مطهر جهت آن رویت بسته نیست، مشکل انسان‌ها عدم طهارت و عدم فنا است. به گفته امام خمینی^{رحمه الله علیه}:

این‌ما و منی جمله در خلوت مستان نه منی
ذعقال استه عقال است هسته به ماب
توجه قلبی به حق، موجب ظهور نور ذلّ عبودیت در قلب انسان می‌شود و انسان برای پایداری در این توجه، سعی فراوان در طهارت قلب از تکبر و حسد و

6 - «شرح نهج البلاغه»، مدرس وحید، ج 10، ص 79.

7 - سوره نجم، آیه 11.

انواع رذایل دارد، و همین امر باعث می‌شود که قرآن به عنوان ذکر الهی غذای جان او گردد، ولی بر عکس توجه قلبی، اگر انسان نسبت به حق و حقایق در محدوده مفاهیم عقلی متوقف شد، از ظهور ذلّ عبودیت در قلب خود محروم می‌شود و ما و منی او ظاهر می‌گردد و لذاست که می‌فرماید: «این ما و منی جمله ز عقل است و عقل است» عقل در این مسیر همچون عقل و پایبند است، چون انسان را متوقف می‌کند، ولی وقتی قلب به میان آمد و انسان مست جمال جانان شد، نه منی می‌ماند و نه مایی و در این حالت انسان قرآن را ذکر للعالمین می‌یابد و از ظاهر عبارات متذکر باطن آنها می‌گردد.

رابطه قلب با باطن قرآن از نوع تماس است و قلب آن حقایق را حس می‌کند، نه این که به مفاهیم آن دانا شود. وقتی قرآن برای ما ذکر شد و قلب ما متذکر حقایق باطنی آن گشت، هر وقت به آن رجوع کنیم قلب رمیده ما را به سوی عالم قدس برمی‌گرداند و لذا فرمود: مطهرون می‌توانند با آن قرآن مکنون تماس بگیرند. باز تأکید می‌کنم نگفت: مطهرون آن را می‌فهمند، در این مقام دیگر مقام تعلیم علم حصولی نیست، این‌جا دیگر حرف و الفاظ تمام می‌شود. گفت:

تا به دریا سیر اسب و بعد از آنست مرکب
 ذب، بدهد تلقین، بدهد
 تا لب دریا را می‌توان با اسب علم حصولی جلو
 رفت، از آن به بعد باید کشتی و مرکب چوبین سوار
 شد و سیر ما به سوی حقایق باید شکل دیگری به
 خود بگیرد.

آن خموشی مرکب چوبین خامشی را بحریان
 بدهد تلقین، بدهد
 وقتی مقام تماس با حقیقت مطرح شد دیگر خاموشی
 از گفتار و کلمات به میان می‌آید و چشم قلب باز
 می‌شود تا حقایق را ببیند، چون می‌خواهد وارد
 مدرسه خاصی شود.

خداوند در آیات مذکور می‌فرماید: اولاً؛ این قرآن يك طوري است که می‌شود با آن تماس گرفت یعنی فهمیدنی صرف نیست، دیدنی و چشیدنی است.

شما وقتی با دستتان با این چوب تماس می‌گیرید، عملاً یک نوع رؤیت انجام داده‌اید، فهم نیست، حس است. رؤیت قرآن، رؤیت قلبی است و مطهرون با قلبشان که عین طهارت است، با حقیقت قرآن تماس می‌گیرند و آن را حس می‌کنند، پس معلوم است که قرآن یک واقعیتی در خارج دارد که آن واقعیت مفهومی نیست، وجودی است. همان‌طور که خدا وجود دارد و باید با خدا ارتباط برقرار کرد، هر که فقط خدا را بفهمد مشکلش حل نمی‌شود، باید با خدا ارتباط پیدا کرد تا با غنی مطلق و علیم مطلق و حی مطلق ارتباط برقرار کند و بهره بگیرد. همین‌طور قرآن یک وجودی است که باید با آن ارتباط پیدا کرد و از حقایق باطنی آن بهره‌گرفت و به باطن سنت‌های عالم وجود آگاهی پیدا کرد و قلب را متذکر آن سنت‌ها نمود. ثانیاً؛ عنایت داشته باشید که این ارتباط، ارتباط خاصی است، مثل ارتباطی است که ما با نور برقرار می‌کنیم. به همین جهت خداوند قرآن را «نور» معرفی کرده و می‌فرماید: مؤمنین واقعی آن‌هایی هستند که تبعیت می‌کنند از نوری که همراه رسول خدا ﷺ هست «وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ»⁸ حالا شما در تاریکی مرتب فکر نور بکنید، این که نمی‌شود ارتباط با نور، وقتی چشم شما با نور تماس بگیرید عملاً ارتباط برقرار کرده‌اید. وقتی فکر نور بکنید که نوری در صحنه نیامده است.

طهارت تکوینی اهل البیت

معلوم است که قرآن یک واقعیت متعالی است و باید از طریق قلب با آن تماس گرفت، آن وقت چه کسی می‌تواند با آن تماس بگیرد؟ «المطهرون»، «ال» نشانه عهد ذهنی است، یعنی آن مطهرونی که ذکر آن رفته و شما آن‌ها را می‌شناسید. از طرفی در سوره‌ی احزاب بحث مطهرون شده و آن را به اهل بیت پیامبر ﷺ نسبت داده است و می‌فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيرًا»⁹ ما اراده کرده ایم که فقط شما اهل بیت را از هرگونه آلودگی پاک کنیم و آن هم پاک کردنِ خاص. یعنی نه از این نوع پاک کردن‌های تشریعی که دین با دستوراتی که به ما داده اراده کرده است تا همه مردم پاک شوند، چون می‌فرماید: فقط شما اهل بیت را اراده کرده ایم از هرگونه آلودگی پاک کنیم، پس معلوم می‌شود این نوع پاک کردن غیر از پاک کردن تشریعی است که برای همه اراده کرده است. لذا نتیجه می‌شود که پاک کردن اهل البیت^{علیهم‌السلام}، پاک کردن تکوینی است که بحث آن به مرور پیش خواهد آمد. عمده آموختن راه طهارت است از صاحبان اصلی طهارت، تا بتوانیم با نور قرآن مرتبط شویم و به نشاط فوق‌العاده‌ای که در این ارتباط هست نائل گردیم. واقعاً خیلی عجیب است که ما با داشتن قرآن و داشتن ائمه اطهار^{علیهم‌السلام} به عنوان راه ارتباط با روح قرآن، یک نوع زندگی سرد و مرده‌ای را دنبال کنیم و اسم آن را هم دینداری بگذاریم بعد هم می‌گوئیم چرا در زندگی دینی خود دارای آن نشاط لازم نیستیم. گفت:

این که بینی مرده و زان بود که ترك سرور
 افسرده‌ا، کساده‌ا،
 سرور انسان‌ها خداوند و آن کسانی‌اند که تجلی
 ولایت او هستند.

طهارت اهل‌البیت^{علیهم‌السلام}، منشأ طهارت سایر انسان‌ها

وقتی که حضرت حق می‌فرماید: یک نمونه‌هایی در عالم هستند که عین طهارت‌اند، معلوم است می‌خواهند راه را نشان بدهند. مثل این است که بگویند: ای تشنه‌ها چیزی خلق کرده‌ام که عین تری است و فقط از طریق آن سیراب می‌شوید.

وقتی می‌فرماید: خداوند اراده کرد که فقط شما اهل بیت را از هرگونه آلودگی پاک کنند. و پاک کردن از هر آلودگی را منحصر به آن‌ها می‌کند. از آن طرف دین را آورده است تا همه انسان‌ها از

آلودگی‌ها پاک شوند، پس معلوم است طهارت اهل بیت ﷺ يك نوع طهارت دیگر است که راه به طهارت رسیدن بقیه را نشان می‌دهد. زیرا همین‌طور که عرض شد این طهارت؛ طهارت تکوینی است، همان‌طور که تری آب تکوینی است و همه رطوبت‌ها از آب گرفته می‌شود. طهارت تکوینی را منحصر به این خانواده کرده، از جهت دیگر طهارت و پاک‌شدن از گناه را برای همه اراده کرده است، و حال آن که طبق آیه تطهیر، با آوردن «إِنَّمَا» طهارت اهل بیت ﷺ را منحصر به خودشان کرده است، پس باید طهارت آن‌ها غیر از آن طهارت تشریعی باشد که برای همه اراده کرده است و غیر تشریعی، یعنی تکوینی. حال اگر رسیدیم به این که طهارت اهل بیت رسول خدا ﷺ تکوینی است. این تازه اول بحث است، مثلاً وقتی می‌گوییم: آب تکویناً تر است یعنی فقط تری است و وجودش عین تری است. اگر رسیدیم به این که اهل بیت تکویناً در مقام طهارت‌اند، یعنی عین الطهاره هستند، چه‌طوری شما برای به دست آوردن هر تری باید به عین تری که آب است رجوع کنید، و چه‌طور هر شیرینی به عین شیرینی که شکر است، ختم می‌شود، امام معصوم ♦ هم عین درستی و طهارت است، باید برای ارزیابی هر عملی امام معصوم ♦ در میان باشد تا اندازه درستی آن عمل را با عمل امام معصوم ♦ بسنجیم.

همان‌طور که شما در امور نظری در فطرت خود بدیهیات دارید و درستی يك فکر را بر اساس مبناهای بدیهی خود ارزیابی می‌کنید و آن بدیهیات برای درست فکرکردن شما مبنا است، اهل بیت ﷺ هم مبنای درست عملکردن انسان‌ها هستند. مثلاً اگر به شما بگوئیم يك شهر هست که يکي از خیابان‌های آن از کل آن شهر بزرگ‌تر است، نمی‌پذیرید، چون بر مبنای قاعده بدیهی که می‌گوید: «جزء يك چیز نمی‌تواند از کل آن چیز بزرگ‌تر باشد» چون آن خیابان بزرگ هم جزء آن شهر است پس نمی‌شود که آن خیابان از آن شهر بزرگ‌تر باشد و لذا بدون آن که نیاز باشد بروید، تجربه کنید و بعد رد کنید طبق

يك قاعده بديهي كه ميشناسيد آن حرف را ردّ مي‌كنيد. زيرا خداوند آن قاعده بديهي را به صورت تكويني براي راهنمايي شما در جانتان قرار داده است، و به كمك آن به راحتی ميتوانيد فكر خود را در شناخت حق و باطل سر و سامان بدهيد. عملاً قواعد بديهي، امام عقل نظري ما هستند و جان ما با آن قواعد يگانه است و غير حكم آن‌ها را غلط ميداند و نمي‌پذيرد، پس در واقع عقل نظري شما امام معصوم دارد كه همان بديهيات شما است. مي‌گوئيم اجتماع نقيضين محال است، يعني نمي‌شود اين شيء همين حالا در اين مكان باشد و همين حالا در اين مكان نباشد، چون هست و نيست نقيض هم‌اند و عقل و جان انسان جمع نقيضين را نمي‌پذيرد. قاعده «امتناع اجتماع نقيضين» را جان ما پذيرفته و كاملاً هم حق مي‌داند و لذا بقيه اندیشه‌هايش را بر اساس آن قاعده تنظيم مي‌كند، به اصطلاح، آن قاعده براي انسان عين درستي است و چيزي نيست كه با تجربه به‌دست آمده باشد، درستي آن فوق تجربه است. حال همين‌طور كه شما در عقل نظري امام داريد تا اندیشه‌تان به خطا نيفتد و دائماً اندیشه خود را با آن هماهنگ مي‌كنيد و از طريق امام عقل نظري مغالطه‌ها را ميشناسيد و فريب آن‌ها را نمي‌خوريد و آن چيزهايي را كه با امام فكري تان تطبيق ندارد، ميشناسيد و رها مي‌كنيد. عيناً خداوند براي ما در امور عقل عملي، امام بيروني مي‌گذارد، كه طبق ادله قرآني، آن امام در رفتار و اعمال عين طهارت است و شما ميتوانيد اعمال خود را بر اساس اعمال و گفتار او تنظيم كنيد و راه طهارت را از طريق عين طهارت بيابيد و در فهم قرآن هم از فهم آن‌ها كمك بگيريد. فرمود: اي آدم‌ها! اين قرآن كه يك مقام عاليه وجودي است و مقامش، مقامی است كه بايد با آن تماس گرفت، نه اين كه از آن اطلاع پيدا كرد، آن مقام طوري است كه فقط اهل طهارت، حقيقت آن را ميبابند و آن‌ها اهل بيت پيامبر ﷺ هستند.

راه ارتباط با وجود حقایق

چنان چه ملاحظه می‌فرمایید خداوند ما را در تئوری‌های فهم قرآن متوقف ننمود، بلکه مصداق‌های کامل درک قرآن را به صحنه آورد و به ما معرفی کرد، اگر کسانی هستند که طبق آیه تطهیر عین طهارت‌اند و اگر حقیقت قرآن، که یک حقیقت غیبی وجودی است را فقط مطهرون می‌فهمند، حال سؤال برای‌تان پیش می‌آید؛ آن راهی که ما را گرفتار مفاهیم نکند و در نتیجه گرفتار پوچی در سلوک خود نگردیم، کدام راه است؟ خود قرآن انگشت اشاره را متوجه «مطهرون» کرده است، شخصیت‌هایی که خودشان از طریق طهارت قلب با وجود حقایق مرتبط‌اند، آن‌ها راهی هستند تا بقیه را نیز وارد چنین وادی بنمایند. عنایت داشته باشید که بسیار فرق می‌کند که از کلمات اما مان در حد مفاهیم استفاده کنیم با این که آن‌ها را امام خود قرار دهیم و با طهارت قلبی به قلب امام نزدیک شویم و قلباً با امام زندگی کنیم، و این با طریق رعایت حلال و حرام شریعت الهی و الگو و نمونه و راهنما گرفتن شخص امام، عملی است. البته معلوم است که باید به عنوان مقدمه، تعالیمی را پشت سر گذاشت تا آداب و ادب تماس با حقیقت را به دست آوریم. عمده آن است که بدانیم ماوراء زندگی با مفاهیم، زندگی دیگری هست. گفت:

عقل‌گویدش جهت‌حد است و دیگر عشق گوید راه هست و راه نیست
 رفتیم ما بارها یک وقت انسان اصلاً ماوراء مفاهیم و فکر، زندگی دیگری را نمی‌شناسد، در این صورت معلوم است که به نشاط لازم و ثمره‌های ملموس که از طریق انس با حقایق حاصل می‌شود، نمی‌رسد. اما اگر ماوراء فکر و اندیشه، یک نوع زندگی را شناخت که مقام تماس با حقیقت است، حالا برای آماده شدن جهت تماس با حقیقت، راه‌هایی را باید طی کرد و مقدماتی باید گذرانده شود. شاید با بحث‌هایی که گذشت، آن راه تا حدی معرفی شد و معلوم گشت. سیری که از برهان آغاز و به عرفان رهسپار و به قرآن منتهی شود،

سیر شیرینی است، سیری است که موجب جامعیت در علم و معرفت و ایمان و عمل صالح خواهد شد. سلوک در راه ارتباط با وجود حقایق، با شدت و ضعف همراه است و اساساً هر امر وجودی دارای شدت و ضعف است، و راه‌های سلوکی هم چون وجودی است، نه دارای شدت و ضعف است، چون در واقع راه است، نه علم. مثلاً شما اگر به جای علم به پنجاه عدد صندلی به صد عدد صندلی علم داشته باشید، در وجود شما هیچ شدت و وضعی ایجاد نمی‌شود. همین‌طور اگر من تمام کتاب‌های دنیا را به علم حصولی بدانم، از نظر درجه وجودی شدیدتر نمی‌شوم. چون عامل شدت وجود چیزی غیر از علم به مفهومات است. با سلوک در راه رسیدن به حقیقت، انسان شدت می‌یابد و درجه وجودیش تغییر می‌کند. وقتی آن طرف مسئله درست روشن شد که علم حصولی به خودی خود موجب شدت درجه وجودی ما نمی‌شود، طرف مقابلش معنی پیدا می‌کند که علم حضوری به حقایق، موجب شدت وجودی انسان می‌شود. اگر شما به صد عدد سطل آب علم پیدا کنید، یا به هزار تا، هیچ نقشی در مرطوب شدن شما ندارد، مسلم این نوع دانایی نسبت به سطل‌های آب، در رابطه با نزدیکی به رطوبت و تری هیچ نقشی ندارد، اما اگر با یک قطره آب ارتباط داشته باشید به همان اندازه با رطوبت ارتباط دارید. پس شدت و ضعف در جایی معنی دارد که واقعیت و «وجود» در میان باشد، و نه مفهوم و ماهیت. اگر کسی وارد رابطه‌ی وجودی با حقیقت نشود با همه علومی که دارد، و جودش شدیدتر نمی‌شود، چون وارد عالمی نشده که در آن عالم شدت و ضعف مطرح است. کسی که دانا به صد عدد سطل آب باشد و کسی که دانا به هیچ سطل آبی نیست، هر دو از نظر عدم تماس با رطوبت و تری مساوی‌اند و هر دو هیچ بهره‌ای از تری و رطوبت ندارند، چون راه ارتباط با تری این نیست که از آن مطلع شویم. پس ملاحظه فرمودید، اگر راه پیدا شد، و وارد راه شدیم تازه معنی شدت و ضعف در سلوک ظاهر می‌شود و حرف حافظ معنی پیدا می‌کند که گفت:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي، که عشق آسان نمود اول
 أدْكَاسًا ۛ نَاهِلًا ۛ افتاد مشکاها
 ای محبوب جان ها که با تجلی خود قلب ها را
 سیراب می کنی، آن جام می عشق و محبت را بگردان و
 به من برسان که ما از مشکلات راه سلوک بی خبر
 بودیم و به واقع در این مسیر به نفحات پی در پی
 تو نیاز داریم. چون سالک از طریق انوار ربانی
 حضرت پروردگار، ضعف حضور خود را به شدت حضور
 تبدیل می کند.

طبق آیه 33 سوره احزاب معلوم شد که اهل بیت
 پیامبر ﷺ عین طهارت اند و در این مقام حتی
 بهترین اصحاب پیامبر ﷺ جای ندارند و هیچ کدام
 از اصحاب هم، چنین ادعایی که عین طهارت باشند،
 نداشته اند. اگر سراغ تمام اصحاب پیامبر ﷺ، یا
 سراغ آدم های خوب دنیا برویم و بپرسیم: آیا شما
 خودتان ادعا دارید عین طهارت هستید، همه
 می گویند: نه، از سلمان بگیر تا خلیفه اول، حاضر
 نیستند بگویند ما عین طهارتیم. پس یا چنین چیزی
 نبوده است و خطاب قرآن به اهل بیت که می گوید:
 خدا اراده کرد شما از هر آلودگی پاک باشید،
 خطاب لغوی است، و یا عده ای از انسان ها بوده اند
 که شایستگی چنین خطابی را داشته اند و خداوند به
 آن ها خطاب کرده است. از آن طرف هیچ کس از صحابه
 پیامبر و یا زنان پیامبر ﷺ نمی گویند ما عین
 طهارت هستیم، فقط یک عده ای یعنی اهل بیت
 پیامبر ﷺ می گویند: ما مصداق این آیه هستیم.
 داستان های عجیب و غریبی در این رابطه در تاریخ
 مطرح است. به عنوان نمونه، روبه روی مسجد جامع
 دمشق، پیرمردی آمد خطاب به حضرت سجاد ♦ و جمع
 اسرای کربلا گفت: «الحمد لله» که امیرالمؤمنین یزید
 بر شما پیروز شد، حضرت سجاد ♦ در حالی که مریض
 بودند، فرمودند: ای پیر مرد، قرآن خوانده ای؟
 گفت: بله، گفتند: این آیه را خوانده ای که
 می فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
 الْقُرْبَى»¹⁰ گفت: بله خوانده ام. فرمودند: ای

پیرمرد «القربی» مائیم. آن‌گاه ادامه دادند: ای پیرمرد قرآن خوانده‌ای؟ و آیه «وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ»¹¹ را خواندند و گفتند: «القربی» مائیم. سپس فرمودند: آیا آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِإِلَهِكُمْ»¹² را خوانده‌ای؟ گفت: خوانده‌ام. فرمودند: «القربی» مائیم. بعد فرمودند: آیا آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»¹³ را خوانده‌ای؟ پیرمرد گفت: این آیه را خوانده‌ام حضرت فرمودند: مائیم اهل بی‌تی که آیه طهارت مخصوص آن‌ها شد. پیرمرد منقلب شد و گریه کرد و توبه نمود. عمامه از سر برداشت، بر سر زد، گفت: مردم به ما دروغ گفتند، شیون زد «ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ» پس سر را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنان آل محمد ﷺ بیزاری می‌جویم، چه از جن باشند و چه انسان. خبر به یزید رسید دستور داد او را به قتل برسانند، با شمشیر نصفش کردند، تاریخ می‌گوید: چند قدم پس از شمشیر خوردن راه رفت و روی زمین افتاد.¹⁴

منظور عرض از آوردن این نمونه، این است که امامان ما همواره می‌گویند آن طهارتی که خداوند در قرآن برای اهل بیت مخصوص کرده است، مربوط به ما است و مصداق آن مائیم، حال دو حالت دارد: یا این‌ها نعوذ بالله دروغ می‌گویند که در این صورت از همه آدم‌ها بدترند، یا راست می‌گویند که اگر راست بگویند باید برای این فرهنگ در زندگی خود جایی باز کرد، و مشخص است که حرکات و سکنات آن‌ها تماماً گواه صدق ادعای آن‌هاست.

هیچ کدام از اصحاب پیامبر ﷺ از سلمان و ابوذر گرفته تا خلیفه‌ی اول و دوم و سوم نمی‌گویند ما

11 - سوره اسراء، آیه 26.

12 - سوره انفال، آیه 41.

13 - سوره احزاب، آیه 33.

14 - «الملهوف علی قتلی الطفوف»، ص 213.

عین طهارتیم، بارها خودشان گفته اند: ما اشتباه کردیم¹⁵ و تنها يك عده اي هستند که ميگویند: اولاً: ما معصوم هستیم. ثانیاً: علم و عصمت ما اکتسابی نیست، بلکه مستقیماً از طرف خدا است و مي‌توانید امتحان کنید.

عنايت بفرمائيد، يا اينها واقعاً از همه برتر ند و راه هاي متعین دينداري براي جامعه اسلامي هستند و يا دروغگويند، و در نتيجه از همه صحابه پايين‌ترند، توجه به علم و آگاهي و حرکات و سکناتشان هيچ جايي براي احتمال دروغگويي آنها باقي نمي‌گذارد. چون در حالي آنها و رقبایشان روبه‌روي هم قرار دارند که امکان تشخيص مشکل نيست، عامل تشخيص به عنوان مصداق آيه، شخصيت و آثار آنهاست. مصداق آيه طهارت گویندگان نهج‌البلاغه و دعای کمیل و صحیفه سجادیه و روايات متعدد هستند. طبق شواهد تاريخي يك مورد هم پيدا نشد که در گفتار و رفتارشان خارج از مقام عصمت عمل کنند، سخت‌ترين سؤالاتي را که هيچ يك از افراد جامعه نمي‌توانستند جواب دهند به راحتی جواب مي‌دادند، از آن طرف محتوای دعای کمیل و دعای ابوحمزه و امثال آنها طوري است که به جز با ارتباط وجودي با عالم قدس و داشتن نور وجود از آن عالم، ممکن نيست بيان شود. آيا به صرف ارتباط مفهومي با عالم قدس مي‌توان چنين سخنانی را که سراسر «وجودي» است و نه مفهومي، ارائه کرد؟ به گفته يکي از محققين: **پیغمبر ﷺ حدوداً پنج هزار صحابه داشته‌اند يکي از آنها سخني ندارد که با کمترین سخن نهج‌البلاغه برابري کند.** پس معلوم است که بايد روي اين خانواده حساب خاصي باز کرد. در همین راستا اميرالمؤمنين^{علیه السلام} مي‌فرمایند:

«لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَ لَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ أَساسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ

التَّالِي وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ
الْوَرَاثَةُ الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى
مُنْتَقَلِهِ».¹⁶

هیچ‌کس از این امت را نمی‌توان با آل محمد (ع)
قیاس نمود، و هرگز نمی‌توان پرورده نعمت این
خاندان را در مرتبه آنان دانست، آل محمد اساس
دین و پایگاه یقینند، تندروان و کندروان هر دو
به سوی آن‌ها بر می‌گردند، امتیازات ولایت به
ایشان اختصاص دارد و وراثت و وصایت مخصوص آن‌ها
است.

تمام این مقدمات به این جهت عرض شد تا جایگاه
آیه تطهیر روشن شود و بتوانیم به آن ایمان پیدا
کنیم. اگر به جایگاه این آیه ایمان پیدا شود
می‌فهمیم که خداوند یک راه خاصی برای دینداری به
بشر نشان داده است. ولی در صدر اسلام با
خانه‌نشین‌کردن این خانواده آن راه را بستند و در
نتیجه جهان اسلام از حقیقت دینداری محروم شد و
متأسفانه در طول این مدت فرهنگ غالب طوری بود
که شیعیان هم آن استفاده‌ای را که باید می‌کردند،
نکردند. یکی از مصیبت‌های ما این است که به اسم
دفاع از اهل‌البیت (ع)، و به اسم پذیرفتن
اهل‌البیت (ع)، دوباره همان راه مفهومی یا احساسات
غیرمعقول را دنبال می‌کنیم و عملاً از نتایجی که
می‌توان از فرهنگ این خانواده به دست آورد محروم
می‌شویم.

فرهنگ اهل‌البیت (ع)؛ سیر از علم حصولی به علم حضوری

اگر شما آرام‌آرام، اهل‌البیت (ع) را به عنوان
کسانی که در مقام عصمت و طهارت‌اند و با حقیقت
قرآن تماس دارند، پیدا کردید و توانستید با
معرفت به فرهنگ آن‌ها، خود را تحت ولایت این
فرهنگ در بیاورید، إن شاء الله با خود حقیقت مرتبط
می‌شوید و از نور «حَيِّ قَيُّومِ سَمِيعِ عَلِيمِ» بهره‌مند

می‌گردد. آمده آن است که بتوانیم از طریق اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} خود را از فرهنگ علم حصولی به سوی علم حضوری و قلبی سیر دهیم، وگرنه تبعیت ما از این خاندان صرفاً يك ادعا خواهد بود و ائمه^{علیهم‌السلام} از کسانی که ادعای شیعه‌بودن داشتند ولی وارد این فرهنگ نشده بودند نگران بودند. گاهی افراد زیادی از راه دور می‌آمدند که به خدمت امامان برسند، وقتی خود را معرفی می‌کردند، می‌گفتند: ما شیعه آن حضرت هستیم و امامان^{علیهم‌السلام} شیعه‌بودن آنها را انکار می‌کردند. در مورد امام رضا^{علیه‌السلام} هست که چون آنها خود را شیعه آن حضرت معرفی می‌کردند، فرمودند: راهشان ندهید، چندین مرتبه در چند روز متوالی آمدند و همان ادعا را کردند و حضرت اجازه ملاقات ندادند تا يك روز گفتند: ما دوستدار حضرت هستیم، پس حضرت راهشان دادند. چون شیعه بودن یعنی آشنایی با فرهنگی که انسان بتواند از طریق ائمه^{علیهم‌السلام} با نور حقایق مرتبط گردد و این غیر از طرفداری از امامان است. ائمه^{علیهم‌السلام} با این اعمال دارند پیام می‌دهند که ای انسان‌ها علاوه بر طرفداری از ما، راهی هست که شما می‌توانید وارد آن راه شوید و با فرهنگ خاص ما که فرهنگ رابطه با وجود حقایق است، روبه‌رو گردید. فرهنگی که علی^{علیه‌السلام} در وصف آن در راستای ارتباط با خدا فرمود: «لَمْ تَرَ الْعِیُّونَ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیْمَانِ»¹⁷ چشم‌ها هنگام نظرافکندن، او را درک نمی‌کنند ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را می‌بینند. و عبادت واقعی آن است که قلب انسان با خدا مرتبط شود و از آن طریق خدا را عبادت کند که صاحب اصلی این راه ائمه^{علیهم‌السلام} هستند و لذا امام صادق^{علیه‌السلام} می‌فرماید: «وَبِعِبَادَتِنَا عُبِدُ اللَّهُ وَلَوْ لَا نَحْنُ مَا عُبِدَ اللَّهُ»¹⁸ و به عبادت ما خداوند عبادت می‌شود و اگر ما نبودیم خداوند عبادت نمی‌شد. یعنی اگر مسیری که ما می‌نمایانیم طی نشود، خداوند به معنی واقعی آن

17 - «بحارالانوار»، ج 4، ص 304.

18 - «الکافی»، ج 1، ص 144.

عبادت نمی‌شود. هرکسی این نکته را نمی‌فهمد مگر شیعیان واقعی ائمه علیهم‌السلام که فرهنگ این خانواده را در رابطه با ارتباط با عالم غیب می‌شناسند. از امام باقر علیه‌السلام در رابطه با آیه «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِذْ مَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ»¹⁹ هست که «نَحْنُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَعَدُوْنَا الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وَشِيعَتُنَا أُولُوا الْأَلْبَابِ»²⁰ مائیم آن‌هایی که می‌دانند و دشمنان ما آن‌هایی هستند که آیه مذکور در رابطه با آن‌ها می‌فرماید؛ «وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» و شیعیان ما «أُولُوا الْأَلْبَابِ» یا همان صاحبان خردی هستند که در آیه مذکور بدان اشاره شده.

زیبایی‌های فرهنگ مرتبط با عالم قدس

حضرت امام حسین علیه‌السلام و یاران آن حضرت را در کربلا نگاه کنید، حتماً قبول دارید که زیبایی‌های کربلا فوق‌العاده است. شما در سجده بعد از زیارت عاشورا می‌گویید: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدُ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَيَّ مُصَابِيهِمْ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ عَظِيمَ رَزِيَّتِي» ای خدا! حمد تو را است، آن هم حمد شاکرین درگاهت، به جهت مصیبت‌های وارده بر آن‌ها، حمد خدا را به جهت بزرگی مصیبت.

حمدکردن به این معنی است که زیبایی‌هایی را در مقابل خود می‌بینید و آن‌ها را به خدا نسبت می‌دهید، معلوم است که يك زیبایی در این مصیبت‌ها پیدا کرده‌اید که دارید آن بزرگ‌ترین مصیبت را حمد می‌کنید. بنده چند نمونه از حرکات واقع شده در کربلا را توصیف می‌کنم که روشن شود اگر قلب به صحنه آمد و انسان از طریق قلب توانست با خداوند و عالم قدس مرتبط شود و با عشق به حق پا به میدان گذاشت، چه خوبی‌های فوق‌العاده‌ای به نمایش خواهد آمد. يك نمونه از آن زیبایی‌ها، حرکات شخص حضرت اباعبدالله علیه‌السلام در روز عاشورا است - از سخنان و حرکات حضرت تا عصر عاشورا می‌گذرم که خود دائرةالمعارفی

19 - سوره انعام، آیه 50.

20 - «الكافي»، ج 1، ص 212.

از زیبایی‌ها است- این صحنه را ملاحظه کنید؛ حضرت در وسط میدان شعار می‌دهند:

المَوْتُ خَيْرٌ مِنْ	وَالْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ
رَكَبِ الْعَرْسِ	الْزَّانِ
أَنَا الْحَسِينُ	أَلَيْسَتْ أَنْ لَا
بَيْنَ عَالَمَيْنِ	أَنْتَ نَافِلٌ
أَحْمِي عِيَالَاتِي	أَمْضِي عَلَى دِينِ
أَبِ	النَّبِيِّ

راویان می‌گویند: به خدا قسم هرگز ندیدیم مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و همه یاران او را کشته و اهل‌البیت او را محصور کرده باشند، شجاع‌تر و قوی‌القلب‌تر از حسین ♦. چرا که تمام این مصائب به علاوه تشنگی و شدت گرما و بسیاری جراحت، گردی از اضطراب و اضطراب بر دامنش نشانده بود و هیچ‌گونه تزلزل در او راه نداشت، با این حال می‌زد و می‌کشت و گاهی که ابطال و پهلوانان لشکر عمرسعد بر او حمله می‌کردند چنان بر آن‌ها می‌تاخت که چون گدازه گرگ‌دیده می‌رمیدند، باز لشکر دشمن گرد هم می‌آمد و حمله می‌کرد و باز حضرت به آن‌ها حمله می‌کرد و آن‌ها چون ملخ متفرق می‌شدند. کلمه مبارک «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را قرائت می‌فرمود، ثابت قدم و استوار.

به دستور عمرسعد آن حضرت را تیر باران کردند با 4000 تیرانداز، مثل خاریشت بدن مبارکش پر از تیر شد، ولی هیچ آثاری از تسلیم در حضرت نیست، یک تیر بر دهانش و یکی بر گردنش نشست، تیرها را بیرون کشید، دستش پر از خون شد، خون‌ها را

21 - امام حسین ♦ پس از وداع از زن و فرزند، سوار بر اسب به میدان آمد؛ پس مبارز طلبید، هر که در برابر حضرت قرار گرفت به خاک افکنده شد، عده زیاد در جنگ تن به تن به خاک افتادند، دیگر کسی جرأت به میدان آمدن نداشت. خود حضرت گاهی به میمنه لشکر عمرسعد حمله کرد و گاهی به میسره حمله می‌نمود، و در شعار خود می‌فرمود: ترجمه شعارهای حضرت این است که: مرگ در نزد من بهتر است از پذیرفتن ننگ، و پذیرفتن ننگ بهتر از قبول آتش. من حسین بن علی هستم. سوگند یاد کرده‌ام در مقابل دشمن سر فرود نیاورم، از اهل‌البیت پدرم حمایت می‌کنم و در راه آیین پیامبر ✕ کشته می‌شوم. (بقیه شعارها را در مقتل خوارزمی ج 2 ص 33 دنبال کنید).

می‌گرفت و به آسمان می‌افشانند، و يك قطره از آن خون‌ها به زمین برنگشت. چون شیری ژیان به احدي نمی‌رسید، مگر این که او را می‌کشت. ابوالخُتوف جُعفی تیری به پیشانی امام زد که خون بر صورت مبارکش جاری شد. شمر در این حال به لشکر خود ندا داد برای چه ایستاده‌اید، چرا کار حسین را تمام نمی‌کنید؟ پس همگی به آن حضرت حمله کردند، مردی بار دیگر به پیشانی مبارکش سنگی زد، خون بر محاسنش جاری شد، پیراهن را بالا گرفت تا خون‌ها را پاک کند، دیگری با تیر سه شاخه به قلب حضرت زد، تیر از پشت او خارج شد و خون فواره کرد.

حسین بن‌تمیم، تیری بر دهان مبارکش زد. ابویوب غنوی، تیری بر حلقوم شریفش زد. زرعة بن‌شریک بر کف چپ حضرت ضربه زد و آن را قطع کرد. ظالمی دیگر بر دوش مبارک حضرت زخمی زد که آن حضرت به روی زمین افتاد.

چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی‌خاست، طاقت نمی‌آورد و دوباره بر روی زمین می‌افتاد، تا این که سنان، نیزه‌ای بر گلوئی مبارک آن حضرت فرو برد، پس بیرون آورد و آن را بر استخوان‌های سینه حضرت فرو کرد و بر این هم اکتفا نکرد، بلکه کمان بگرفت و تیری بر گلوئی آن حضرت زد که حضرت افتادند.

حضرت در این حال خون‌های خود را با دست می‌گرفتند و بر سر می‌ریختند. عمر سعد به مردی که در طرف راست او بود گفت: از اسب پیاده شو و برو حسین را راحت کن. خولی بن‌یزید با شنیدن این حرف به طرف حضرت رفت، خواست سر حضرت را جدا کند، لرزشی او را گرفت. شمر به او گفت: خدا بازویت را پاره‌پاره کند، چرا می‌لرزی؟ و خود شمر آن کار را کرد. چون شمر با حضرت روبه‌رو شد، حضرت می‌خندید. هلال بن‌نافع می‌گوید: به خدا سوگند

کشته‌ای را ندیدم که در خون آغشته شود و از حسین^{علیه‌السلام} زیباتر و نورانی‌تر باشد.»²²

حال عرض بنده این است که این شور و امید که شما در حضرت سیدالشهداء^{علیه‌السلام} می‌بینید، در عین این که این همه زخم بر بدن دارد، جز این است که از طریق قلبی محقق می‌شود که با «وجود» عالم قدس مرتبط باشد و نه با مفهوم آن عالم؟

عرض کردم در حمدی که در سجده آخر زیارت عاشورا اظهار می‌دارید، نظر به زیبایی‌های کربلا دارید و یک نمونه از آن زیبایی‌ها را در حرکت امام حسین^{علیه‌السلام} ملاحظه کردید. یکی دیگر از زیبایی‌های کربلا که نشان می‌دهد آن حرکت نیز با اتصال به عالم قدس محقق می‌شود، حرکات حضرت زینب^{علیها‌السلام} است. از جمله حرکات زیبای این بانو این‌که دو فرزند حضرت زینب^{علیها‌السلام} در کربلا شهید شدند، این دو جوان مسلم جوانان عزیزالقدری بوده‌اند، کسانی که حاضرند کنار امام زمانشان شهید شوند و سعی هم دارند در این عمل سبقت بگیرند، انسان‌های مورد توجه و دوست‌داشتنی باید باشند. حالا می‌بینید که وقتی حضرت زینب^{علیها‌السلام} فرزندان‌ش به طرف جبهه می‌روند، جبهه‌ای که شهادت در آن حتمی است، قاعده این بوده که آن‌ها را بدرقه می‌کردند ولی حضرت زینب^{علیها‌السلام} از خیمه‌گاه بیرون هم نمی‌آید، طوری که اگر کسی ظاهر قضیه را ببیند، می‌گوید گویا این دو جوان هیچ کسی را ندارند، خود اباعبدالله^{علیه‌السلام} بدرقه‌شان می‌کند، و هر دو شهید می‌شوند. هیچ‌کس در هنگامی که آن دو جوان شهید شدند، نه صدای زینب^{علیها‌السلام} را شنید، نه چهره‌اش را دید، در خیمه خود ماند و هیچ ناله‌ای از خود بلند نکرد، تا نکند موجب ناراحتی حضرت اباعبدالله^{علیه‌السلام} شود. ولی بعد که علی‌اکبر شهید می‌شود، واقعاً زینب^{علیها‌السلام}، برای علی‌اکبر^{علیه‌السلام} مادری کرد، غوغا کرد، زودتر از حضرت اباعبدالله^{علیه‌السلام} خود را به آن بدن مطهر رساند، ضجه‌ها

22 - «اللهوف»، سیدبن طاووس، انتشارات صلاة، ص 170 -
«منتهی‌الآمال»، ج 1، ص 394، انتشارات کتابفروشی اسلامیة.

کرد، به طوری که حضرت اباعبدالله ♦، ایشان را دلداری می‌دهند. حالا سؤال من این است، آن فرهنگی که می‌تواند این صحنه‌ها را به وجود آورد جز در فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام در فرهنگ دیگری ممکن است؟ یک مادری برای اثبات حقانیت یک مسیری وقتی فرزندانش - آن هم چه جوانانی- شهید می‌شوند هیچ ضجه و ناله‌ای نکند ولی در شهادت علی‌اکبر ♦ آن چنان عمل کند تا موجب تسلی خاطر امام معصوم گردد. اگر در واقع این کارها نشده بود آدم می‌گفت: مگر می‌شود! مگر می‌شود یک زن بهترین فرزندانش را به بهترین نحو تربیت کند و ناظر بهترین اعمال از آن‌ها باشد و بعد وقتی که شهید می‌شوند یک قدم جلو نیاید؟ به من بگو ببینم، اگر نور حضرت اباعبدالله ♦ نبود، اگر ولی‌الله با تصرفات باطنی‌اش در صحنه نبود، آیا چنین بستری فراهم می‌شد، که چنین زیبایی‌ها به نمایش در آیند؟ اجر حسین ♦ و زینب علیها‌السلام در قیامت که بی‌حد و حصر است، ولی در همین دنیا مگر آدم نمی‌خواهد بهترین شکل نمایش حقیقت باشد؟ عرضم از این جا شروع می‌شود که زینب علیها‌السلام تحت ولایت یک فکر و فرهنگ خاصی توانست چنین زیبایی‌هایی خلق کند، فرهنگی که رابطه‌اش با قرآن رابطه حضوری و وجودی است، همان رابطه‌ای که قرآن در توصیف آن می‌فرماید: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ». این فرهنگ یک مسیر است، این مسیر، مسیری است که اگر کسی در آن قرار گرفت به زیباترین شکل می‌تواند حیاتی را محقق کند که بقیه فرهنگ‌ها تصور آن را هم نمی‌توانند بکنند. شما حتماً می‌دانید حضرت ابوالفضل ♦ از کودکی آگاه شده است که اگر زندگی زیبا می‌خواهد، زیر فرمان حسین ♦ پیدا می‌شود. شب عاشورا وقتی حضرت سیدالشهداء ♦ فرمود: از سیاهی شب استفاده کنید و بروید، اولین کسی که از بنی‌هاشم سخنرانی کرد حضرت ابوالفضل ♦ بود و از غیر بنی‌هاشم زهیر بن قین رضوان‌الله تعالی علیه بود. حضرت ابوالفضل ♦ عرضه داشت: «لَا أَرْنَا ذَلِكَ أَبَدًا» ای حسین! هرگز چنین چیزی را از ما نخواهی دید و ما هرگز چنین برنامه‌ای نداریم. ما جانی نداریم

که برداریم و برویم، جان ما شمایید، ما اصلاً زندگی بعد از شما را نمی‌خواهیم. ملاحظه بفرمائید؛ این مسیر را می‌خواهیم شرح دهیم، مسیری که دل در صحنه است و از طریق قلب با حقایق روبه‌روست، این مسیر آداب و فرهنگش این است که شما در شب عاشورا می‌بینید. این فرهنگ را هرکس شناخت دیگر نمی‌تواند با عقل حسابگر و حساب‌های اهل عافیت زندگی کند، و لذا زیباترین شکل زندگی را تحت نور ولایت ولی‌الله که قلب مبارکش با حقیقت قرآن مرتبط است، پدید می‌آورد.

بذل جان و ترک مال و در طریق عشق اول منزل
نظام ه نمان است
امام معصوم در هر زمانی چهره‌ی خاصی دارد و در همه زمان‌ها عامل احیای انسانیت انسان‌ها است، چون متذکر اسلام واقعی است و اسلام وسیله احیاء انسانیت انسان‌ها است، اگر این مسیر گم شود - مسیری که از اول بحث تا حال در مورد آن صحبت می‌کنیم که باید همه فعالیت‌های فرهنگی فردی و اجتماعی به رابطه «وجودی» با حقایق منجر شود- در هیچ زمانی نمی‌توانیم از زندگی خود بهره لازم را ببریم. آیه مورد بحث می‌گوید مطهرون هستند که فقط آن‌ها می‌توانند با قرآن تماس بگیرند، پس هرکس خواست به کمک قرآن نجات یابد به آن‌ها رجوع کند. زیرا گفت: این قرآن یک حقیقت غیبی دارد که مطهرون، فرهنگ ارتباط با آن را می‌شناسند. پس مطهرون راه‌اند، نه یک معلم مطلع صرف، آن‌ها یک مقام نوری‌اند، مأمور شده‌اند صحنه‌ای از ایمان واقعی را به نمایش بگذارند تا شرایط تماس با ایشان فراهم شود، حضرت اباعبدالله ♦ می‌فرماید: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ»²³ من کشته اشک‌ها هستم، مؤمن یادم نکند جز آنکه گریه‌اش گیرد. یعنی مأموریت دارم که صحنه‌ای را بنمایانم که در تماس با آن مقام، و با توجه به اوج بلند انسانیت، از طریق حسین ♦، اشک‌ها جاری شود، و از

طرف دیگر اشک موجب تماس با آن مقام می‌گردد،²⁴ فکر و مفهوم که تماس نمی‌آورد، آن‌ها اشک را با حرکات خود برای ما ساخته‌اند تا راه اهل بیت گم نشود، چون «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْتُوزَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»²⁵ می‌گوید: یک محبتی در دل مؤمنین به حق و حقیقت، نسبت به حسین ♦ کاشته‌اند تا «مصباح الهمدي» بودن امام گم نشود و همواره راه نجات امت باقی بماند.

همان‌طور که قرآن مکتوب دارای آیات متعدد است و هر کدام حقیقتی را به نمایش می‌گذارند تا راه انسان به سوی آسمان گم نشود، قرآن مجسم یعنی حسین ♦ هم آیه‌ها دارد، آیات کبیرش، حضرت علی اکبر ♦ و حضرت سجاد ♦ و حضرت زینب(ع) و ابوالفضل ♦ است. چطور شما در آیات تدبّر می‌کنید و به آن‌ها دل می‌سپارید، تا حقایق و معارف مربوطه را به دست بیاورید، باید با آیات کربلا نیز انس بگیرید، کاری کنید که از فرهنگ انس با آیات کربلا و با آن قرآن مجسم در کربلا، محروم نشوید و گرنه از بهترین راه ارتباط با عالم قدس محروم شده‌اید. به نظر بنده؛ خداوند به شهید مطهری «رحمة الله علیه» در آخر عمر یک توفیق بزرگ داده است که حاصل آن توفیق سخنرانی‌های کتاب «حماسه حسینی» است. از این کتاب روشن می‌شود که شهید مطهری «رحمة الله علیه» به یک شعور خاصی نسبت به حضرت اباعبدالله ♦ و اصحاب

24 - اشکی که در شیعه هست با ناراحتی‌های عاطفی و احساساتی فرق اساسی دارد، اشک برای حسین ♦ عامل رابطه انسان است با مقاصد قدسی و لذا نه تنها شادی و نشاط را از شیعیان نمی‌گیرد، بلکه شادی و نشاط در زندگی شیعیان موج می‌زند. ولی نباید آن را با لذت‌گرایی همسان دانست، زیرا تفاوت زیادی است بین آن شادی که با پرهیزکاری همراه است و روح معنوی دارد با آنچه امروز در غرب هست که در آن، لذت‌گرایی مقصد و معبود شده است. در شیعه، شور زندگی با یادآوری غم غربت نسبت به عالم قدس همراه است و با فرهنگ مرگ آگاهی راه خود را از قهقهه‌های اهل غفلت جدا کرده و سعی دارد خود را در فرح حضور با حق حفظ کند و اشک بر حسین ♦ نوعی طلب آن فرح است و آن‌هایی که غم غربت در این دنیا را می‌شناسند می‌فهمند حزن مقدس چه حلاوتی دارد و مواظبانند گرفتار لذت‌گرایی و خوش‌گذرانی اهل دنیا نشوند تا از ارتباط با حقایق وجودی عالم محروم نگردند.

بزرگوار آن حضرت رسیده است که خیلی‌ها این شعور را ندارند. از امام صادق ♦ هست که: «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ الْخَيْرَ قَذَفَ فِي قَلْبِهِ حُبَّ الْحُسَيْنِ ♦»؛²⁶ اگر خداوند خواست کسی را به خیر برساند محبت حسین ♦ را در قلب او می‌اندازد. حبّ حسین ♦ شعوری است که در سخنان شهید مطهری «رحمة الله عليه» آن را می‌بینیم و نشانه ارتباط قلبی شهید مطهری «رحمة الله عليه» با ذوات قدسی ائمه معصومین ﷺ است.

إن شاء الله فرهنگ انس با حقیقت اهل بیت ﷺ با مقدماتی که در این چندین جلسه عرض شد تا حدی شروع شد سعی بفرمایید موضوع را دنبال کنید تا معنی این که گفته می‌شود اهل البیت ﷺ راه ارتباط خلق با خالقشان هستند، روشن شود و بفهمیم چگونه می‌شود از طریق کسانی که در هیچ مکتبی درس نخوانده‌اند و مشغول علوم مفهومی نگشته‌اند، با حقایق عالم وجود مرتبط گشت و به آن‌ها علم حضوری پیدا کرد، همان علمی که خداوند در باره آن می‌فرماید: «إِثْقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ»؛²⁷ تقوا پیشه کنید و خدا شما را تعلیم می‌دهد. آن علمی که خداوند به بنده‌اش ارزانی می‌فرماید، نوری است برای ارتباط با وجود حقایق، تا نور خود حقایق در قلب انسان متجلی شود.

باید بتوان بین وجود و ماهیت فرق گذارد تا مفاهیم وجود را به جای خود وجود نگیریم، و با سایه حقیقت، عمر خود را بدون هیچ ثمری تمام نکنیم. همین طور که ممکن است خودمان را گم کنیم و آن که اصل اساس خودمان نیست را به جای خود بگیریم و عمرمان را صرف ناخود خود کنیم، ممکن است مفاهیم و ماهیات را به جای حقیقت بگیریم، بدن و مدرک و شهر و جنسیت همه همه مربوط به ناخود است. خارج از این‌ها باز خودتان، خودتان هستید، خودتان فقط هست. یعنی اگر می‌خواهید «وجود» را بفهمید، خودتان را بدون ناخودها بنگرید، آن وقت با وجود آشنا می‌شوید و بدون هیچ

26 - «کامل الزیارات»، 142، الباب الخامس و الخمسون.

27 - سوره بقره، آیه 282.

فکر و تصور ذهنی با خودتان یا بگو با «وجود» مرتبط شده‌اید.²⁸ و این نوع ارتباط و آگاهی از وجود خود یا وجود خدا و وجود ملائکه را علم حضوری می‌گویند، چون در این علم خود معلوم نزد شما است، نه صورت ذهنی و مفهوم آن. در فعالیت‌های شبه قدسی به جای حقایق و مرتبط‌شدن با «وجود» حقایق، علم حصولی به حقایق را همه مطلب می‌گیریم و مفهوم و صورت ذهنی حقایق را عین وجود حقایق می‌پنداریم و از برکات نور حقایق الهی محروم می‌شویم، هرچند در حافظه ذهن خود هزاران اطلاع از آن حقایق داشته باشیم.

در همین رابطه مولوی در راستای آن که با ید علمی آموخت که در آن خودمان در میان نباشیم و سراسر وجودمان رؤیت حقیقت باشد، داستان مشهور نحوی و کشتیبان را مطرح می‌کند که:

رو به کشتیبان نهاد	آن یکی نحوی به کشتی
آن خمد بسست	دانشست
گفت نیم عمر تو شد در	گفت هیچ از نحو
فنا	خمانده، گفت لا
لیک آن دم کرد خامش	دل شکسته گشت کشتیبان
از حمله اب	ز تاب ²⁹
گفت کشتیبان به آن	باد کشتی را به
نجمه، بلند	گدابی فگن ³⁰
گفت نی ای خوش جواب	هیچ دانی آشنا کردن
خوب ده	بگو
ز آن که کشتی غرق این	گفت کل عمرت ای نحوی
گدابیست	فناست

مولوی با نقل این داستان می‌خواهد ما را متذکر این نکته بلند بکند که انسان باید به مقام محو که عبارت است از زایل‌کردن مزیت و انانیت، برسد و لذا در ادامه می‌گوید:

محو می باید نه نحو	گر تو محوی، بی‌خطر در
انحنا بدان	آنان

28 - در مورد معرفت نفس راه ارتباط با «وجود» در جلسه نهم همین کتاب بحث شده است.

29 - دل شکسته شدن از تاب: یعنی دلش از سخن نیشدار او آتش گرفت.

30 - آشنا کردن: شنا کردن.

چون وقتی انسان از خودخواهی‌ها مُرد و خود را در مقابل حضرت حق محو نمود همچنان که آب دریا مرده را بر سر خود می‌نشاند، دریای اسرار نیز انسان را بر فرق سر می‌نشاند. گفت:

آب دریا مرده را بر سر بود زنده ز دریا
 سس نه سد کس اهد
 چون بمردی تو ز اوصاف بحر اسرار نه بد بر
 بش فقه س
 و در این حال با اسرار الهی و حقایق ربّانی مرتبط خواهی شد.

حقیقت آن است که انسان در مقابل حق، هیچ است هیچ، نیستی‌ای است، که وجودش همان اتصال به حق است و چیزی جز «اتصال» نیست و لذا اگر این اتصال از بین برود، نیست است، نیست. کافی است دائم متوجه این «نیستی» متصل به حق باشد تا در «حقیقت» سکنی گزیند. همه مشکلات از وقتی پدید می‌آید که انسان خود را از این نیستی بیرون بکشد، دیگر خود را و همه چیز را وارونه می‌بیند. گفت:

نفس را از نیستی وا	زان که بی‌فرمان شدن در
مکش	هش
نیستی باید، که آن از	تا که بیند اندر آن
حقه، بهد	حس، احد
هیچ کس را تا نگردد او	نیست ره، در بارگاه
فنا	کبد
هست معراج فلک این	عاشقان را مذهب و
نست	دست، نست

انسان با تجلی نور حق نجات می‌یابد، و نور هستی آن‌گاه در قلبش تجلی می‌کند که خود را برای حق خالی کرده باشد و به لطف حق نیستی خود را به صحنه آورد. و نیز وقتی حضرت حق خود را بر قلب انسان متجلی کند که نیستی انسان برای او نمایان شود. پس:

نیستی باید، که آن از	تا که بیند اندر آن
حقه، بهد	حس، احد
وقتی انسان «نیست» شد،	کل مطلق برایش جلوه
می‌کند و این معراج حقیقی انسان است که:	
هست معراج فلک این	عاشقان را مذهب و
نست	دست، نست

مولوي در جاي ديگر به زبان ديگر بر اين نکته مهم تأکيد دارد که به حقيقت ماهيات بايد نظر داشت ، و انسان‌ها را تشويق مي‌کنند که نظر جانشان را به خود حقيقت بپردازند و از انوار متجلي از آن حقايق برخوردار شوند. مي‌گويد:

هيچ نامی بی‌حقيقت	يا ز گاف و لام گل، گل
دیده‌ا،	حده‌ا،
اسم خواندی رو مسمی	مه به بالا دان نه
یا بحه	اننده آب حه
تا قیامت گر کسی می،	تا ننوشد باده ، مستی
مکنید	کنید ؟
نام فروردین نیارد گل	شب نگردد روشن از نام
بسه باغ	حباغ
گر ز نام و حرف خواهی	پاک کن خود را ز خود
بگذر	هبدن، بیک سبه
همچو آهن ز آهنی	در ریاضت آینه‌ی بی‌زنگ
بزن گشه	شبه
خویش را صافی کن از	تا ببینی ذات پاک صاف
اه صاف خه د	خه د
بینی اندر دل علوم	بی‌کتاب و بی‌معید و
انند	اه سبه تا

باید با خالی کردن ذهن از ماهیات و با نظر به نیستی خود و نیستی همه چیز، با وجود واقعیات مرتبط بود و نه صرفاً با ماهیات و مفاهیم و اسامی آن‌ها.

إن شاء الله در جلسات آینده به این موضوع بیشتر پرداخته می‌شود.

در این جلسه می‌توان مطالب مطرح‌شده را به صورت زیر جمع‌بندی کرد:

1- وقتی از حجاب مفاهیم بگذریم و نظر به «وجود» حقايق بکنیم، می‌توان از تجلیات انوار الهی بهره‌مند شد.

2- باید مواظب بود در عبادات خود، جنبه مفاهیم حصولی آیات الهی ما را مشغول به خود نکند و از انس با حق محروم شویم.

3- برای ارتباط مفهومی با حقايق، طهارت باطن نیاز نیست ولی در ارتباط حضوری با حقايق، حتماً طهارت باطن کارساز است و مطهرون با حقيقت وجودي قرآن در تماس‌اند.

4- اگر عقلها از رؤیت حق محجوباند ولی راه قلبها به سوی رؤیت حق بسته نیست.

5- رابطه بین طهارت مطلق اهل البیت ﷺ و تماس قلبی با حقیقت قرآن یک موضوع است، و روش اهل البیت ﷺ که به خودی خود یک راه است برای ارتباط با حقایق، موضوع دیگر.

6- ارتباط با حقایق دارای شدت و ضعف است و سلوک در این راستا معنی می‌دهد که سالک با رفع حجابها بتواند ارتباط خود را با حقایق شدت بخشد، درحالی که شدت و ضعف در ارتباط با مفاهیم معنی نمی‌دهد و لذا سلوک و ارتقاء درجه هم در رابطه با مفاهیم بی‌معنی است.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه هشتم،

فعالیت‌های وَهمی و بی‌آیندگی آنها

بسم الله الرحمن الرحيم

کربلا و ارتباط وجودی با حقایق

بحث در رابطه با راه هایی است که ما را از پوچی برنامه های فرهنگی و عبادی نجات می دهد. تا حدی روشن شد که اگر بتوان با خود حقایق و جنبه «وجودی» آن ها مرتبط شد و قلب را در صحنه ادراک، در آن راستا رشد داد، نجات از پوچی ها عملی خواهد بود. تنها تأکید بنده این است که عزیزان مستحضر باشند، قلب به این راحتی ها برای آنچنان مقصودی به صحنه نمی آید، و شرط حضور قلب در صحنه کشف حقایق، طهارت آن از طریق دستورات شرعیه است. درست است که برکات در صحنه بودن قلب قابل مقایسه با در صحنه بودن سایر عوامل ادراکی نیست، ولی شرط به صحنه آمدن قلب هم شرط ساده ای نمی باشد. آری اگر قلب در صحنه آمد به نور علیم مطلق منور می شود و شور خاصی می گیرد، ولی شرط رفع حجاب برای تجلی این نور، طهارت است و سر سلسله و صاحبان این طهارت اهل بیت علیهم السلام هستند، و همان طور که عرض شد نمونه بارز این شور قلبی و زیبایی های آن را می توانیم در صحنه کربلا ببینیم. کربلا صحنه نمایش بینشی است که با بینش بقیه مسلمانان فرق اساسی دارد، حتی آن هایی که مخالف یزیدند ولی شیعه امام نیستند، به امام حسین علیه السلام توصیه می کنند چون در این راه کشته می شوی به طرف کوفه حرکت نکن، و امام حسین علیه السلام که بهتر از آن ها می داند در صحنه ای قدم گذارده که ساده ترین کار کشته شدن است، این حرف ها را به چیزی نمی گیرد تا بتواند اسلام اهل بیت علیهم السلام را که اسلام قلبی و حضوری است به نمایش بگذارد. او می خواهد اسلام را از حجاب اموی آزاد کند، در حالی که توصیه کنندگان می خواهند حسین علیه السلام را از شمشیر امویان آزاد

نمایند.¹ امام حسین ♦ و اصحاب او در آن موقعیت تاریخی مقامی را می‌شناختند و سعی می‌کردند خود را به آن مقام نزدیک کنند که آن مقام، مقام ارتباط وجودی با حقایق عالم قدس است. یک عمر به دنبال آن بودند که تمام دل و جان خود را در معرض توجه تامّ به حقایق عالم قدس قرار دهند و از آن حقایق نور بگیرند و در پرتو انوار آن عالم، بندگی خود را به نمایش بگذارند و حالا به مدد نور حسین ♦ چنین شرایطی برای اصحاب آن حضرت پیش آمده است. از جمله این افراد که سخت به دنبال ارتباط با عالم قدس است زهیر بن قین می‌باشد، سال‌ها او در آتش فراق چنین زندگی می‌سوخت ولی نمی‌دانست چگونه آن را به دست آورد. می‌دانست چه می‌خواهد ولی نمی‌دانست چگونه به دست آورد. او از پدرش صفای دوران رسول خدا ﷺ را شنیده بود که چگونه در آن زمان به نور وجود آن حضرت، شرایط ارتباط با عالم قدس به بهترین نحو فراهم بود. در همان سالی که امام حسین ♦ از مکه به طرف کوفه رهسپار شد، او نیز از سفر حج برگشته است ولی آنچه را می‌خواست در این سفر معنوی به دست نیاورد، و در عین حال علتش را نمی‌دانست. زیرا از این نکته مهم غافل بود که بدون مدد روح امام معصوم ♦ هرگز آن مقصد بزرگ یعنی ارتباط با حقایق عالم قدس محقق نمی‌شود، نیستی‌هایی را که باید هست شوند می‌شناخت ولی راه هست کردن آن‌ها را نمی‌دانست و لذا وقتی بالاخره با آن همه احتیاطی که کرد تا با حضرت روبه‌رو نشود، حضرت اباعبدالله ♦ را ملاقات کرد فهمید عجب! آن چه را می‌خواست همین است و راهی که به دنبال نمایش عشق به خدا است همین راهی است که حسین ♦ به دنبال آن است و امامت امام معصوم ♦ آن راه را به عهده گرفته است. در واقع حرف حسین ♦ به زهیر این بود که ای زهیر چرا از من دوری می‌کنی؟ آن که می‌خواهی منم. این که شما در تاریخ می‌بینید

1 - به نوشتار «کربلا در سطوح مختلف تحلیل» مراجعه فرمایید.

زهیر سریعاً به زن و فرزند و عشیره اش گفت من راهم را پیدا کردم و از آن‌ها جدا شد، به این جهت بود که سال‌ها فکر کرده بود که خدایا راه ارتباط با عالم قدس را می‌خواهم و نه راه ارتباط با مفاهیم عالم قدس را، به دنبال نور دینی بود، و نه به دنبال اطلاعات دینی و لذا در واقع زبان زهیر به امام حسین ♦ این شد که:

چون یافتمت جانان بشناختمت جانان

و به همین جهت زهیر در شب و روز عاشورا توانست زیبایی‌های فوق‌العاده‌ای را به نمایش گذارد، گویا سال‌ها برای چنین صحنه‌ای تمرین کرده بود، خوب می‌فهمد که امام حسین ♦ از چه چیزی سخن می‌گوید.

از نمونه‌هایی که تلاش می‌کردند از مفاهیم به بالاتر سیر کنند و با خود حقایق مرتبط شوند، جناب مولوی است. حتماً می‌دانید او سال‌ها منتظر چیزی بود غیر از آن چه داشت، که یک مرتبه در اثر روبه‌رو شدن با شمس تبریزی آن را پیدا کرد. سال‌ها منتظر راهی است فوق آن علم و اطلاعاتی که از عالم قدس دارد، راهی که او را به آن عالم متصل کند و زیر پرتو نور آن عالم به شفاف و نشاط درآورد. سال‌ها «نیست» ها را یکی یکی ارزشیابی کرد و دید آن چیزهایی را که می‌داند اگر دقت کند و نسبت به «وجود»، مقایسه نماید، همه هیچ اند، و وجود خارجی ندارند، مفهوم وجوداند و نه خود وجود، و به همین جهت هم شورآفرین نیستند، یک مرتبه می‌بیند ای وای با آن همه اطلاعات، هیچ چیز در قلب او نیست، گویا خدا او را آماده می‌کرد تا در ملاقات با شمس تبریزی کاهلی نکند و از فرستاده خدا استفاده کامل بنماید. شوخی نیست! شمس تبریزی شوری در مولوی ایجاد کرد که از یک عالم فقیه، به قول خود او یک شاعر ترانه گو ساخت، می‌گوید:

زاهد بودم ترانه گویم سرفتنه بزم و باده
_____ _____
_____ _____

سجاده نشین با وقارم بازیچه کود کان کویم
 دبدبدبدبدبدبدبدبدبدبد کدددددددددددددددددددد²

آفات توقف در اعتباریات و مفاهیم

اگر کسی توانست درست نیستی‌ها را بشناسد آن‌ها را رها می‌کند و هستی‌ها را می‌گیرد. در همین راستاست که اولاً؛ باید بین اعتباریات با واقعیات فرق گذاشت، ثانیاً؛ باید بین مفهوم واقعیات با وجود واقعیات تفکیک کرد، و گرنه همه زندگی ما را اعتباریات و مفاهیم اشغال می‌کند و بدون آن که بخواهیم، در نیستی زندگی می‌کنیم. قبل از عرض کردم اعتباریات مثل این که من برای اصفهانی بودن خودم جایی باز کنم در حالی که اصفهان یک موضوع اعتباری است و بر اساس یک پیش‌فرض ذهنی قطعه‌ای از زمین را به نام اصفهان گذارده‌اند، سایر اعتبارات همه و همه از همین مقوله‌اند. اگر ما این اعتباریات را واقعیات بپنداریم و با آنها معامله واقعیات کنیم، در واقع زندگی خود را وارد نیستی‌ها کرده‌ایم و پنجره نیستی‌ها و وهمیات را به زندگی خود باز کرده‌ایم، آن وقت عنایت داشته باشید که «نیستی، نیستی می‌آورد». ولی اگر بتوانیم از نیستی‌ها بگذریم، «هستی» را پیدا می‌کنیم و به محتوای حقیقی که همان هستی است، نایل می‌شویم، هستی یعنی آنچه هست و ماندنی است.

عمده آن است که به هستی‌ها منتقل شویم و سخت تلاش نماییم از نیستی‌ها گذر کنیم، حال چه این نیستی‌ها امور اعتباری باشند و چه مفاهیم حقایق باشند، و نه وجود حقایق. اگر روی این موضوع دقت لازم انجام گیرد می‌توان گفت زمینه رؤیت وجود حقایق شروع شده است و یکی از آن حقایق در عالم، امام معصوم ♦ است، مگر ما در معارف خود نداریم امام سبب متصل بین ارض و سماء است؟³ و در نتیجه یک حقیقت آسمانی است، با خصوصیات حقایق آسمانی

2 - «دیوان شمس»، بخش اول، قسمت 16.

3 - «بحار الأنوار»، ج 23، ص 101.

و لذا رؤیت او به عنوان واسطه فیض در عالم هستی، رؤیت عالی‌ترین حقایق عالم امکان است و چون رؤیت وجودی حقایق، موجب ارتباط وجودی با آن حقایق است. انسان در رؤیت وجودی با حضرت بقیة‌الله^ع قلبش از پرتو انوار کمالات آن انسان کامل بهره‌مند می‌شود، در آن حال است که می‌توان گفت امام زمان خود را شناخته و از مرگ جاهلیت نجات یافته است⁴ و از آن جایی که امام زمان^ع عین عبودیت و عین عدالت و عین رکوع و سجوداند، تا کسی از مفهوم و ماهیت آزاد نشده و به وجود سیر نکرده باشد، نمی‌تواند آن ذات مقدس را درک کند چون با نگاه ماهیت‌گرا به دنبال «وجود» می‌گردد، در این حال است که ممکن است با خیالات خود صورتی از امام بسازد و این غیر از آن است که انسان با حقیقت آن ذات مقدس روبه‌رو شود و در راستای رویارویی با او، جمال آن حقیقت در خیال انسان نیز جلوه کند که هوالمطلوب.⁵

راه ارتباط صحیح با سخنان ائمه^ع

به هر حال عنایت داشته باشید اگر وارد «وجود» بینی شدیم وارد دنیای عجیبی خواهیم شد، مثل این‌که از نیستی وارد هستی شده‌ایم و وقتی با هستی مأنوس شدیم سخنان پیامبر^ص و ائمه معصومین^ع که از منظر وجود عالم با عالم روبه‌رو هستند برای ما معنی دیگری پیدا می‌کند. به گفته مولوی:

در دل هر امتی کز حق	قول و گفتار پیامبر
مـنـه اسـت	مـعـنـه اسـت
چون پیامبر از برون	جان امت در درون سجده
نـانـگ زـنـد	کـنـد

4 - چون پیامبر خدا^ص فرمودند: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است («مسند»، احمد حنبل، ج 4، ص 96 - «صحیح مسلم»، ج 6، ص 22).

5 - به کتاب «جایگاه و معنی واسطه فیض»، قسمت «ملاقات با امام زمان^ع، خطرهای و غفلت‌ها» رجوع شود.

چون انسان در آن حال می‌فهمد پیامبر $\times$ چه می‌گوید.

تا حال بحث در این قسمت بود که بفهمیم نیستی‌ها به صورت‌های مختلف چهره هستی به خود می‌گیرند و عمر ما را مشغول خودشان می‌کنند و بعد از مدتی متوجه می‌شویم هیچ چیزی نداریم. اگر انسان از این موضوع غافل شود و نتواند علت احساس پوچی‌ها را تحلیل کند تقریباً نیستی‌ها خلاصش می‌کنند و در این صورت نباید کسی جز خودش را ملامت کند.

وقتی «وجود» رخ می‌نماید

وقتی نیستی‌ها را با چهره‌های مختلف شناختیم، و توانستیم آن‌ها را نفی کنیم، مقابل آن یعنی «هستی» رخ می‌نماید که من آن هستی‌ام، که به دنبالش بودی و در نتیجه خواهی گفت:

آن که عمری در پی او ناگهانش یافتم با دل می‌دویدم که به کو نشسته روبه‌رو حضرت اباعبدالله $\blacklozenge$ به زهیر که دنبال راهی بود تا به آسمان معنا وصل شود، گفتند: آن‌که می‌خواهی من هستم، کجا دنبالش می‌روی؟ اگر کسی آفات نیستی‌ها را در زندگی بشناسد وقتی با هستی‌ها روبه‌رو شود، به راحتی آن را می‌شناسد، وقتی مثل زهیر با امام $\blacklozenge$ - که متذکر «وجود» حقایق است - روبه‌رو می‌شود، می‌بیند راست می‌گوید، متوجه می‌شود امام $\blacklozenge$ از افقی دیگر سخن می‌گوید و راه دیگری را پیشنهاد می‌کند، در واقع حرف زهیر به حضرت اباعبدالله $\blacklozenge$ این است که:

گرد جهان گردیده‌ام مهر بتان سنجیده‌ام

خوبان عالم دیده‌ام اما تو چیز دیگری

در واقع زهیر درد دل خود را با حسین $\blacklozenge$ شروع کرد، که ای فدای تو شوم سال‌ها به دنبال تو بودم، ولی هرچه جستجو می‌کردم انسان‌های دروغین می‌یافتم.

از دل خاک، خاک تیره جای بابونه، تیغ
 ه س د م ا ه ن د
 جای گل‌های ارغوانی دشنه های دریغ
 ا ن گ م ا ه ن د
 اما ای حسین با ملاقات با تو؛
 آمد از سمت باغ روشن باغبانی که بوی قرآن
 ه ح د ا ش
 پس چگونه تو را رها کنم؟ و از این طریق زهیر
 سرگردان در نیستی‌ها که در زندگی‌اش همه چیز
 بی‌برکت بود.

ابرها، ابرهای بی دشت‌ها، دشت‌های پر
 ب ک ت ت ش ه ش
 با روبه‌رو شدن با حسین ♦
 ابرهای کریم باریدند آن‌چنان تغییر کرد که:
 خشک رودی که بوی غم کهنه بغض قدیم قریه
 م د ا د ش ک س ت
 و بدین‌سان حسین ♦ را به عنوان مغز عالم وجود

پیدا کرد. در شب عاشورا پس از آن‌که حضرت اذن دادند که افراد می‌توانند بروند: «فَقَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَ قَالَ: لَقَدْ سَمِعْنَا - هَذَاكَ اللَّهُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ - مَقَالَتَكَ، وَ اللَّهُ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا لَنَا بِاقِيَّةً وَ كُنَّا فِيهَا مُخْلَدِينَ، لَأَتَرْنَا النُّهُوضَ مَعَكَ عَلَى الْإِقَامَةِ فِيهَا».⁶

در این هنگام «زهیر بن‌قین» از جای برخاسته و گفت: ای پسر پیامبر! خداوند تو را راهبری نماید. فرمایشات تو را شنیدیم، به خدا قسم اگر دنیا باقی و زندگی ما در آن جاویدان باشد، و تنها جدایی از آن در یاری و همراهی شما باشد، باز ما در یاری و کمک به تو استقامت می‌ورزیم و آن را بر زندگانی جاودان ترجیح می‌دهیم.

چرا زهیر می‌تواند چنین انتخاب بزرگی انجام دهد، چرا به هم‌شهریانش یعنی لشکر کوفه می‌گوید: «به خدا سوگند، مرگ با حسین ♦ برای من محبوب‌تر از همیشه زیستن با شماهاست»⁷ زیرا زهیر به

6 - «تاریخ طبری»، ج 3، ص 307، به نقل از یاران شیدای حسین ♦، حجت‌الاسلام دکتر مرتضی‌آقا تهرانی.

7 - مقتل حسین ♦، مقرر، ص 284.

«وجود» نظر دارد و متوجه شد حسین ♦ مغز عالم وجود در موطن عالم امکان است و لذا چند روز با او به‌سر بردن و با او شهیدشدن را به همیشه‌ماندن با غیر حسین ♦ ترجیح می‌دهد.

آری؛ وقتی نیست‌ها را بشناسیم خوب می‌فهمیم هست‌ها کدام است، اصل همه هست‌ها هستی مطلق یعنی خداوند است و هرکس او را درست شناخت، هر چه را از اوست می‌شناسد و لذا پیام الهی پیامبر خدا ﷺ و امامانی را که نظر به هست مطلق دارند می‌تواند بشناسد، بر همین اساس به ما توصیه شده است در ظلمات آخرالزمان این دعا را بخوانیم که:

«اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَفْسِي، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ظَلَلْتُ عَنْ دِينِي»⁸

خدایا! خود را به من بشناسان که اگر خودت را به من نشناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت، خدایا! رسولت را به من بشناسان که اگر رسولت را به من نشناسانی، حجتت را نخواهم شناخت خدایا! حجتت را به من بشناسان که اگر حجتت را نشناسم، در دین خود به گمراهی می‌افتم.

چون وقتی خدا را به عنوان اصل وجود شناختیم، نبی الله و پیامبر او را که تجلی نور وجود مطلق است، می‌توان شناخت و معنی مغز وجود بودن حجت الهی روشن می‌شود، در آن حال می‌یابی که وحی متذکر «وجود» است و در وحی الهی به مطهرونی اشاره کرده است که با «وجود» قرآن مرتبط‌اند و لذا فرمود آن‌ها حقیقت قرآن را حس می‌کنند و مَسَّ می‌نمایند و نگفت از آن حقیقت مطلع‌اند. اگر آیه قرآن این‌چنین بود که «لَا يُعْلَمُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» مطمئن باشید دیگر قرآن، قرآن نازل‌شده از طرف خداوند نبود. این‌جا است که آدم می‌فهمد قرآن به واقع از طرف خداوند است چون حقیقت بزرگ، یعنی

قرآن نمی‌تواند یک مفهوم باشد و چون قرآن یک حقیقت غیبی است می‌توان به کمک قلب - آن هم قلب پاک و مطهر- آن را لمس کرد به همین جهت می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» خیلی قرآن بلند مرتبه‌ای است، «فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ» در صحیفه‌ای دست‌نایافتنی و متعالی، ولی نه یک نوشته‌ای که مثل الفاظ آن را بخوانند بلکه «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» یک حقیقتی است که قابل انس و تماس است.

«وجود» در حجاب

حرف بنده این‌جا است که عنایت داشته باشید در رابطه با قرآن با یک حقیقت وجودی روبه‌رو هستید که بسیار بلند مرتبه است، و اساساً «وجود» چنین است که به راحتی رخ نمی‌نماید و در حجاب می‌رود. ولی ماهیت با یک ارتباط ذهنی به سرعت در دسترس ذهن قرار می‌گیرد، «وجود» به خودی خود بلند مرتبه است، چه رسد به مرتبه‌عالیه وجود یعنی قرآن که لازمه ارتباط با آن، داشتن مطلق طهارت است از همه و همیات در موضع عقیده، و از همه خیانت در موضع اخلاق. به همین جهت اما مان معصوم علیه السلام با همه گرایش‌های انسانی که دارند، باید دائماً خود را در حالت عصمت حفظ کنند تا ارتباط با حقیقت وجودی قرآن برایشان پایدار بماند. لذا استغفار معصوم با استغفار غیرمعصوم متفاوت است، استغفار غیر معصوم «لِلرَّفْعِ» است یعنی استغفار می‌کند تا گناهان رفع شود. اما استغفار معصوم «لِلدَّفْعِ» است، یعنی برای دفع گناه استغفار می‌کنند تا گناه جلو نیاید و آن‌ها باقی‌برمقام خود باشند. و این کار بسیار مشکلی است که انسان تلاش کند همواره در قله عصمت بماند، با این‌که آن‌ها انسان‌اند و مثل بقیه انسان‌ها در زندگی طبیعی خود هزاران گرایش دارند، غضب دارند، شهوت دارند، میل به غذا و غیره دارند، حال در میان این‌همه گذرگاه‌ها و گرایش‌های طبیعی، عصمت خود را حفظ می‌کنند. عنایت کنید چه کار بزرگی است، زیرا آن عصمت یک موضوع وجودی است و با حضور دائم قلب

خود جهت تشخیص صحیح یا غلط‌بودن قضایا، بدیهیات را دارید. بدیهی عبارت است از معرفتی که آن چنان برای انسان روشن است که دیگر هیچ احتیاج به اثبات ندارد، مثل این‌که می‌دانید «جزء هر چیز از کُلّ آن چیز، کوچک‌تر است». اگر از شما بپرسند چرا این‌چنین است؟ می‌گویید: چرا نمی‌خواهد، معلوم است! چون اگر درست تصور کنیم، تصدیق می‌کنیم، تصورش کافی است برای تصدیقش. در علوم نظری این را بدیهی می‌گویند و بر مبنای آن‌ها صحیح یا غلط‌بودن فکر یک شخص را تشخیص می‌دهید. حال علاوه بر بدیهی نظری، بدیهی‌های عملی هم داریم، و آن‌ها اما مانی هستند که تکویناً در مقام طهارت قرار دارند، آن‌ها عین عصمت‌اند و لذا خودشان ملاک حق و باطل کارها هستند. همین‌طور که خداوند در فطرت آدم یک عقلی را می‌گذارد که آدم بتواند به کمک مقدمات بدیهی به فهم برتر برسد، و ریشه همه استدلال‌های عقلی خود را بدیهیات قرار دهد، در خارج هم یک عده‌ای باید عین عصمت باشند تا ریشه شناخت حق و باطل کارها به کمک آن‌ها ممکن شود و انسان‌ها برای شناخت مصداق خوبی و بدی به چنان انسان‌هایی نیاز دارند و قرآن ما را به سوی آن‌ها راهنمایی می‌کند و می‌فرمایند آن‌هایی که عین طهارت‌اند و مقامشان مقام فهم حقیقت قرآن است چه کسانی‌اند، و شما اگر خواستید ماوراء علم حصولی با حقیقت وجود عالم مرتبط باشید باید راه و رسم آن‌ها را بشناسید. در واقع امامان معصوم علیهم‌السلام برای نجات از پوچی فعالیت‌ها، گم‌شده همه انسان‌ها هستند و جهان بدون امامان معصوم علیهم‌السلام حتماً به پوچی گرفتار می‌شود و معرفت او در حد مفاهیم می‌ماند و آن می‌شود که اکنون هست:

نی صفا می‌ماندش نی نی به سوی آسمان راه
 لطف ه ف لطف ه ف
 در دعای ندبه با خداوند به نجوا می‌نشینی و در
 مورد مقام اهل‌البیت علیهم‌السلام می‌گویی:

وَقُلْتُ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».¹⁰

ای خدا! در باره خاندان پیامبر خدا ﷺ فرمودی خداوند اراده کرده تا فقط شما اهل بیت را از هرگونه رجس و ناپاکی دور سازد و آن‌هم پاک‌بودنی خاص.

با دقت در آیه فوق یعنی آیه تطهیر؛ نکات زیر مورد توجه قرار می‌گیرد:

اولاً: «رِجْس» از نظر لغت چون با «ال» آمده، به معنی هرگونه پلیدی جسمی و روحی است.

ثانیاً: بیش از 70 حدیث که بیشتر آن از اهل سنت است اقرار دارند که «اهل‌البیت» شامل، رسول خدا ﷺ و حضرت علی¹¹ و فاطمه زهرا¹¹ و امام‌حسن و امام‌حسین¹¹ «علیهم‌السلام» می‌باشد.

ثالثاً: همان‌طور که قبلاً عرض شد، چون خداوند اراده برای تطهیر در آیه مذکور را منحصر به اهل‌البیت¹¹ کرده و گفته است «إِنَّمَا»، پس اولاً: این تطهیر، آن تطهیر عمومی که خداوند برای همه مسلمین اراده کرده است نمی‌باشد، و اگر همان تطهیری بود که برای عموم مردم اراده کرده بود، دیگر مقام خاصی برای اهل‌البیت¹¹ محسوب نمی‌شد. ثانیاً: چون خداوند تشریعاً طهارت و تزکیه را برای همه خواسته است، پس این طهارت، طهارت تشریعی نبوده، بلکه طهارت تکوینی می‌باشد. یعنی طهارت و عصمت موهبی که در اثر آن، نیروی فوق‌العاده باطنی عصمت در آن‌ها ایجاد شده است، تا آن‌ها نمونه کامل زندگی صحیح برای بشریت باشند و بشریت با اطمینان به عصمت آن‌ها راه ارتباط وجودی با حقایق قرآنی را بگیرند.

شما در آن فراز از دعای ندبه متوجه طهارت خاص اهل بیت پیامبر¹¹ می‌شوید و آن را اظهار می‌دارید که خدایا! ما به چنین مسأله‌ای ایمان و اعتقاد داریم و سپس در فراز بعدی اظهار می‌دارید:

10 - سوره احزاب، آیه 33.

11 - به کتاب امام شناسی، ج 3، از آیات‌الله سیدمحمدحسین حسینی‌تهرانی رجوع شود.

«ثُمَّ جَعَلْتُ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَوْدَّتَهُمْ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتُ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»¹² وَ «قُلْتُ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ»¹³ وَ «قُلْتُ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ رَبَّهُ سَبِيلًا»¹⁴ فَكَانُوا هُمْ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَ الْمَسْلَكَ إِلَيَّ رِضْوَانِكَ»

آنگاه تو ای پروردگار! در قرآنت اجر و مزد رسالت پیغمبرت را محبت و دوستی امت نسبت به ذی‌القربای آن حضرت، یعنی اهل بیت قرار دادی، و به پیامبرت فرمودی که بگو: من از شما امت به عنوان اجر رسالت جز مودتِ نزدیکان و خویشاوندانم، چیز دیگری نمی‌خواهم و باز فرمودی: همان اجر رسالتی را هم که خواستم به نفع شما خواستم، و باز فرمودی بگو: من از شما امت اجر رسالتی نمی‌خواهم جز آن‌که شما راه خدا را پیش گیرید. پس اهل بیت رسول، همان طریق و مسیر رسیدن بندگان به خوشنودی تو می‌باشند.

ملاحظه می‌کنید که در مورد اهل بیت پیامبر ﷺ، می‌گویی «هُمُ السَّبِيلُ» یعنی اهل‌البیت راه رسیدن به حقایق هستند و این مقام غیر از مقام یک معلمی است که با علم حصولی تعلیم می‌دهد. قرآن می‌فرماید: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ رَبَّهُ سَبِيلًا»،¹⁵ ای پیامبر بگو: در مورد قرآن و رسالت خود چیزی نمی‌خواهم مگر آن‌کسی که بخواهد راه پروردگار را بگیرد، یعنی اجر رسالت من همان کسی است که به سویی پروردگارش سیر می‌کند، و شکرانه این کار از ناحیه خدا، خود این شخص است که راه پروردگار را پیشه کرده است. پس از طرفی فرمود: اجر رسالت من مودة فی‌القربی است، از طرفی دیگر می‌فرماید: اجر رسالت من آن کسی است که راه خدا را پیشه کند. پس معلوم است ذی‌القربی راه خدایند و هر کدام همان کسی هستند

12 - سوره شوری، آیه 23.

13 - سوره سبأ، آیه 47.

14 - سوره فرقان، آیه 57.

15 - سوره فرقان، آیه 57.

که به نحو مطلق راه الهی را پیشه کرده، چون کسی که در حدّ محدودی راه الهی را پیشه کرده است نمی‌تواند اجر رسالت باشد، زیرا اجر رسالت و قرآن باید چیزی در حدّ قرآن و رسالت باشد و کسی که تماماً و در تمام ابعاد اتخاذ سبیلِ اِلَی رَبِّهِ کرده باشد مصداق کامل اجر رسالت است که همان ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} و در حال حاضر حضرت صاحب‌الزمان^{علیه‌السلام} هستند. به همین جهت قرآن در رابطه با مقام امام می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»؛¹⁶ و آن‌ها را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند و علاوه بر «هدایت به امر» فعل خیرات را به آن‌ها وحی کردیم و نیز اقامه صلات و ایتاء زکات را به آن‌ها وحی نمودیم و آن‌ها برای ما عبادت‌کنندگان بودند.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ نمی‌گوید به آن‌ها گفتیم فعل خیر انجام دهند یا نماز اقامه کنند، بلکه می‌فرماید فعل خیر و اقامه نماز و ایتاء زکات را به آن‌ها وحی کردیم، و معنی این حرف آن است که فعل آن‌ها عین وحی خدا است و سرا سر وجودشان نمایش فعل خیر است و لذا است که عرض می‌شود اهل بیت پیامبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} همان راه سیر به سوی پروردگارند.

پس اهل البیت^{علیهم‌السلام} همان راهی هستند که هرکس می‌خواهد «إِلَی رَبِّهِ» به سوی پروردگارش راهی بگشاید باید آن‌ها را بشناسد، چون آن‌ها راه هستند. حالا چرا راه هستند چون مطهرونی هستند که با اصل و حقیقت قرآن مرتبط‌اند و لذا هرکس مثل آنان عمل کند به همان اندازه با حقیقت قرآن مرتبط می‌شود در آن صورت دیگر علم او به آن معنای فکری که علم مفهومی باشد و با خود معلوم ارتباط نداشته باشد، نیست. پس معلوم است این‌ها راهشان یک راه دیگری است و با عقاید خاص و اعمال خاص به چنین مقامی رسیدند، خودشان مجسمه

عین‌ی عملی هستند که هرکس خواست به حقایق برسد باید آن‌ها را در نظر داشته باشد.

قرآن هر وقت از امامت سخن به میان آورده، از هدایت ویژه‌ای که به امر الهی تحقق می‌یابد یاد کرده است. می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ اٰیْمَةً يَهْتَدُوْنَ بِاَمْرِنَا»¹⁷ آنان - ابراهیم و اسحاق و یعقوب - را امامانی قرار دادیم که مردم را به «امر» ما هدایت کنند. از طرفی در آیه 83 سوره یس می‌فرماید: «اِنَّهَا اَمْرٌۢهُۥۙ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ، فَسُبْحٰنَ الَّذِیْ بَیْدهٖ مَلَكُوْتُ كُلِّ شَیْءٍ» امر خدا این است که به شیئی بگوید «باش» و می‌شود. می‌فرماید: اشیاء دارای جنبه‌ای ملکوتی هستند که آن جنبه نزد حق است و لذا همین که اراده کرد آن شیئی بشود، با یک اراده محقق می‌شود، بدون هیچ مانعی. از طرفی می‌فرماید: «وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌۢ كَلِمَۃٌۢ مِّنْۢ بِّصَرٍّ»¹⁸ امر ما واحد بوده و تعدد بردار نیست، مثل یک چشم بهم زدن، پس مادی و تدریجی نمی‌باشد. درنتیجه هدایت‌کنندگی امام به «امر» خدا با توجه به جنبه ملکوتی اشیاء، عبارت است از تصرف در جان انسان‌ها برای رساندن آن‌ها به کمال مطلوب و هدایت امام به ارائه طریق خلاصه نمی‌شود. وقتی در ادامه آیه 73 سوره انبیاء می‌فرماید: «وَاَوْحٰیۡنَاۤ اِلَیْهِمْۤ فِعْلَ الْخَیْرٰتِ وَاَقَامَ الصَّلٰةَ وَاٰتٰۤیَ الزَّكٰوةَ وَكَانُوْۤا لَنَا عٰبِدِیْنَ» و به آن امامان، فعل کارهای خیر را وحی کردیم، و وحی کردیم اقامه صلاة و دادن زکات را و آن‌ها از عبادت‌کنندگان ما بودند. نشان می‌دهد که این وحی فعل خیر، یک نحوه تصرف تکوینی در جان آن‌هاست. چون می‌فرماید: فعل خیر را به آن‌ها وحی کردیم، و نگفت به آن‌ها وحی کردیم که فعل خیر انجام دهند پس آن‌ها عین فعل خیر و عین اقامه نماز و ایتاء زکات هستند.

17 - سوره انبیاء، آیه 3 و 7.

18 - سوره انعام، آیه 75.

طبق مطالب فوق مبدء افاضه علم، قلب امام است که به واسطه سیطره بر ملکوت به هر موجودی به قدر استعداد افاضه می‌کند و طبق آیه «وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» این هدایت، رهبری افراد بشر است از راه ملکوت و نفوس آنها توسط امام، در ضمن این نکته نشان می‌دهد باید همیشه چنین امامی در عالم، حی و حاضر باشد تا چنین ابقاء روحانی بر مستعدین جریان یابد، و در اثر اتصال قلوب پیروان امام به قلب امام، معارف و علوم الهیه در قلب پیروان جاری گردد.

هنر اهل‌البیت علیهم‌السلام این است که کاری می‌کنند که ما گرفتار مفهوم نشویم، چون آنها در تمام اعمال و گفتار خود قلب شان را متوجه حقیقت می‌کنند، نه این‌که مشغول مفاهیم شوند، ارسطو و افلاطون که نیستند، خیلی فرق است بیت اهل‌البیت علیهم‌السلام و ارسطو و افلاطون.

گر هزاران گوش‌ها صف جمله محتاجان چشم
بِذَنَنْدَنَند اَهْشَافَنَ اَنَد
وقتی متوجه شویم از نظر وجودی و تکوینی عین ربط به حقیقت وجود یعنی به حضرت الله هستیم، پس باید راهی پیدا کنیم که در عقیده و عمل هم همان طوری باشیم که در وجود تکوینی هستیم، و در تشریع نیز عین ربط به حقیقت عالم باشیم، و از طریق ارتباط وجودی با خداوند از او فیض بگیریم. اهل‌البیت علیهم‌السلام با طهارتی که دارند جان خود را از هرگونه غیری به جز خدا منصرف کرده‌اند و جانشان را متصل به خدا نموده‌اند و با طهارت خود راه را نشان داده‌اند، پس به خداوند عرضه می‌داري: «فَكَاثُوا هُمُ السَّيِّلُ إِلَيْكَ وَ الْمَسْلُكُ إِلَي رِضْوَانِكَ»¹⁹ آنها راه به سوی تو و مسیر رسیدن به رضایت تو هستند.

راه ارتباط با حقایق

شما مدتی که با فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام مرتبط شدید و با روایات سلوکی آنها مثل روایاتی که در اصول

کافی یا تحفالعقول یا روضه بحارالأنوار و یا جهاد النفس وسائل الشیعه هست آشنا شدید، احساس می‌کنید آرام آرام جهت قلبتان طوری می‌شود که حالت تماس با حقایق در آن به وجود می‌آید. چون این روایات به جای آن که ذهن شما را مشغول مجموعه‌ای از اطلاعات و مفاهیم کند، چشم دل شما را متوجه حقایق می‌نماید. پیغمبر^ﷺ و اهل‌البیت آن حضرت راهی به شما نشان می‌دهند که موجب سلوک و سیر شما به سوی حقایق می‌شود و در اثر آن، مقام انسان مقام تماس با حقیقت می‌گردد. علتش هم آن است که ما بالقوه و براساس فطرت خدا بین، آمادگی چنین حضوری را داریم و لذا اگر در رفتار و گفتار شبیه مطهرون شویم استعداد خدایی ما شروع به ظهور می‌کند و ما را به ساحت قرب اسماء الله می‌آورد. مثل همان که دستور داریم اگر حلم ندارید، تحلم کنید، یعنی خود را حلیم نشان دهید، تا آرام آرام به واقع حلیم شوید، چون در ذات و فطرت خود چنین استعدادی را دارید و لذا فطرت با رویارویی با آن صفت، متذکر اصل خود می‌شود و آن صفت را به صحنه عمل می‌آورد. با توجه به اینکه ائمه^{علیهم‌السلام} عین فطرت متعین و بالفعل هر انسانی می‌باشند، دستورات و عقایدی که می‌دهند بیگانه با جان ما نیست و همه شما یک نحوه یگانگی با آن دستورات دارید، پس اگر به دستورات آن‌ها عمل کنید إن شاء الله خیلی زود نتیجه می‌گیرید، زیرا هم خود آن‌ها و هم دستورات آن‌ها با جان شما هماهنگی دارند. و برعکس؛ اگر فکری یا عملی را که با فطرت شما هماهنگی ندارد بخواهید انجام دهید، وقتی شما ادای آن را هم در بیاورید، هیچ وقت با جانتان یگانه نمی‌شود و تا آخر عمر باید آن را به خود تحمیل کنید، مثل سنگی است که روی دستتان نگه داشته باشید که در اثر فشار آن عمل تحمیلی هلاک می‌شوید.

در صورت عمل کردن به چیزی که با فطرت هماهنگ است، هر چه جلوتر بروید بیشتر با جان شما هماهنگ می‌شود و همواره با پایدار ماندن در آن عمل و عقیده، به عالی‌ترین شکل به خود نزدیک

می‌شوید. مثل علم به آیات و روایات، وقتی با آن‌ها آشنا شدید تا آخر عمرتان می‌خواهید نور آن‌ها را در جان خود حفظ و تکرار کنید تا روح آن روایات و آیات عین جانتان شود، بعد که به جانتان نزدیک شد به عنوان زیباترین شکل ارائه، همان لفظ قرآن و روایات را برای خود نگه می‌دارید. بعد از مدتی می‌خواهید عین آیات قرآن و روایات را تکرار کنید، چون جانتان زیباتر از آن شکل ارائه نمی‌شناسد. قرآن و روایات می‌گویند با ما اختلاط کنید، ما را تماشا کنید، از ما بینش و عمل بگیرید و بروید سیر کنید. تدبیر در قرآن یعنی نظر را از ظاهر قرآن به باطن آن انداختن و در ظاهر الفاظ متوقف شدن. می‌فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَيَّ قُلُوبٌ أَغْفَالُهَا»²⁰ آیا توانسته‌اند به باطن قرآن سیر کنند یا بر قلبها قفل هست و به طهارت لازم جهت سیر به جنبه وجودی قرآن که همان جنبه باطنی آن است، دست نیافته‌اند؟ در دعوت به تدبیر در قرآن توسط قرآن، در واقع قرآن می‌فرماید: بیا پیش من، با روح من ارتباط برقرار کن. حال اگر فرهنگ و روش ما ارتباط قلبی با باطن قرآن نباشد به اسم ارتباط با قرآن به صوت و لحن و یا معانی و مفاهیم محدود می‌شویم و از این طریق بدون آن که بدانیم، با جنبه حقیقی قرآن مرتبط نیستیم یعنی با آن جنبه‌ای که اهل بیت^{علیهم‌السلام} مرتبط‌اند، و اگر ما آن‌ها را امام خود قرار دهیم می‌توانند ما را به آن جنبه از قرآن راهنمایی کنند.

آفات غفلت از جنبه وجودی قرآن

اگر فهمیدیم چگونه فعالیت‌های فرهنگی و دینی پوچ می‌شود، می‌فهمیم چرا توقف در صوت و لحن قرآن مقصد اصلی قرآن نیست. آنگاه معنی آب را با وجود آب یکی نگرفته‌ایم تا به امید رفع تشنگی با مفهوم آب به سر بریم و از تشنگی هلاک شویم و جامعه‌مان را از نور قرآن محروم کنیم. در سوره

واقعۀ پس از آن که فرمود حقیقت وجودی قرآن بسی بلند مرتبه و دیردسترس است و فقط مطهرون می‌توانند آن را با جان و قلب خود لمس کنند، در ادامه می‌فرماید: «تَنْزِيلُ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ»²¹ همان قرآن غیبی با همان مرتبه عالیه‌ای که دارد نزول حقیقتی است از طرف پروردگار عالم، «أَفِيهِذَا الْحَدِيثُ أَنْتُمْ مُذْهَبُونَ»²² آیا شما دارید در این موضوع مداهنه می‌کنید و می‌خواهید موضوع را سرسری بگیرید؟ اگر عنایت بفرمایید موضوعی که در این چند آیه مطرح است موضوع ارتباط اهل بیت^{علیهم‌السلام} با مقام اصلی قرآن است. حالا می‌فرماید ای امت اسلام! شما دارید از این موضوع به سادگی می‌گذرید در حالی که اصل مسئله همین است که شما راه‌های ارتباط با قرآن را که همان مطهرون‌اند گم نکنید. و واقعاً همین حالا چند نفر از شما امت قرآن موضوعی چنین با اهمیت را سرسری نمی‌گیرید؟ در ادامه می‌فرماید: «وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ» کارتان و رزق و زندگی‌تان تکذیب این جریان شده است، به‌طوری که فقط اهل سنت مذکر چنین مقامی برای اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} نشدند، بلکه ما شیعیان هم آن‌طور که باید و شاید متوجه این مسئله نیستیم، طوری که آن‌ها را راه ارتباط با حقیقت وجودی قرآن بدانیم و بخواهیم از طریق فرهنگ اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} با وجود قرآن مرتبط باشیم. به واقع باید گفت هر کلاس و هر جلسه قرآن، هر رکوع و سجده‌ای، هر جلسه تفسیری که بر مبنای فرهنگ اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} جلو نرود، مقامش، مقام تکذیب این آیات است. چون موضوعی که در این آیات مورد بحث است موضوع وحی و قرآن نیست، بحث در این آیات عبارت است از این که قرآن مکنونی هست که اهل طهارت با حقیقت اصلی آن در تماس‌اند، موضوع مورد بحث، فرهنگ تماس با قرآن مکنون است. آیه اخیر می‌گوید حالا شما این را ساده گرفتید. «ادهان» یعنی روغن‌مالی کردن، که در فرهنگ فارسی به آن

21 - سوره واقعه، آیه 80 .

22 - سوره واقعه، آیه 81.

ماست‌مالي می‌گوییم. می‌فرماید آیا شایسته است کار شما ماست‌مالي کردن چنین موضوعی باشد؟ شاید در ابتدا تعجب می‌کردید که چرا بنده این همه وقت عزیزتان را برای طرح این چند آیه از سوره واقعہ گرفتیم ولی فکر می‌کنم اگر به این آیه اخیر توجه فرموده باشید تصدیق می‌کنید که خود قرآن بر این موضوع تأکید دارد و عملاً می‌خواهد بگوید مسئله ارتباط مطهرن با حقیقت وجودی قرآن مسئله مهمی است که اکثر مسلمانان و قرآن‌خوان‌ها متأسفانه از آن به راحتی می‌گذرند و لذا فرهنگ فوق‌العاده مهمی که بشریت را از پوچی نجات می‌دهد، نادیده می‌گیرند.

آزادی از حجاب علم

اگر گفته می‌شود مواظب حجاب مفاهیم باشید به مسئله مهمی گوشزد می‌شود و حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در همین رابطه در یکی از غزل‌هایشان از خدا می‌خواهند:

کاش روزی به سر کوی که در آن شادی و
تعام منزا، بهد انده ما در دا، بهد
کاش از حلقه زلفت که گره باز کن عقده
گده در کف بهد هر مشکا، بهد²³
یعنی اگر یک تجلی و جودی از اسمی از اسماء
الهی بر قلب سالک تجلی کند همه گره‌های معرفتی
گشوده می‌شود و دل او محل یاد خدا می‌گردد و لذا
در ادامه می‌فرماید:

دوش کز هجر تو دل حالت یاد تو شمع فروزنده آن
ظلمتکده داشت محفل بود
اگر نور حق بر دل تجلی نکند دل انسان نور
دیگری ندارد و با عقل منهای شهود، انسان از
رؤیت جمال حق محروم خواهد بود و لذا در ادامه
می‌فرماید:

دوستان می‌زده و مست و بی‌نصیب آن‌که در این
زهوش افتاده جمع جو من عاقل بود
آن‌کس که در حجاب مفاهیم باشد از شوق و مستی
ارتباط با حقایق محروم می‌باشد.

در رویکرد به سوی حقایق، همراه با آزادشدن از خود و منیت‌ها، آزادشدن از علم حصولی پیش می‌آید. یا به تعبیر قرآن حالت ظلوم و جهول بر نفس خود شروع می‌شود، تا با ظلوم‌بودن و خراب‌کردن نقش خود پرستیدن، و با جهول‌بودن نسبت به غیر خدا، راه به سوی حقیقت گشوده گردد. حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در همین رابطه می‌فرمایند:

آن که بشکست همه قید، و آن‌که از خویش و همه ظلوم است و جهول که نه مکان، غافل بود آن علمی که مانع تجلی انوار الهی است، حجاب سالک است، و درست است که در عرف جامعه هر دانایی را علم می‌گویند ولی نظر به این‌که این دانایی‌ها مانع ارتباط ما با خدا باشد، حجاب به حساب می‌آید و در راستای جاهل‌شدن به این دانایی‌ها است، که گفت:

در بر دل شدگان علم، از حجاب آن‌که برون رفت حجاب است حجاب به حق جاهل بود این نوع جهل به ماسوی الله، و تمام نظر را به حق انداختن، موجب می‌شود تا انسان شایسته پذیرش امانت الهی شود که گفت:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»²⁴

ما امانات را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم و همه از پذیرفتن سر باز زدند و از تحمل آن در زحمت افتادند، ولی انسان آن را حمل نمود، که او ظلوم و جهول بود.

از یک جهت اگر کسی از علم خارج شود جاهل است و از طرفی علم حجاب است، در نتیجه درست است که اگر کسی از علم خارج شد، جاهل محسوب می‌شود، ولی اگر هم در حجاب علم بود، از رؤیت حقیقت محروم است. خداوند در قرآن می‌فرماید: ما امانت خودمان را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، ولی هیچ کدام نتوانستند آن را تحمل کنند و بپذیرند. ولی انسان پذیرفت، چون ظالم و جاهل بود.

زنده باد این ظلم و جهل که موجب شد انسان امانت‌دار الهی شود! آن هم امانتی که هیچ یک از اعضای هستی نتوانستند آن را بپذیرند. پس معلوم است که ظلم و جهل بودن انسان که موجب پذیرش امانت الهی شود، یک نوع کمال است و آیه در صدد مدح انسان به جهت آن کمال است. در ابتدا ممکن است این طور به ذهن آید که ظلم و جهل نباید صفت خوبی باشد، ولی از سیاق آیه معلوم است که در این جا به عنوان دو صفت خوب مطرح است، به طوری که می‌فرماید: همین صفات موجب شده تا انسان امانت الهی را بپذیرد. لذا در تفسیر آن می‌گویند: انسان نسبت به نفس امّاره خود ظلم است، و نسبت به همه چیز غیر از خدا جهل، پس چون خود را ندید توانست حق را ببیند و پذیرای انوار الهی باشد و به آن نوع علم که موجب خودبینی می‌شود جاهل بود و گر نه همان علم حجاب بین او و انوار امانات الهی می‌شد. اگر خودش را حمل کرده بود که نمی‌توانست امانت الهی را حمل کند، پس معلوم است اگر بخواهد امانت الهی را حمل کند خودش را باید زیر پا بگذارد. حال اگر بخواهد خودش را زیر پا بگذارد، نسبت به خود ظلم می‌شود، حال چه چیزی را باید ببیند که خود را نبیند؟ خدا را فقط باید ببیند، پس نسبت به دیدن غیر خدا جهل است، از طرفی جهل مقابل علم است پس معلوم است یک علمی است که مانع رؤیت حق است و لذا در مورد آن می‌فرمایند: «العلمُ هُوَ الحجابُ الأكبر»²⁵ علم همان حجاب اکبر و حجاب بزرگی است که مانع ارتباط انسان با حقیقت می‌شود، کدام علم است که مطلوب نیست؟ علمی که نگذارد من خدا را ببینم، آن علمی که مرا به خودش مشغول کند، آن علمی که مفاهیم حقیقت باشد و نه خود حقیقت، حال آن علم، چه علم به مفاهیم معنوی باشد و چه علم به مفاهیم غیر معنوی، وقتی که با آن علم، محبوب من در حجاب می‌رود، دیگر به

چه کار من می‌آید؟ لذا است که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» می‌فرمایند:

آن که بشکست همه قید، و آن که از خویش و همه کون
ظلم و است و جهول و مکران غافل بود
چرا ظلم و جهول آن کسی است که از همه کون و
مکان باید غافل باشد؟ چون؛

در بر دل شدگان علم از حجاب آن که برون
حجاب است حجاب رفت به حق جاهل بود
چون از حجاب علم در آمده پس جهول است و از
طرفی چون از حجاب در آمده به حقیقت رسیده. پس:

عاشق از شوق به دریای بی‌خبر آن که به
فنا غوطه‌ور است ظلمت‌کده سیاح، به
وقتی از حجاب عقل و علم خارج شد، آن چنان به
دریای فنا غوطه‌ور می‌شود که اصلاً اهل عقل و
هوشیاری که در ظلمت‌کده ساحل ایستاده‌اند،
نمی‌توانند آن حالت را دریابند، چون به قول
مولوی؛

عقل گویدش جهت‌حداست و دیگر راه عشق گوید راه هست و
ندست
رفتیم ما بارها
حال با تمام این حرف‌ها اولین مشکلی که برای
شما پیش می‌آید همین «جهول» بودن است که باید
نسبت به رسم زمانه و عادت‌های فکری جاهل باشیم و
این خلاف عادت زمانه است و با قدم گذاشتن در خلاف
عادت زمانه است که بصیرت حقیقی شروع می‌شود، به
گفته حافظ:

از خلاف آمد عادت بطلب کسب جمعیت از آن زلف
کدام، که من بشناسم
بشر امروز به علمی عادت کرده که نمی‌تواند
بفهمد این علم حجاب حقیقت است و علمی بالاتر از
این علم‌ها هست که اساساً رویکردش با این علوم
متفاوت است، ولی به راحتی حاضر نیست وارد آن
رویکرد بشود. برای این که آن علم و آن رویکرد
خلاف عادت او است، برای این که آن چه را علم
می‌داند، آن چه را قرآن می‌داند، آن چه را دین
می‌داند، آن چه را که فکر می‌داند، همه و همه
مفاهیمی بیش نیستند، مفاهیم کجا و حقایق کجا!
وقتی عادت نداشتیم قرآن را دریچه ارتباط با
حقایق نوری بگیریم چگونه می‌توانیم به مقام

یگانگی با حقایق برسیم و به گفته حافظ «کسب جمعیت» کنیم و به یگانگی با حقایق نایل شویم. شرط ارتباط با هر مرتبه از قرآن، طهارت است، از مقام کریم و مکنون قرآن که با قلب مطهرون مرتبط است گرفته، تا مرتبه لفظ قرآن که باید با دست با وضو با آن تماس گرفت، وگرنه آداب و ادب ارتباط با قرآن رعایت نشده است. و عزیزان عنایت داشته باشند، اگر نظر به مرتبه عالیه قرآن می‌شود و ادب و آداب ارتباط با آن مرتبه مورد بررسی قرار می‌گیرد، بدین معنی نیست که آداب و ادب ارتباط با مرتبه نازل قرآن مورد غفلت قرار گیرد، و البته در مورد هر حقیقتی مسئله از همین قرار است، و لذا نباید تصور شود قراردادن فقه و اصول در ردیف اعتباریات، موجب کاهش ارزش آن می‌شود، چون این نوع اعتباریات که ریشه در حکم الهی دارد خود تعیین‌کننده بسیاری از خط‌مشی‌های حقیقی است و همین باید و نبایدهای فقهی، خود مشخص‌کننده حقایق است. حرف ما این است که مواظب باشیم نظرم‌ان نسبت به حقایق منحرف نشود و این ممکن نیست مگر این‌که از طریق فقه و اصول عملیه سیر خود را مدیریت کنیم.

وسعت سنت‌ها در همه مراتب هستی

شخصی آمد خدمت رسول خدا ﷺ و از فقر خود شکایت کرد، حضرت ﷺ فرمودند: «دُمْ عَلَى الطَّهَارَةِ يُوسَعُ غَلِيكَ الرِّزْقُ»²⁶ دائماً بر طهارت باش تا رزقت وسیع شود. حالا رزق روح را می‌خواهی زیاد شود، خوب دائم در طهارت روح باش. اگر نان می‌خواهی و رزق جسم را می‌خواهی وسیع شود، با وضو باش، چون طهارت جسم، موجب زیادی رزق جسم می‌شود. طهارت خیال مثل عدم بدبینی به افراد، موجب توسعه رزق خیال می‌شود و خیالات انسان شیرین و زلال می‌گردد، مثل خیال بعضی از شاعران خوش سلیقه. طهارت عقل، موجب توسعه رزق عقل می‌شود، مثل ابن‌سینا. طهارت دل موجب توسعه رزق دل می‌شود مثل عرفای بزرگ. پس نباید

قاعده و سنت جاری در عالم را به مرتبه‌ای از مراتب عالم محدود کرد، حال چه آن قاعده و سنت، سنت طهارت و ارتباط با قرآن باشد و چه قاعده و سنت طهارت عامل توسعه رزق.

چنانچه ملاحظه فرمودید: امام خمینی «رحمة الله علیه» در غزلی که عرض شد جایگاه «العلم هو الحجاب الاکبر» را به خوبی روشن نمودند و خودشان در تفسیر سوره حمد می‌فرمایند:

«يك حجاب بزرگ همین علم است، سرگرم می‌کند انسان را به همین مفاهیم کلیة عقلیة و از راه بازش می‌دارد، حجاب است برای اولیاء. برای همه ما حجاب‌های زیادی هست که غلیظتر از همه همین علم است، آن علمی که باید انسان را هدایت کند، مانع می‌شود، و علم‌های رسمی همه همین‌طورند که انسان را از آنچه باید باشد، محجوب می‌کنند خودخواهی می‌آورند.»²⁷

البته اگر رابطه قلب با حقایق، رابطه‌ای حضوری و وجودی شد، علم حصولی هم موجب حضور می‌شود، و به همین جهت می‌فرمایند باید قلب انسان مهذب باشد تا علم در آن مؤثر افتد.

خطر بی‌آینده‌بودن فعالیت‌های فرهنگی

حاصل صحبت ما تا این جا این شد که «خداشناسی حقیقی، یک نوع معرفتی است که نظر به خود واقعیت دارد، نه نظر به مفهوم واقعیت». و روشن شد که دو نوع خداشناسی مطرح است؛ خداشناسی اولیه که بفهمیم خدا هست که این نوع معرفت، به عنوان مقدمه ارتباط با حقایق، یک امر لازمی است و در واقع آدرس مقصدی است که باید به آن جا برویم. خداشناسی دیگری هم داریم که خداشناسی اصلی است و با لقاء الهی حاصل می‌شود، که همان «خدا داشتن» است، به طوری که چون چشم دل انسان باز شد تمام عالم، چه در درون جان خود، و چه در بیرون، همه و همه برای او تجلیات اسماء الهی

است که حق را نشان می‌دهند، در این حالت است که وقتی انسان به بیرون می‌نگرد خواهد گفت:

بس که هست از همه جا، از به تو برگردد اگر همه کس روی به تو راه روی برگردد چون در صحنه هستی جز حق در صحنه نیست، و چون به درون خود بنگرد خواهد گفت:

کی رفته‌ای ز دل که کی بوده‌ای نهفته که تمنا کنم ته را بددا کنم ته را از درون و بیرون با حق روبه‌رو می‌شود و حق را همواره در میان می‌بیند و می‌گوید:

ما که باشیم ای تو ما تا که ما باشیم با تو
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا دَائِمًا
 کامل‌ترین شکل این نوع رؤیت در سخن امام الموحّدین ♦ است که فرمود: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»؛²⁸ هیچ چیزی را ندیدم مگر آن که خدا را قبل از آن چیز، با آن چیز، و بعد از آن چیز دیدم.

اگر این مرحله دوم خداشناسی را در فعالیت‌های فرهنگی و عبادی شخصی و اجتماعی مدّ نظر نداشته باشیم فعالیت‌های فرهنگی ما به پوچی می‌کشد و کارهایمان بی‌آینده خواهد بود. آری؛ بی‌آینده! چون چیزی آینده دارد که وجود در آن جاری باشد، مثل بدنی که روح در آن جاری است، و تا وقتی این بدن آینده دارد و نمی‌پوسد که روح در آن جاری است، اگر روح رفت این بدن دیگر آینده ندارد و می‌پوسد و می‌گذرد و خلاص می‌شود. چون روح یک حقیقت وجودی است و نه یک مفهوم، و بدن من تا وقتی آینده دارد که در یک ارتباط واقعی با روح و جان من - که جنبه وجودی دارد - مرتبط باشد.

فعالیت‌های فرهنگی هم وقتی آینده دارند که با وجود خدا ارتباط داشته باشند و اگر در حدّ مفهوم خدا با خدا مرتبط باشند، دائماً از نور وجودی حضرت حق بهره‌مند نمی‌شوند، و لذا بعد از مدتی کوتاه آن فعالیت‌ها هیچ خواهند بود، و این یک قاعده اساسی است و باید همه کارها بر اساس آن

ارزیابی شود و بر همین اساس آینده کارها را پیش‌بینی کنیم. این درست نیست که منتظر باشیم ببینیم کارها ثمر می‌دهد یا نه، از ابتدا باید انتهای کار را بشناسیم. ممکن است بگویید جوانان از فلان برنامه خیلی استقبال کردند، پس خوب است. این نوع ارزیابی‌ها همان ارزیابی‌هایی است که نتیجه‌اش بی‌ثمري است. باید برنامه‌هایی را که نظر به حق دارد و زمینه تجلی انوار الهی خواهد بود طوری شکل دهیم که جوانان استقبال کنند، نه به صرف این که فلان برنامه مورد استقبال جوانان است، به عنوان یک فعالیت فرهنگی، مورد قبول برای ما باشد؛ چرا که در این صورت به وَهم جوانان جواب داده‌ایم و نه به قلب آن‌ها و نتیجه‌اش هم پر از بی‌ثمري است، من که نباید خودم را صرف هیجی آن‌ها بکنم و کار خود را و آن‌ها را به بی‌آیندگی بکشانم.

این چه جهل است و چه سوختن خود را ز بهر
حمقه، بکشان دنگ

آفات فعالیت‌های فرهنگی وَهمی

فعالیتی که باطن ندارد و به عالم قدس مرتبط نیست، ممکن است وَهم انسان را بسیار تحریک کند ولی به زودی فرو می‌نشیند، نمونه‌اش بازی فوتبال است، که به گفتهٔ دکتر داوری؛

«امروزه بیش از هر زمانی جهان از وَهم پر شده است. گرچه تصور می‌کنیم ما بر او هام غلبه کرده‌ایم و در عصر تکنولوژی و علم، دیگر وَهم وجود ندارد، اما جهان ما پر از او هام است.

بازی به خودی خود وَهم است و ارزش بازی هم در وَهم ما اهمیت دارد وگرنه در حقیقت، بازی اهمیت خارجی ندارد. یک توپ فوتبال از یک خط پنج سانتی‌متری رد شود یا نشود، در زندگی واقعی و حقیقی مردم چه اثری دارد؟ مظفرالدین‌شاه این را درک کرده بود. هنگامی که او را در پاریس برای تماشای فوتبال برده بودند، پس از اتمام بازی پرسیده بود که این‌ها چند نفر هستند؟ پاسخ داده بودند 22 نفر، گفته بود 21 توپ دیگر بخیرید و به آن‌ها بدهید تا همه به دنبال یک توپ ندوند.

وي اين حرف را خیلی جدي گفته بود، او درك کرده بود که اين کار، کاري عبث و بیهوده است. حتی اول انقلاب، یکی از همکاران ما معتقد بود که فوتبال حرام است زیرا کار لغوي است.

اما آیا فوتبال لغو است؟ پس چرا وقتی يك توپ، پنج‌سانتی‌متر از يك خط رد می‌شود 300 میلیون نفر شادي می‌کنند و یا 300 میلیون نفر دیگر گریه می‌کنند؟ ... فوتبال زندگی ما است، اگر فوتبال و هم است - که وهم است - پس جهان ما پر از وهم است. این نمونه بسیار خوبی است. این کم‌ضررترین وهمی است که در جهان ما وجود دارد، ما چنان به وهم دل‌بسته هستیم که وهم‌ها را تشخیص نمی‌دهیم. تفکر آینده نباید او‌هام را کنار بگذارد، بلکه باید بر آن‌ها غالب شود. تفکر می‌تواند بشر را از این غفلت‌ها برهاند».²⁹

حالا شما گرایش جوانان به بازی فوتبال را مقایسه کنید با گرایشی که اکثر همین جوانان به امام حسین ♦ و حادثه کربلا دارند، با توجه به این‌که در حادثه کربلا به گرایش قلب آن‌ها جواب داده می‌شود و انسان را با حقایق باطنی مرتبط می‌کند، آیا نباید ما بیش از پیش فعالیت‌هایی را که باطن دارند جای فعالیت‌های وهمی قرار دهیم تا جوانان ما بی‌آینده نباشند؟ به‌خصوص وقتی در متون روایی ما روشن می‌کنند که کربلا یک حقیقت باطن دار است، مافوق زمین و زمان، به طوری که داریم حضرت آدم و سایر پیامبران ﷺ برای امام حسین ♦ گریه کردند. بارها شما بر اساس روایات موجود شنیده‌اید که پیغمبر ﷺ برای حضرت اباعبدالله ♦ زار زار گریه کردند.³⁰ این‌ها می‌رساند که کربلا یک حقیقت خارجی دارد که از دست و بازوی حضرت اباعبدالله ♦ یعنی فرزند امیرالمؤمنین ♦ ظهور کرد، و کار حسین ♦ و اصحاب کربلا ظهور آن حقیقت است، آن حقیقت بازیگرانی می‌خواهد که در نهایت خلوص آن را ظاهر کنند، امام حسین ♦ مأمور نمایش آن تمناي الهي است. برای همین حضرت پیامبر ﷺ

فرمودند: ای حسین تو به مقام عظیمی می‌توانی برسی که شرطش شهادت است «كَانَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ مَرْتَبَةٌ لَا تَنَالُ إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»³¹ نایل نمی‌شود به آن مرتبه‌ای که برای او در نزد خدا در نظر گرفته شده مگر با شهادت. حضرت سیدالشهداء ♦ هم با اختیار خود قبول کردند که این نقش را به بهترین نحو به ظهور آورند. مثل این است که به کسی بگویند اگر می‌خواهی به مقام محمود برسی، باید نماز شب بخوانی، او هم قبول می‌کند و می‌خواند. همچنان که حضرت اباعبدالله ♦، رسول خدا ﷺ را در خواب دیدند که فرمود: «يَا حُسَيْن! أَخْرُجْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا...»³² ای حسین! خروج کن که خداوند می‌خواهد تو را کشته ببیند. که البته باید متوجه اراده تشریعی الهی در این امر شد، همان طور که خداوند می‌خواهد ما را در راه دفاع از دین شهید فی سبیل‌الله ببیند، این برای خدا یک خواست تشریعی است و نه تکوینی، و به همین جهت حضرت اباعبدالله ♦ با اراده خود تلاش کردند به زیباترین نحو، خواست خدا را عملی سازند.

به هر حال عرض این بود که کربلا یک حقیقت باطن‌دار است، و لذا آینده دارد و علت این که باطن دارد، همان است که ملاحظه می‌کنید قبل از حضرت آدم ♦، به عنوان یک حقیقت و همچنان در طول تاریخ، زمینه ظهور آن از طریق ار سال ر سولان فراهم می‌شود تا آن‌جا که در ملاقات حضرت موسی ♦، با حضرت خضر ♦ ابتدا حضرت خضر ♦ روضه حسین ♦ و مصیبت‌هایی را که بر آل محمد ﷺ وارد می‌آید، می‌خوانند و هر دو گریه می‌کنند،³³ تا آن جایی که حقیقت کربلا به ظهور زمینیش رسید. مگر در اخبار حضرت امیرالمؤمنین ♦، در مسیر حرکت به طرف صفین نداریم که حضرت وقتی به سرزمین کربلا رسیدند همین طور اشاره می‌کردند به جای جای آن سرزمین و در حالی که اشک از محاسن شریفشان جاری بود؛

31 - «کشف الغمه»، ج 2، ص 20.

32 - «لهوف»، ص 65.

33 - «مفاتیح الجنان»، اعمال روز عاشورا.

می‌فرمودند: «هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ طُوبَى لَكَ مِنْ ثُرْبَةٍ عَلَيْهَا تَرَاقُ دِمَاءُ الْأَحِبَّةِ»³⁴ این‌جا محل فرود آمدن شترانشان است، این‌جا محل فرود آمدن وسایلشان است، این‌جا محل ریخته شدن خون‌هایشان است. امثال این خبرها نشان می‌دهد که کربلا باطن دارد و لذا کربلا، و هر جریان فرهنگی که باطن داشته باشد می‌ماند و آینده خواهد داشت، و روز به روز هم در دل تاریخ جلو می‌رود تا به ظهور نهایی و آینده کامل و اکمل خود در آخرالزمان برسد. بنابراین اگر جوانان را به کربلا و به طور کلی به فکر و فرهنگ اهل‌البیت علیهم‌السلام متصل کنیم زندگی آن‌ها زندگی آینده‌داری است و گرفتار وهم و پوچی و بی‌آیندگی نمی‌شوند، ولی اگر در فعالیت‌های فرهنگی و دینی خود این مسئله مهم مد نظر قرار نگیرد، پس از مدتی با بی‌نتیجه‌گی روبه‌رو می‌شویم و یأس و بی‌تفاوتی نسبت به اهداف معنوی در زندگی ظاهر می‌گردد.

در این جلسه در یک جمع‌بندی می‌توانیم نکات زیر را مدنظر داشته باشیم.

1- جهت چگونگی ارتباط وجودی با حقایق، صحنه کربلا نمونه خوبی می‌تواند باشد. حضرت اباعبدالله علیه‌السلام و یاران آن حضرت علیهم‌السلام سعی کردند از آن طریق ارتباط جان خود را با عالم قدس به نهایت برسانند.

2- مثال زهیربن قین در رابطه با حضرت امام حسین علیه‌السلام و مثال مولوی در رابطه با شمس تبریزی گویای این نکته است که ابتدا باید متوجه بود برای ارتباط با حقایق، چیزی بالاتر از ارتباط مفهومی نیاز داریم و لذا وقتی زهیر با حسین علیه‌السلام و یا مولوی با شمس روبه‌رو شد، خیلی زود گم‌گشته‌شان را پیدا کردند.

3- چگونه «نیستی، نیستی می‌آورد» و چگونه می‌توان با توجه به مقام امام معصوم از نیستی‌ها

به هستی منتقل شد و معنی شناخت امام زمان ♦ در این راستا چه نقشی می‌تواند داشته باشد.

4- رمزالرموز شناخت همه چیز در گرو شناختن خداوند است، یعنی شناخت حق به عنوان وجودی صرف، بدون هیچ حجاب مفهومی، و برای چنین شناختی، مکتب و فرهنگ خاصی در میان است که همان فرهنگ مطهرن، یعنی فرهنگ اهل‌البیت پیامبر^ص است، زیرا این خانواده بدون آموزش‌های رسمی و حصولی، با وجود حقیقت مرتبطانند و این بود که برای روشن‌شدن این مطلب، موضوع مقام اهل‌البیت^ص به میان آمد تا از زاویه دیگر فرهنگ ارتباط وجودی با حقایق بررسی شود. به همین جهت هم قرآن ما را به مودّت اهل‌البیت^ص امر فرمود تا راه ارتباط با خداوند از طریق آن فرهنگ گم نشود و در حدّ ارتباط مفهومی و انتزاعی متوقف نگردد.

5- قرآن مسلمانان را مورد عتاب قرار داده که نسبت به رابطه وجودی مطهرن با حقیقت قرآن، ساده گذشته‌اند و مداهنه کرده‌اند.

6- با طرح ظلم و جهول بودن انسان، در راستای حمل امانت الهی با وسعت بیشتری نسبت به جلسات قبل معلوم شد چگونه علم برای عالم حجاب می‌شود و او را از مقصد باز می‌دارد.

7- در موضوع ارتباط با حقایق، عموماً بحثی پیش می‌آید که خلاف عادت عموم مردم است، چون عموماً مردم علم را در حدّ مفهوم می‌شناسند و لذا باید همچون غربت اهل‌البیت^ص که مردم فرهنگ آن‌ها را نمی‌شناسند، نگران عمومی نبودن این فکر نباشیم، هر چند باید تلاش کرد موضوع را به گوش اهلش رساند.

8- نسبت به تفاوت بین فعالیت‌های وَهْمی که بی‌باطن و در نتیجه بی‌آینده هستند، با فعالیت‌های قدسی که دارای آینده‌اند، باید عمیقاً حساس بود.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

جلسه نهم،

از ارتباط با وجودِ خود، تا
ارتباط با وجود خدا

بسم الله الرحمن الرحيم

طي جلسات گذشته؛ بحث به این جا رسید که اگر روح انسان با «وجود» یا «هست» ارتباط برقرار کند تحت تأثیر تجلیات «وجود» قرار می‌گیرد، هنر انسان باید این باشد که بتواند با ذات وجود مرتبط شود و حق را به حق بیابد، اینجاست که عرض شد «هست، هست می‌آورد». عمده این است که بتوانیم وارد این فرهنگ و این ساحت بشویم و زوایای آن را با دقت بررسی نماییم تا بدون هر گونه حجابی با «وجود» ارتباط برقرار بکنیم، نه با ماهیات و یا چیست‌ها. ماهیات یا چیستی اشیاء حد ذهنی اشیاء است و به اصطلاح فیلسوفان جنبه عدمی آن‌ها است و چیز عدمی نمی‌تواند پرتوافشانی کند. به عنوان مثال نور و دیوار را مقایسه کنید، دیوار نمی‌تواند پرتوافشانی کند و جلوه نازله‌ای از خود را بنمایاند ولی نور این توان را دارد. حال هر وقت می‌خواهید با وجود عالم مرتبط شوید باید متوجه جنبه نوری عالم باشید همین که ما بنای توجه به «وجود» یا «هست» را بگذاریم به راحتی می‌رسیم به این نکته که فقط حقایق هستند که جنبه وجودی دارند و نه ماهیات و مفاهیم، و این جا است که به میدان با برکتی در زندگی پاگذارده ایم.

معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود»

اولین چیزی که می‌توانید به عنوان «هست» یا «وجود» - آزاد از ماهیات- با آن روبه‌رو شوید، هست خودتان است، چون شما فقط هستید، اما نه از آن نظر که در فکران هستند، تفکر و تعقل شما نسبت به خودتان، مفهومی است از خودتان، فکر و تعقل نسبت به خودتان خبر از چیستی شما می‌دهد، ولی نظر به خودتان با علم حضوری، وجود شما را به شما قرار متذکر می‌شود و معنی «هست» یا «وجود»

را درك می‌کنید. این کار، کار آسان و در عین حال سختی است. سختی آن به این جهت است که همان لحظه که می‌خواهیم با خودمان به علم حضوری ارتباط برقرار کنیم، برداشت فکر و تعقل، از ما و چیستی ما به میان می‌آید و مفهومی که در مورد خود داریم می‌گوید «من» را می‌گوید. باید متوجه باشید آن «من» حصولی «نه من» «من» است - من دروغین است - من حضوری، من واقعی است، به من حصولی بگویید تو را می‌خواهم چه کار؟ وقتی از منظر علم حصولی از خود بپرسی من چه کسی هستم؟ من حصولی مفهومی؛ می‌گوید تو فرزند فلانی هستی، مدرک تو این است و جنسیت تو مرد یا زن است. در حالی که همه این‌ها حدّ ذهنی من از خودم است و جنبه عدمی دارد و نه جنبه وجودی، یعنی نیست‌های من می‌آیند جای هست من، خود را می‌نمایانند تا عملاً ارتباط خودم را با خود حقیقی که همان من وجودی است، قطع کنند. توجه داشته باشید؛ اگر از طریق جنبه وجودی خود با «وجود» یا «هست» آشنا نشویم، با جنبه وجودی هیچ چیز و هیچ حقیقتی آشنا نمی‌شویم. روایت فوق‌العاده عجیبی است که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ جَاهِلَ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»¹ مواظب باش به خود جاهل نباشی، زیرا هرکس به خود جاهل بود، به هر علم و معرفتی جاهل است و هیچ چیزی را درست نمی‌شناسد. یعنی انسان با غفلت از شناخت وجودی خود، راه ارتباط صحیح با «وجود» بقیه حقایق را گم می‌کند. اگر انسان نشناسد این خودش چه خودی است، هیچ واقعیتی را نمی‌شناسد؟ مسلم آن خود وجودی، خود واقعی او است، وگرنه شناخت چیستی خودش که پسر فلانی است و اهل فلان شهر است، که نه سخت است و نه مهم، این که انسان بتواند خود را فارغ از هرگونه حجاب چیستی پیدا کند، راهی است غیر از راهی که ماهیت خود و سایر اشیاء را می‌شناسیم، باید جهت جان را تغیر داد و خود را

از ماهیت‌بینی آزاد کرد، تا با خودی روبه‌رو شویم
که فقط هست. گفت:

وہ چہ بیرنگ و بینشان کی بدانم مرا چنان کہ
 کہ مہ منم شعر بسیار عمیقی است، میگوید وقتی
 با وجود خودم رو بہ رو شوم کہ چقدر از این
 چیستیها پاک و جدا ہستم، میگویم: «کی بدانم مرا
 چنان کہ منم» چہ موقع و در چہ منظر و ساحتی
 میشود خودم را آن طور کہ ہستم بنگرم. این جاست
 کہ انسان میبندد برای ارتباط با وجود خود باید
 از چہ مرزهایی بگذرد و چگونه بہ جایی برسد کہ
 وجود خود و وجود حقایق را ماوراء اسمها و رسمها
 بگذرد و در آن حال قصہ انسان چنین میشود کہ بہ
 قول مولوی:

حال من اکنون برون
از گفتم، است
کاین حروف واسطه ای
بسا غبار
بس بلا و رنج بایست و
هف

پس «بس بلا و رنج بایست و وقوف» باید قلب را
وارد مقام وجودبینی و ذات‌بینی کرد تا روح از
اسمها و حرفها آزاد شود و با وجود مرتبط گردد.
اگر این نیستی‌ها را نیست ببیند، آن طرفش یعنی
«هست» رخ می‌نمایاند. وقتی «لا اله» بگوید و جهت
دل را از معبودهای دروغین بردارد «إِلَّا اللَّهُ» برایش
ظاهر می‌شود. این موضوع را از طریق شناخت خود
می‌توانید تجربه کنید، زیرا جنبه وجودی شما پیش
شما حاضر است و می‌توانید از طریق آن جنبه، با
خود روبه‌رو شوید، چیدستی‌هایی مثل جذسیت، مدرک،
شهرت و... حجاب ارتباط و وجودی با خودتان شده
است، حجاب که مرتفع شد، وجود حضوری ما خود را
می‌نمایاند.

«إلهها» حجاب «الله» است، «الله» هست، حجاب او که برطرف شد، حضرت «الله» خود را به عنوان نور کمال مطلق می‌نماید و انسان از انوار معنوی و جامع آن کمال مطلق بهره‌مند می‌شود. گفت:

گفتم فراغ تا کی، گفتا گفتم نَفَس همین
 که تا تو هستی است، گفتا سخن همان است
 یعنی جذبه نظر به ماهیت خودمان است که موجب
 فراغ و جدایی از محبوب جانمان می‌شود. این همان
 توجه به مَن حصولی و استقلال است، زیرا مَن
 وجودی، تجلی آن وجود مطلق است و چیزی جز عین
 ربط به وجود مطلق نیست، مَن انسان تمام وجودش
 همان اتصال به باطنش است.

در مباحث قبل روشن شد که چیزی که باطن دارد
 در مقام بقاء است و دارای آینده می‌باشد، و لذا
 ما را گرفتار پوچی و بی‌آیندگی نمی‌کند، پس با
 توجه «وجودی» به «مَن یا نفس» خودتان است که
 می‌توانید بدون پوچی و پوسیدگی، همچنان زندگی
 کنید و در عین بقاء، در آینده حاضر باشید. از
 طرفی هم ممکن است به «من یا نفس» خود با نگاه
 حصولی بنگریم، در آن صورت با يك مفهوم ذهنی
 مستقل از عالم وجود روبه‌رو می‌شویم، بدون هیچ
 بقایی و بدون هیچ حضوری در آینده، معلوم است که
 بودن با این «مَن» دوم پوچی و افسردگی به بار
 می‌آورد. نظر به «من» دوم مثل نظر به آن صد عدد
 سطل آب ذهنی است که در عین خیلی بودن، هیچ
 نیست، چون از آب ذهنی رطوبت و تری حاصل نمی‌شود.

برکات نظر بر قیامت حاضر

وقتی ما به طور حضوری در قرآن تدبّر می‌کنیم،
 قرآنی که موجب دل‌آگاهی و مرگ‌آگاهی و خشیت
 می‌شود، ما را به حضور در معاد می‌برد. این بستگی
 به منظر ما دارد که از منظر وجودی و حضوری به
 قرآن بنگریم و با تهذیب عقل و نفس، سعی کنیم آن
 حضور را حفظ نماییم، یا از منظر علم حصولی از
 حرف‌ها و معانی آن مطلع شویم؟ شاید در عالم وجود
 هیچ توجهی بهتر از توجه به معاد موجب فکر و ذکر
 وجودی نگردد، معادی که همین حالا به عنوان یک
 واقعیت متعالی می‌تواند در منظر ما باشد. همان
 معادی که وقتی پیامبر ﷺ به معراج رفتند با آن
 روبه‌رو شدند، دیدند عده‌ای از فرشته‌ها در حال
 ساختن قصرهایی هستند، ولی گاهی می‌ایستند و سپس

دوباره شروع می‌کنند به ساختن. گفتند: ای برادرم جبرائیل این‌ها چرا گاهی کار می‌کنند و گاهی می‌ایستند. جبرائیل ♦ عرض کرد: مصالح نمی‌رسد. پرسیدند مصالح این‌ها چیست؟ اذکاری را عرض کرد که همان اذکار تسبیحات اربعه است² که در کتاب «معاد، بازگشت به جدی ترین زندگی» مورد بحث قرار گرفت. این روایت می‌رساند همین الآن که شما در زندگی زمینی کار می‌کنید با نفس خود و به جهت وسعت آن در معاد خود حاضرید و وجود مقدس پیامبر ﷺ در معراج، همین حالا آن معادی را که بعداً ما با آن روبه‌رو می‌شویم دیدند، به همین جهت هم حضرت می‌فرمایند: «الآن قِیَامَتِي قَائِمٌ»³ همین حالا قیامت من قائم است. به قول مولوی:

پس محمد صد قیامت بود	ز آن که حل شد در
نقده	فناش، حاره عقد
زاده ثانی است احمد	صد قیامت بود او
در حوض	اندر عیان
زو قیامت را همی	کای قیامت تا قیامت
بسته‌اند	راه حن
با زبان حال می‌گفتی	که زمحشر حشر را پرسد
بس	کس
پس قیامت شو قیامت را	دیدن هر چیز را شرط
بند	است این

عرضم این‌جاست که از چه منظری اگر به قرآن نگاه شود همین حالا با قیامتی که هم‌اکنون موجود است مرتبط می‌شویم و روح ما آزاد از محدودیت‌های ماهیات، با آن حقیقت متعالی مرتبط می‌گردد و ترس‌آگاهی و خشیت در ما ظاهر می‌شود؟ این رؤیت با علم حصولی به قیامت، محقق نمی‌شود، اتفاقاً هر چه بیشتر با علم حصولی به قرآن نزدیک شویم، بیشتر از جذبه ذکر بودن قرآن، دور می‌شویم. اگر کسی توانست منظر جان خود را در این‌چنین قیامتی قرار دهد که هم‌اکنون هست، دائماً به جای نگاه حصولی، نگاه «وجودی» خود را به کار می‌اندازد و آینده‌دارترین کارها را انجام می‌دهد و به کلی

2 - «بحار الانوار»، ج 18، ص 409.

3 - «شرح مقدمه قیصری»، سید جلال‌الدین آشتیانی، ص 771.

نطفه پوچی را در زندگی خود می‌خشکاند. چون در مباحث قبلی روشن شد اعمالی که بی‌باطن باشند بی‌آینده‌اند، حال وقتی متوجه باشیم قیامت به عنوان یک واقعیت حی و حاضر، هم‌اکنون باطن اعمال ما را تشکیل می‌دهد و هم محل ظهور آینده اعمال ما است، در نتیجه توجه به قیامت در کارها، به اعمال انسان، باطنی و وسعتی به وسعت ابدیت می‌دهد.

حساب کنید وقتی با نظر به قیامت حضوری حی و حاضر وارد کارها شدیم، چنین منظری چه اندازه در نجات از پوچی‌ها، در حال حاضر و در آینده مؤثر است. به همین جهت شما در دعاها قیامت را به عنوان یک واقعیت، یعنی یک حق، در منظر خود قرار می‌دهید و می‌گویید: «أَشْهَدُ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ ... و الذُّشُورَ حَقٌّ و أَنَّ السَّاعَةَ حَقٌّ آتِيَةٌ...»⁴ هم‌اکنون می‌نگرم و مشاهده می‌کنم که مرگ حق و واقع است- هر چند من هنوز به آن نرسیده‌ام- نشور و قیامت حق و واقع است- هر چند من به آن نرسیده‌ام- باید به مرور از مفاهیم و تعلقات خارج شوم تا با آن حقیقت مسلم روبه‌رو گردم. مثل این که می‌گویید خداوند حق است، یعنی یک واقعیت متعالی است و هر اندازه خود را از حجاب‌ها آزاد کنیم بهتر متوجه حقانیت و حضور او می‌شویم.

اتصال هست‌ها به هست مطلق

اگر با آن «مَن» بی‌رنگ و بی‌نشان روبه‌رو گردید می‌بینید عجب! چقدر آن «مَن» به نحوی دقیق، به حق وصل است. پس اگر شما به هست‌ها برسید می‌بینید چه اندازه هست‌ها عین اتصال به هستی مطلق‌اند، اساساً در عالم وجود انفکاک نیست، به همین جهت اهل دل می‌گویند اگر کسی چیزی را در عالم، استقلال‌ی دید، هنوز در شرک است. عالم یک دریا وجود است با ظهورات مختلف، و برای ارتباط با «وجود»، از طریق توجه به وجود خود، می‌توان ره صد ساله را یک شبه طی کرد.

در راستای ارتباط با «وجود» با نظر به «وجودِ خود» شروع می‌کنیم تا آرام آرام با رفع حجاب‌های علم حصولی، هرکس متوجه شود فقط هست، در واقع هستی پیش شماست، این که شما پیدا، همان «هست» است. در بحث‌های آشتی با خدا،⁵ باب این موضوع باز شده است و از طریق سلبی روشن شد تو فقط هستی، بقیه‌ات نیستی است، سواد تو، جذیت تو، محله تو، همه و همه نیستی است.

گفت: «ای عجبا من چه کسم؟» شما باید کسی خود را در بی‌کسی پیدا کنید. به گفته مولوی:

من کسی در ناکسی پس کسی در ناکسی در
 در افتم در افتم
 از طریق نظر به هست خود می‌توانید با «هست» آشنا شوید، در آن صورت آرام آرام از عدم‌ها آزاد و با هست مطلق مرتبط می‌شوید و دیگر روشن می‌شود همه چیز از اوست و جهان سراسر او را می‌نمایاند. در نتیجه در رویارویی با عالم، یک لحظه از ارتباط با آن هست مطلق غافل نمی‌شوید و هیچ چیز نمی‌تواند حجاب بین شما و حضرت حق بگردد. خداوند به پیامبر⁷ وحی فرمود که: «إِنَّكَ لَعَلِي خُلِقَ عَظِيمٌ»⁷ ای رسول من، تو در خلق و خوی عظیم می‌هستی. پیامبر⁸ بدون آن که یک لحظه به خود بنگرند عرضه داشتند: «رَبَّانِي رَبِّي أَرْبَعِينَ سَنَةً ثُمَّ قَالَ إِنَّكَ لَعَلِي خُلِقَ عَظِيمٌ»؛ پروردگار من، چهل سال مرا تربیت کرده است، حالا می‌فرماید تو در خلق عظیم هستی، و نیز فرمودند: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي».⁸ پروردگارم مرا تربیت کرد، پس چه نیکی تربیت کرد. در واقع حضرت دارند می‌گویند من در راستای رسیدن به خلق عظیم، من هیچی نیستم! این اندازه برای خود نفی شده‌اند، نتیجه این نوع نگاه، آن ارتباطی شد که تمام حرکات و سکنات حضرت را اراده حق در برگرفت، آیه آمد: «مَا رَمَيْتَ

5 - کتاب «آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین» از همین مولف.

6 - «مثنوی»، دفتر اول ص 79.

7 - سوره قلم، آیه 4.

8 - «بحار الانوار»، ج 16، ص 210.

إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى: ⁹ ای پیامبر! آنگاه که تو نیزه می‌انداختی، تو نبود ی که نیزه می‌انداختی، خدا بود که نیزه و تیر می‌انداخت. این مقام مهمی است و صاحب اصلی آن پیامبر ﷺ است ولی بالأخره این راه بسته نیست، وقتی برای ما باز می‌شود که اول هست خود را و هست عالم را پیدا کنیم. حالا اگر انسان «هست» را پیدا کرد تماماً هر هستی را وصل به هست مطلق می‌بندد. این یعنی یافتن باطنی‌ترین باطن‌ها، و باقی‌ترین باقی‌ها، و آینده‌دارترین آینده‌ها.

غفلت از هست مطلق مساوی است با زندگی در عدم. و با ورود به عالم بندگی حیات باطنی باقی آینده‌دار برای انسان حاصل می‌شود، چون وقتی بندگی خود را پیدا کردید عملاً هست خود را که عین ربط به هست مطلق است و بدون ارتباط با او هیچ هیچ است، پیدا کرده و این راه، راه بزرگی است، هر چند برای ورود به آن در ابتدای امر باید ریاضت قلبی کشید و جهت جان را از ماهیات به «وجود» سیر داد. ولی آن هم‌تی که روی بقیه کارهای عبادی می‌گذاریم اگر بر روی این روش بگذاریم نتیجه بسیار بهتری می‌گیریم، همان‌طور که ائمه علیهم‌السلام بهترین نتیجه را گرفتند. ¹⁰ به هر حال با نظر به هست خود از طریق قلب، به مقام کشف هست هستی مطلق نایل می‌شوید، و برای روشن شدن برکت این روش به بی‌ثمیری روش مقابل آن توجه بفرمایید که بایزید در مورد آن گفت: «علم شما، علم مرده‌ای است که از مرده‌ها می‌گیرید» چون مفاهیم به واقع نسبت به «وجود حقایق» مرده‌اند، همان‌طور که «مفهوم تری» نسبت به تری آب موجود در خارج مرده است، «مفهوم تری»، «تر» نیست، و ما مفاهیم را از ماهیات می‌گیریم که آن‌ها هم

9 - سوره انفال، آیه 17.

10 - «الْقَصْدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أَيْ بَلَّغْ مِنْ إِثْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ» حرکت به جانب خدا با دل‌ها در رساندن انسان به مقصد، رسا تر است از رنج بردن و به زحمت انداختن اعضا و جوارح به وسیله اعمال (بحار الأنوار، ج 75، ص: 364).

جذبه‌های عدمی اشیاء هستند و در واقع مرده‌اند، پس علم مرده را از مرده‌ها گرفتیم.

کسی از مرده علم ز خاکستر چـراغ
آمـه‌خـست؟ هـگـنـ افـه‌خـست؟ هـگـنـ

امام ♦ و ایصال الی‌المطلوب

با مقدماتی که در این چند جلسه اخیر طرح شد دوباره به آیه 35 سوره یونس که در جلسه دوم باب توجه به آن باز شد، برمی‌گردیم تا ملاحظه فرمایید راه رسیدن به حقایق را چگونه جلوی پای ما می‌گذارد. این آیه از آیاتی است که ائمه علیهم‌السلام برای اثبات حقانیت خود بدان احتجاج می‌کردند. می‌فرماید:

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَيَّ الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى»¹¹

آیا کسی که به حق هدایت می‌کند شایسته است که از او تبعیت شود، یا کسی که هدایت نمی‌کند مگر این که هدایتش کنند.

ملاحظه فرمودید که این آیه دو موضوع را روبه‌روی هم قرار داده که کار را خیلی دقیق می‌کند، وقتی از شما می‌پرسند از عالم پیروی کنیم یا از جا هل؟ جواب ساده است، اما در این آیه می‌خواهند افق فکری ما را متوجه چیزی بالاتر از این‌ها بکنند و لذا می‌پرسد آیا از کسی پیروی کنیم که راهی نمی‌شناسد مگر این که او را راهنمایی کنند، یا از کسی که «يَهْدِي إِلَيَّ الْحَقُّ» به حق هدایت می‌کند؟ در این سؤال می‌خواهند ما را متوجه دو نوع علم بکنند. مسلّم شما در جواب خواهید گفت از کسی که به سوي حق هدایت می‌کند باید پیروی کرد. ولی جریانی را روبه‌روی آن قرار می‌دهد که انسان جاهلی نیست، بلکه کسی است که هدایت نیافته مگر به واسطه هدایت غیر. معلوم است که سؤال کننده از طریق استفهام، همیشه یک طرف جمله را نفی می‌کند، مثل این که می‌پرسیم: «حسن درس خواند یا نخواند؟» یا می‌پرسیم: «حسن

درس را شروع کرده یا هنوز مغرور به خود است؟» پس طرف دوم جمله این است که اگر بخواهد درس بخواند باید مغرور به خود نباشد. در قسمت اول آیه هدایت به حق را بدون هیچ قیدی آورده و مسلم است که در این حالت پیروی از کسی که به حق هدایت می‌کند لازم و ضروری است. حالا مقابل این جمله کسی است که به حق هدایت نمی‌کند. بنابراین استفاده می‌شود «کسی که هدایت به حق نیافته است مگر به واسطه هدایت غیر، هدایت به حق نمی‌کند» و نیز چون در مقابل جمله «کسی که خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت غیر»، کسی است که هدایت ذاتی یافته است، پس نتیجه‌اش این می‌شود که کسی که به حق هدایت کند کسی است که ذاتاً هدایت یافته و علمش لدنی و حضوری است.

از طرفی ارائه طریق و خبردادن از آدرس حقایق، آن هم به صورت مفهومی، از هر کسی ساخته است، چه امام باشد و چه امام نباشد و چه ذاتاً به حقایق راه یافته باشد، و چه از طریق غیر هدایت یافته باشد. پس مراد آیه از هدایت به حق، به معنی ایصال به مطلوب است و این می‌رساند تنها راهی که انسان بتواند با حقایق تماس بگیرد راهی است که اهل بیت^{علیهم‌السلام} ارائه می‌دهند و لذا حضرت باقر^{علیه‌السلام} در مورد آیه فوق فرمودند: «آن کسی که به حق هدایت می‌کند محمد و آل او هستند...»¹² و حضرت سجاد^{علیه‌السلام} در مورد آیه فوق فرمودند: «نَزَلَتْ فِينَا»¹³ آیه درباره ما نازل شده است. چون این‌ها با خود حق مرتبط‌اند و نه با مفهوم حق. فرهنگی که حق را می‌یابد می‌تواند از همان طریق، جان بقیه را در مقامی قرار دهد که حق‌بین شوند. همان فرهنگی که در آن فرهنگ علی^{علیه‌السلام} می‌فرمایند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»¹⁴ من هیچ‌چیز را ندیدم الا این‌که قبل از آن چیز، با آن چیز، و بعد از آن چیز، خدا را دیدم. ممکن است بپرسید: یا علی! پس

12 - «بحار الانوار»، ج 9، ص 213.

13 - «بحار الانوار»، ج 24، ص 147.

14 - «مفتاح الفلاح»، ص 368.

دیگر چه موقع آن چیز را می‌بینید؟ جواب این است همه چیز جلوات حضرت «الله» است. امام خمینی «رحمة الله علیه» در کتاب «مصباح الهدایه» می‌فرماید: حضرت علی ♦ به جایی رسیده که اسم «الله» را در همه چیز می‌بیند و چون اسم «الله» جامع اسماء الهی است این مقام خیلی مقام بالایی است، و این فرق می‌کند که شما چیزی را مظهر اسمی از اسماء الهی ببینید، ممکن است شما بگویید من هم در فصل بهار اسم لطیف حق را می‌بینیم، اسم لطیف حق کجا؟ اسم «الله» کجا؟ اسم «الله» جامع اسمای الهی است.

شرایط ظهور حضرت بقیه الله ﷺ

وقتی طبق آیه 35 سوره یونس ♦ معنی فرهنگ اهل بیت^ﷺ روشن شد، جایگاه امام زمان ﷺ در عالم روشن می‌شود و این‌که مردم باید با انتظار خود منتظر چه فکر و فرهنگی باشند، و این‌که چرا امام زمان ﷺ غایباند همه روشن می‌گردد، آیا آن غیبت به جهت آن نیست که فکر و فرهنگ آن حضرت غایب است و طریقت فکر حضرت در جامعه اسلامی گم شده است؟¹⁵ تاریخ مفهوم زدگی، تاریخ غیبت امام زمان ﷺ است، وقتی «وجود» منکشف گشت، ظهور حضرت شروع می‌شود. آری؛ رسیدن به طریقتِ تفکر حضوری بدون مقدمات تفکر حصولی ممکن نیست، ولی آن مقدمات در حد مقدمه باید باشند و مقصد چیز دیگری است، به گفته حافظ:

روز در کسب هنر کوش که دل چو آینه در زنگ
می‌خوردن روز ظلام اندازد
همان‌طور که در روز باید به کسب و کار پرداخت
و در شب مشغول عبادت شد و اگر عبادات شبانه را
بخواهیم در روز انجام دهیم نتیجه لازمه را
نمی‌گیریم، قبل از طی مقدمات علوم حصولی اگر
بخواهیم با وجود مرتبط شویم، آینه دل را در زنگ
کدورت گرفتار می‌کنیم، ولی وقتی مقدمات طی شد و
آرام آرام نور طریقت وجودی و حضوری به صحنه جان

15 - به شرح خطبه دوم نهج البلاغه و مباحث مطرح شده در این رابطه، از همین نویسنده رجوع فرمایید.

آمد، باید دیگر همه زندگی تحت‌تأثیر آن قرار گیرد که گفت:

آن زمان وقت می‌صبح گرد خرگاه افق پرده
فروغ است که شب شام اندازد
عده‌ای انتقاد می‌کنند که چرا از طریق اهل بیت
بخواهیم به خدا برسیم، چرا مستقلاً و بدون مدد
اهل بیت^{۱۶} به خدا نرسیم؟! در جوابشان می‌گوییم؛
آیا کسی از شما از آن طریقی که ادعا می‌کنید به
خدا رسیده است، یا با یک خدای مفهومی و انتزاعی
به سر می‌برد؟ اهل‌بیت^{۱۷} تجسم عینی راه رسیدن به
«وجود» خدا هستند و مسلم طبق قاعده «كُلُّ مَا
بِالْعَرَضِ لَا بُدَّ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَيَّ مَا بِالذَّاتِ»^{۱۶} هرکس
بخواهد این راه را طی کند باید از طریق کسانی
باشد که بالذات در مقام هدایت الهی قرار
گرفته‌اند. ما متهم هستیم که خدا را رها کرده‌ایم
و ائمه^{۱۷} را گرفته‌ایم، اتفاقاً ما چون می‌دانیم
جز این راه، هیچ راهی «الی‌الحق» نیست، دامن آن
ذوات مقدس را گرفته‌ایم. حرف ما به مخالفان این
است که شما بگویید به کجا رسیده‌اید؟ به حق
رسیدید یا به یک مجموعه مفاهیم؟ وقتی این موضوع
به خوبی روشن شد، می‌بینید که چرا دنیا از
پوچی پر است، حتی در مذهبی‌ها و مسلمانانی که از
راه و روش اهل‌بیت^{۱۷} جدا شدند.

حضرت صادق^{۱۸} به دو نفر از یاران‌شان فرمودند:
«شَرِّقَا وَ غَرِّبَا فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ
مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ».^{۱۷} به شرق روید، به غرب
روید، علم صحیحی نمی‌یابید مگر آن چه از ما اهل
بیت^{۱۸} صادر شود. حضرت که در این فرمایش
نمی‌خواهند خودشان را مطرح کنند بلکه بر خود
واجب می‌دانند از حقیقت بزرگی پرده بردارند.

16 - به مقدمه بحث برهان صدیقین از کتاب «از برهان تا عرفان» از همین مولف رجوع فرمایید.

17 - «الكافي»، ج 1، ص 399.

عبور از فلسفه یا نفی فلسفه

لازم است همین جا گله خود را به عرض عزیزانی که اصرار بر پشت کردن کلی به فلسفه دارند عرض کنم، اینان گویا متوجه نیستند پرسش از «خودآگاهی» همواره با فلسفه و با جواب‌های فلسفی به میان می‌آید و اگر پرسش‌های فلسفی به میان نیاید بشر به راحتی در مرحله خودآگاهی و بعد از آن دل‌آگاهی وارد نمی‌شود. هنر آن نیست که با فلسفه قهر کنیم، هنر آن است که در عین علم به فلسفه و توجه به مفاهیم عالم وجود، از آن بگذریم و در آن متوقف نشویم. با دقت در تفکر بزرگان فلسفه متوجه می‌شویم چون این بزرگان جایگاه فلسفه را می‌شناختند به خوبی توانستند از مفاهیم و ماهیات عبور کنند و به حقایق وجود سیر نمایند. آیا امثال ملاصدرا، امام خمینی و علامه طباطبائی^{۱۸} «رحمة الله علیهم» با آن همه دقت و غور در فلسفه در مفاهیم متوقف شده‌اند؟ یا این‌که تمام حرفشان این است که مواظب باشید مفاهیم فریب‌تان ندهد، اتفاقاً جمله مشهور جناب صدر المتألهین «رحمة الله علیه» که می‌گوید: «أَلْمَعْرِفَةُ بِذَرْ الْمُشَاهِدَةِ»¹⁸ یعنی معرفت به حقایق، بذری است برای مشاهده خود حقایق. این مطلب را روشن می‌کند که او افق تفکر فلسفی را تا ارتباط با حقایق وجودی سیر می‌دهد. می‌گوید: اگر بتوانیم در مسیر حکمت متعالیه، به حقایق معرفت بیابیم، معرفت به حقایق شروع ارتباط با خود حقایق است، ولی اگر به بهانه دوری از فلسفه، عقل و اندیشه را تا فهم حقایق جلو نبریم، برای همیشه از ارتباط با عالم حقایق، خود را محروم کرده‌ایم و خود را در محدوده مفاهیم و محسوسات و اعتبارات نگه داشته‌ایم.

حرف ما تا حالا این بود که فلسفه قدرت ایجاد خوف اِجلال و ترس‌آگاهی و مرگ‌آگاهی را در انسان نمی‌تواند به وجود آورد و خشیت از مراتب خوف اِجلال و ترس‌آگاهی است و این را باید از حکمت اُنسی و

قرآن و با روش و فرهنگ ائمه علیهم‌السلام به دست آورد. ولی این به معنی مخالفت با فلسفه نیست، که مخالفت با فلسفه و شعار جدایی نقل از عقل، هزار برابر از مفهوم‌زدگی بدتر است، چون تحجر اشعری‌گری و طالبانی‌گری را در جامعه به وجود می‌آورد که به امید خلوص، خود را در توهّمات قشری‌گری متوقف کرده‌اند،¹⁹ تا جایی که امثال علامه طباطبائی و امام خمینی رحمة الله علیهما و امثال آن‌ها را تا حدّ کفر و فسق رجم می‌کنند.

روش حقیقی رفتن از فلسفه به حکمت و از حکمت به قرآن، از طریق فلسفه است، و این با تفکر یعنی با رفتن به تاریخ فلسفه ممکن است و نه با رها کردن فلسفه، با تذکر و تفکر در فلسفه، می‌توان از فلسفه گذشت. باید متوجه بود و اصالت را به تفکر فلسفی نداد. اتفاقاً آن‌ها که از فلسفه خبر ندارند بیشتر از دیگران گرفتار فلسفه‌اند، به علاوه فلسفه زدگی بهتر از علم‌زدگی و حس‌زدگی است. سیر حکمی می‌تواند گذرگاه خوبی از علم حصولی به علم حضوری باشد و تفکیک تعقل فلسفی از امور دیگر چاره کار نیست. هنر آن است که ما فکر و فرهنگی را دنبال کنیم که ما را به حکمت قدسی اهل بیت علیهم‌السلام رجوع دهد که با سراسر وجودشان اشاره به خدا و توحید دارند. چون انسان موحد کامل، توحید متعین است و سیر حکمی، ما را به حُبّ به آن ذوات مقدس می‌کشانند که موضوع آن در سلسله مباحث «مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم‌السلام» تا حدّی مطرح شد. علت این امر هم روشن است، سیر حکمی می‌تواند گذرگاه خوبی باشد، چون اهل بیت علیهم‌السلام هیچ‌چیز از خود ندارند، کسی که خودش در صحنه نیست، وجودش انگشت اشاره به حق است. و این به خودی خود مقام بسیار مهمی است که انسان بتواند سراسر وجود خود را نمایش توحید الهی قرار دهد و مصداق صفت «عَبْدُهُ» بشود، حق بر قلب آن‌ها تجلی کامل نموده و آن‌ها به کلی خودی و منیت را

19 - به کتاب «منزلت عقل در هندسه معرفت دینی» از آیت‌الله جوادی حفظه الله تعالی رجوع شود.

فرا موش کرده اند، همان چیزی که حافظ از خدا تقاضا می‌کند و می‌گوید:

روي بنمائي و وجود خرمن سوخته‌گان را تو
خدهم از باد بـ بگه باد بـ
ما که دادیم دل و گو بیا سیل غم و خانه
دیده به طوفان، بلا ز بنباد بـ

توبه از نظر به خود، شرط حضور

هرچه خداوند به قلب انسان بیشتر تجلی کند خانه منیت انسان بیشتر ویران می‌شود و خداوند این قاعده را با متلاشی کردن کوه به حضرت موسی ♦ نشان داد، قرآن می‌فرماید:

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ».²⁰

و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد پروردگارا! خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم، فرمود هرگز مرا نخواهی دید لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش بر کوه جلوه نمود کوه را متلاشی کرد و موسی بی‌هوش و مدهوش بر زمین افتاد، و چون به خود آمد گفت: خدایا! تو منزهی، به درگاهت توبه کردم و من از نخستین مؤمنانم.

حضرت حق خواستند بگویند به همان اندازه که من بر کوه تجلی کنم، کوه از منیت خود متلاشی می‌شود و لذا در راستای همان تجلی بود که «خَرَّ مُوسَى صَعِقًا» موسی ♦ از هوشیاری و خودیت خود خارج شد و دیگر برای او منیتی نماند و لذا وقتی حضرت موسی ♦ بعد از محو، به صحو و هوشیاری آمد، دیگر آن موسای قبلی نبود و به حق موجود شد و نه به خود، از آن بودن قبلی خود توبه کرد و عرضه داشت: «تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» از آن «مَن»

قبلی توبه کردم و به تو ایمان آوردم، زیرا وقتی بخواهم بنده تو باشم باید ذره‌ای از خودی من در میان نباشد، تا تماماً انگشت اشاره به حق باشم. این است معنی نفی هستی و نفی انانیت خود، در مقابل تجلی نور حق که در موردش گفته‌اند:

پیش شیري آهویی مدهوش هستي اش در هست او
 این‌که گفته می‌شود اهل البیت^{۲۱} نمایش توحیدند
 به همین معنی است که عرض شد و ما باید حکمتی را دنبال کنیم که ما را متوجه این ذوات مقدس کند که توحید مجسم‌اند و از طریق آن ذوات مقدسه، متوجه خدای وجودی و حضوری شویم که این مقصد اصلی ما و عامل نجات کامل از پوچی است.

با توجه به نکات فوق باید عزیزان متوجه باشند انسان تا از خودش آزاد نشود هرگز با «وجود» حقایق نمی‌تواند مرتبط باشد و قرآن در راستای همین قاعده می‌فرماید:

«لَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا»²¹ چون پدران کفار و خود آن‌ها تلاش در نفی مذیت خود نداشتند و با انواع متاع‌های دنیایی همواره جواب نفس امّاره خود را دادند، انسان‌های پوچ و بی‌ثمري شدند. بعد از تذکر چند نکته در ادامه می‌فرماید:

«وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُثُوًّا كَبِيرًا»²²

آن‌هایی که به قیامت و لقاء ما معتقد نیستند، بدون آن که بخواهند منیت خود را نفی کنند، در نهایت کبر و سرکشی، انتظار ارتباط با خدا و ملائکه و حقایق قدسی را دارند در حالی که:

«يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَحْجُورًا»²³

21 - سوره فرقان، آیه 18.

22 - سوره فرقان، آیه 21.

23 - سوره فرقان، آیه 22.

وقتی ملائکه برای آن‌ها تجلی می‌کند، کوه انانیت آن‌ها به‌کلی متلاشی می‌شود و برای این‌هایی که تمام وجود خود را همین وجود دنیایی می‌دانند بسیار آزار دهنده است.

ولی در هر حال وقتی خود را آماده چنین ارتباطی نکرده باشند چون با سیر به قیامت هیچ‌گونه شخصیتی که توان ارتباط با عالم قدس را به نحو وجودی داشته باشد با خود نبرده‌اند با پوچی و پراکندگی روبه‌رو می‌شوند و لذا فرمود: «وَقَدْ مِّنَّا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَا هَبَاءً مَُّنثُورًا»²⁴

و بر کارهایی که کرده‌اند می‌پردازیم و آن را چون گردی پراکنده می‌سازیم.

چنانچه عنایت فرمودید ابتدا در مورد این‌ها فرمود: «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا»²⁵ آن‌هایی که امیدی به لقاء خداوند ندارند می‌گویند چرا برای ما ملائکه نازل نمی‌شوند و یا چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم. خداوند این افراد را چنین وصف می‌کند که از طرفی امید لقاء ما را در مرتبه وجودی و غیبی ندارند و از طرفی در اوج کبر و سرکشی طلب رؤیت خداوند و ملائکه را به صورت حسّی دارند. خداوند در این آیه می‌خواهد بفهماند برای امیدواری به لقاء الهی و لقاء حقایق عالم قدس راه کار و برنامه‌ای خاص نیاز است که این‌ها در راستای آن راه و آن برنامه یک قدم هم برنداشته‌اند. این‌ها تصور صحیحی از لقاء حقایق قدسی ندارند و از طرفی با همان تصور باطل خود می‌خواهند خدا و ملائکه را ببینند در حالی‌که این‌ها روحیه کبر دارند، و خودشان را می‌خواهند ببینند. در ادامه دارد «فَجَعَلْنَا هَبَاءً مَُّنثُورًا» عمل آن‌ها را چون گرد پراکنده قرار می‌دهیم، چون

24 - سوره فرقان، آیه 23.

25 - سوره فرقان، آیه 21.

هیچ هستی قابل توجهی برای خود و زندگی خود ایجاد نکرده‌اند.

از طریق امثال آیات فوق ابتدا «نیست‌ها» را و جایگاه آن‌ها را از طریق قرآن در عالم بشناسید، آن وقت دعوت قرآن به «هستی»، بسیار مؤثر و کارساز خواهد بود، قرآن مکرر می‌فرماید: اگر خارج از ایمان به خدا و ملائکه و قیامت زندگی کنید، با پوچی روبه‌رو می‌گردید و با خلای روبه‌رو می‌شوید که بسیار آزاردهنده است و بعد از ده‌ها سال که با پوچی و خلأ به‌سر بردیم، دست‌هایمان از ارتباط با حقیقت خالی می‌ماند.

پوچی و عذاب قیامت

خالی‌بودن جان‌ها از حقایق در روز قیامت بسیار عذاب‌آور است، چون جای خالی و خلأ آن از بین نرفته و وجود دارد، و انسان آن خلأ را به صورت علم حضوری احساس می‌کند. همان‌طور که اگر مثلاً الآن پوست دست شما بریده شود در آن حال احساس درد دارید، این احساس درد به جهت آن است که نفس شما عدم اتصال سلول‌ها را به صورت علم حضوری احساس می‌کند. درست است که هنگام بریده‌شدن پوست دست، چیزی به دست شما اضافه نشد ولی اتصال بین سلول‌ها از بین رفت و نفس، خلأ این اتصال را در دست شما احساس کرد. در همین رابطه است که می‌گویند: خدا عذاب نمی‌دهد بلکه فیض را می‌گیرد و احساس حضوری خلأ آن فیض، عذاب است، با همان صورت‌های خاص قیامتی‌اش. همان‌طور که با احساس جای خالی اتصال بین سلول‌های دست، به واقع درد پدیدار شد.

ملاحظه می‌فرمایید که علم به عدم اتصال بین سلول‌ها به نحو حصولی نیست بلکه به نحو حضوری و وجودی است و لذا احساس سوختن به وجود می‌آید، و واقعاً در قیامت هم خود سوختن در صحنه است، چون احساس عدم‌کمال در آن عالم، وجودی و حضوری است. پس موضوع آزاردهندگی خلأ‌هایی که انسان با آن روبه‌رو می‌شود، به جهت عدم سیر به سوی حقایق از

طریق قلبی و وجودی، مسأله‌ای است که هر چه به قیامت نزدیک‌تر شویم بیشتر آزاردهنده خواهد بود و این است که باید با دقت کامل تلاش کنیم طوری نباشد که خدای ناکرده یک عمر با «نیست‌ها» زندگی کنیم، وگرنه در قیامت صورت نیست‌های آزاردهنده برای ما جلوه می‌کنند و از هست محروم می‌شویم. همواره باید متذکر باشیم که انتهای یک زندگی که سراسر آن به سربردن با نیست‌ها است، به کجا ختم می‌شود، تا ببینیم چرا باید با خود حقیقت و با بود حقیقت ارتباط داشته باشیم. گفت:

دور می‌بینی سراب و عاشق آن بینش خود می‌دهد،
یعنی یک چیزی برای خودت ساخته‌ای و دنبالش می‌دوی، بعد که چیزی نمی‌یابی و خسته می‌شوی و حضور آن صورت ذهنی در ذهن شما تمام می‌شود، می‌گویی چرا چیزی به دستان نیامد. مگر از اول به دنبال چیز واقعی و وجودی بودی که حالا انتظار داری به چیزی برسی؟ از ابتدا به دنبال اعتباریات ساخته ذهن خود دودیم و معلوم است که حالا نباید با چیزی که وجود خارجی داشته باشد روبه‌رو شویم. روی این نکته باید خیلی فکر کنید تا از ابتدا در انتخاب موضوع‌هایی که باید دل را متوجه آن‌ها کرد، حساس شویم و لااقل عدم موفقیت‌های خودمان را درست تحلیل کنیم، تا وقتی به ما گفتند:

صد انداختی تیر و هر اگر هوشمندی یک اندازه
صد خطا است هراسمت
بفهمیم از چه زاویه‌ای دارند ما را متذکر می‌کنند.

علت سرخوردگی جوانان

عزیزان من، قراردادهای بشر که نمی‌تواند جای سنت‌های الهی قرار گیرد، سنن الهی براساس ملاک و قواعدی است که آن قواعد واقعی و وجودی هستند و نه خیالی و ذهنی، و آن دستورات و تکالیف ریشه در واقعیات قدسی دارند، به همین جهت با انجام آن‌ها ما به عالم قدس وصل می‌شویم. وقتی ما طوری

ز ابتدای کار آخر را
بدین حد
تا نباشی تو پشیمان
عقلان خود نوحه ها
بشود، کنند
جاهلان آخر به سر برمی
اگر فعلاً توانستیم جوانان را به مراسم اعتکاف
و احیاء شبهای قدر، بیاوریم فکر نکنید اینها
میمانند، اینها اگر به شغف واقعی نرسند، و بعد
از توجه عقل به حقایق، قلبشان نور آن حقایق را
احساس نکند و از آن بهره‌مند نشود، نمی‌مانند.
تجربه شرایط تاریخی گذشته برای ما راهنمای خوبی
است، چقدر از جوانان در ابتدای انقلاب و یا در
دوران دفاع مقدس آمدند ولی چون در زندگی بعد از
جنگ نتوانستند با روش درست بهره‌کافی از دین‌داری
خود بگیرند، رفتند، تازه همین‌طور بی‌سر و صدا هم
نرفتند بلکه با روحیه سرخورده و معترض رفتند.
بعد می‌گوییم چرا بقیه جوانان حرف‌های ما را
نمی‌شنوند. با این حرف‌ها که خودمان را هیچ
کرده‌ایم تازه می‌خواهیم بقیه را هم هیچی کنیم و
آن‌ها هم بیایند هیچ شوند! البته این درد دل‌ها
برای آن است که سعی کنیم در ورود به عالم
«هست‌ها» نهایت سعی و تلاش خود را بکنیم. آیا
نمی‌بینید پیر مردان و پیرزنانی را که چون در
دوران استحکام عقاید، وارد ارتباط و جودی با

حقایق نشده اند چه اندازه احساس تنهایی می‌کنند؟ هیچ‌گونه «وقت» و «حضور» ندارند، در حالی‌که بعضی از آن‌ها که راه ارتباط با حقایق را شناخته‌اند پیری خود را چه زیبا می‌گذرانند. خداوند به ما توفیق دهد که اول؛ مزه دین‌داری را بچشیم و بعد بچشانیم.

از کجا آغاز کنیم؟

ابتدا باید روشن شود چه چیز هایی حقیقتاً فعالیت فرهنگی نیست و نیز متوجه باشیم بعضی از فعالیت‌های فرهنگی و عبادات به خودی خود حجاب ارتباط با حقیقت‌اند. پس از این مرحله، مرحله دوم کار، به جهت ماهیت مخصوصش بسیار ساده و سهل محقق می‌شود. همان طور که قبلاً عرض شد مثل این‌که وقتی ابتدا ما شیشه را پاک کردیم، مرحله بعد که تجلی نور خورشید در اطاق است به راحتی انجام می‌گیرد. یا همان‌طور که برای ارتباط با حقیقت فرهنگ کربلا لازم است اول بفهمیم کربلا چه چیزهایی نیست و خود را از حجاب‌های پیش ساخته آزاد کنیم، بعد حضرت اباعبدالله ♦ که تجسم بالفعل فطرت هر انسانی است، خود را و نور کربلایی خود را بر جان ما می‌نمایاند، وقتی بفهمیم حقیقت چه چیزهایی نیست و بعد جهت قلب را به سوی حقیقت بیندازیم، به خوبی احساس می‌کنیم از انوار عالیّه آن برخوردار می‌شویم. آری؛ وقتی خواستیم راه را شروع کنیم، ابتدا با ضعف‌ها روبه‌رو می‌شویم، ولی اگر مسیر را درست انتخاب کنیم، آرام آرام ضعف‌ها برطرف و حقیقت جلوه‌گر می‌شود. عمده درست دیدن مقصد و درست طی کردن راه است.

شروع نگاه قیامتی به خود

طریقه معرفت نفس مسلّم یکی از راه‌هایی است که انسان را به مقاصد «وجودی» می‌رساند، چون همان‌طور که قبلاً عرض شد در روش معرفت نفس با هست یا وجود خود مرتبط می‌شویم و راه ارتباط با وجود را با دقت و زوایای خاص می‌شناسیم. بنده در

اوایل انقلاب شنیدم که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» به کسانی که می‌خواهند وارد عرفان شوند مطالعه جلد هشتم و نهم اسفار ملاصدرا «رحمة الله علیه» را توصیه می‌کنند، و بعد متوجه شدم با توجه به موضوع نفس و معاد در دو جلد مذکور، آن پیشنهاد، بسیار سازنده است. درست است که مطالعه آن‌ها مقداری وقت می‌برد ولی کار پرنتیجه‌ای است. در راستای همان توصیه، آن دو جلد تحت عنوان «معرفت‌النفوس و الحشر» ترجمه شد، چون حشر هم یعنی شرایط ارتباط با حقیقت خود بدون هرگونه حجابی. در روز قیامت آن چنان شرایط ارتباط «و جودی» با خودمان فراهم می‌شود که ندا می‌آید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»؛²⁶ کتاب جان خود را بخوان، که در چنین روز و شرایطی خودت بدون هیچ حجابی برای ارزیابی خودت کافی هستی. در واقع می‌فرماید: خودت، خودت را نگاه کن و چون هیچ مانع ذهنی و خارجی در میان نیست، آن قدر شرایط آماده است که به واقع یک خودشناسی کامل صورت می‌گیرد، که دیگر خودمان را خیلی خوب می‌توانیم بشناسیم و ارزیابی کنیم و نسبت به خود نظر دهیم. بنابراین اگر ما توانستیم در این دنیا خودشناسی را درست شروع کنیم عملاً یک نحوه نگاه قیامتی به خود را شروع کرده‌ایم و به واقع قیامت خود را شروع نموده‌ایم و به مقصد اصلی که ارتباط با وجود حقایق است، و نه با مفهوم حقایق، دست می‌یابیم، البته این به شرطی است که وقتی می‌خواهیم خودشناسی و معادشناسی کنیم دوباره از منظر علم حصولی وارد موضوع نشویم و خدای ناکرده وجودی‌ترین وجود نزدیک به خود را، که خودمان باشیم، از طریق علم حصولی به آن، از خود بیگانه نکنیم، و با هر چه مطالعه بیشتر در آن، از آن دورتر شویم. آری؛ به شرطی که با منظر وجودی به خود و به معاد، یعنی به شرایط هرچه بیشتر وجودی عالم و آدم، بنگریم، در آن صورت نتایج بحث فوق‌العاده است و به تمام آنچه از اول بحث تا

حال عرض کرده ام **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** خواهیم رسید، و به شرایط تازه ای وارد می شویم که مولوی در رابطه با آن می گوید:

مرده بدم زنده شدم، دولت عشق آمد و من
 گاه به بدم خنده شده دولت با بنده شده
 حرف ما این است که «وجود» که به معنی مطلق
 آن، حضرت حق است و در جلوات خود از طریق متون
 مقدس مثل قرآن و روایات، با جان انسان ها گفتگو
 می کند و بر انسان آشکار می شود،²⁷ تا انسان را با
 حقیقت عالم قدس ارتباط دهد و انسان را به جنبه
 وجودی آن حقایق آگاه سازد، مگر این که انسان
 فکر و فرهنگ ارتباط با متون مقدس را نشناسد و
 مقهور علم حصولی باشد.

تفاوت فرهنگ شیعه با تفکر وهابی گری

شاید مباحثی که گذشت توانسته باشد منظر ما را
 به سوی «وجود» معطوف کند و روشن شود روش صحیح
 برای ارتباط با وجود حقایق، روش اهل بیت علیهم السلام است،
 و این را کسی می فهمد که متوجه باشد بحث دین،
 بحث کشف حقایق است و نه اطلاع از آن ها. با توجه
 به نکات گذشته عرض می کنم فرق وهابی گری و تشیع
 در همین نوع توجه به توحید است که شیعه در منظر
 توحید حضوری است و آن دید گری مطلقاً در نگاه
 حصولی و انتزاعی متوقف است. در منظر توحید
 حضوری و وجودی، موحد بر اساس تشکیک وجود، مظاهر
 وجود را می فهمد و سعی می کند قلب خود را به
 نحو وجودی به آن حقایق متصل گرداند، و نه تنها
 از این طریق در حال او هیچ شرکی به وجود نمی آید
 بلکه آن مظاهر وجودی، عامل اتصال انسان موحد به
 احد خواهند بود. ولی در توحید مفهومی انسان به
 چیزی نرسیده است که بخواهد آن را در مظاهرش
 تجربه کند، چون به کلی در ارتباط با یک مفهوم

27 - از امام صادق علیه السلام نقل است که حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى
 لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ (لا يبصرون)»؛ (شرح فصوص
 خوارزمی، ج 1، ص 166) خداوند در کلامش برای بندگان تجلی نموده
 ولكن آنها نمی دانند یا نمی بینند.

انتزاعی به سر می‌برد و مسلم هیچ چیز نمی‌تواند مظهر «مفهوم» وجود مطلق باشد و لذا در عین این که هرگز با وجود خدا مرتبط نیست، از ارتباط با مظاهر جمال حضرت الله نیز محروم است و عجیب که منکر چنین مظاهری نیز هست و مخالف خود را متهم به شرک می‌کند. گفت:

هر که شد محرم دل در و آنکه این کار ندانست
چاه بیار بماند در انکار بماند
آنچه قرآن به عنوان شرک مطرح می‌کند و ما را
از آن برحذر می‌دارد، توجه به چیزهایی است که ما
را از خدا جدا می‌کنند و به خود مشغول می‌سازند.
می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً
يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ»؛²⁸ عده‌ای از مردم بدون توجه به
خدا و در عرض خدا، چیزهایی را همتای خدا
می‌گیرند و در حد خدا دوست می‌دارند و می‌پرستند.
این عمل کجا و آنچه شیعه نسبت به امامان^{علیهم‌السلام} در
نظر دارد، کجا! ما امامان را بنده‌های خالص خدا
می‌دانیم که متذکر حضرت رب‌العالمین هستند و
نمایش اسماء الهی‌اند، و اشاره به حضرت حق
دارند.

قرآن در آیه دیگر می‌فرماید: «قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِن
دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُم ضَرّاً وَلَا نَفْعاً وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ»؛²⁹ بگو ای پیامبر! آیا جدای از خدا،
چیزهایی را می‌پرستید که نه نفعی به شما می‌دهند
و نه ضرری به شما می‌رسانند، در حالی‌که خداوند
سمیع و علیم است. آری؛ این کار که انسان
چیزهایی را در عرض خدا قرار می‌دهد، شرک است،
ولی آیا شیعه نسبت به امامان^{علیهم‌السلام} چنین برخوردی
دارد و به آن‌ها «مِن دُونِ اللَّهِ» نظر دارد و یا چون
متوجه است حقیقت مظاهری دارد، از طریق توجه به
آن مظاهر متذکر حقیقت می‌شود؟ شیعه امامان را به
عنوان انسان‌های کاملی که مظهر اسم «الله» هستند
می‌نگرد، و آن‌ها را آینه نمایش جمال الهی می‌داند
و از این طریق خداشناسی خود را در حد علم به

28 - سوره بقره، آیه 165.

29 - سوره مائده، آیه 76.

مفهوم خدا متوقف نمی‌کند، بلکه با وجود خداوند و تمام مظاهر وجودی اسماء الهی مرتبط می‌گردد و از پرتو انوار وجود الهی آن‌ها بهره‌مند می‌شود. لذا حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «تَحْنُ وَاللَّهِ أَسْمَاءُ الْحُسْنَى...»؛³⁰ به خدا سوگند ما اهل بیت، اسماء حسناي الهی هستیم. پس در واقع نه تنها نظر به اهل‌البیت علیهم السلام شرک نیست، بلکه توجه به راهی است که ما را با «وجود» خدا مرتبط می‌کند.

خداوند خطاب به مشرکین می‌فرماید: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ»³¹ بگو چه کسی از آن کس که به غیر خدا، کس دیگر را می‌خواند گمراه‌تر است، در حالی که آن هیچ جوابی به تقاضای او تا قیامت نمی‌دهد، و از تقاضایی که از آن می‌شود غافل است.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید قرآن می‌فرماید: مشرکین به چیزی امید بسته‌اند که آن «مِنْ دُونِ اللَّهِ» است و جدای از خدا است، در حالی که شیعه؛ ائمه علیهم السلام را مظاهر اسماء الهی می‌شناسد و هیچ‌گونه استقلال و جدایی برای آن‌ها قائل نیست، ولی در عین حال متوجه است آن‌ها مظاهر متعین حق هستند و راه ارتباط وجودی با خدا می‌باشند.

در همین راستا حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «التَّسْبِيحَ» وَ «التَّهْلِيلَ» وَ «التَّكْوِيلَ»».³² صلوات بر محمد و آل محمد نزد خدای تعالی برابر با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» است. یعنی وقتی نظر جان را به پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او علیهم السلام انداختی آن‌ها را تجسم و تعین تسبیح حق و سبحان‌اللهی پروردگار می‌بینی و به عظمت حضرت رب پی می‌بری و نیز آن‌ها را نمایش یگانگی خدا می‌بینی که چگونه با تجلی توحید الهی بر جان آن‌ها، سراسر وجودشان در زیر نور یگانگی حق، به یگانگی و جامعیت رسیده، و نیز آن‌ها را

30 - «تفسیر عیاشی»، ج 2، ص 42.

31 - «سوره احقاف»، آیه 5.

32 - «أُمَالِي صَدُوق»، ص 73، المجلس السابع عشر.

نمایش کبریایی حق می‌یابی. این به یک اعتبار همان سخنی است که رسول خدا ﷺ در باره خود فرمودند: «وَمَنْ رَانِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»،³³ هرکس مرا ببیند حق را دیده است.

شیطان، عامل غفلت از ملکوت اعمال

رسیدیم به این نکته که تنها فعالیت فرهنگی معنی دار، آن نوع فعالیتی است که راه اتصال به حق را با همه مظاهرش بشناسد، و روشن شد مشکل بی‌ثمر شدن فعالیت‌ها، وصل نبودن به حق و به مظاهر او است. اولین ضرری که شیطان به من و شما می‌زند، ضرر محروم شدن از کشف حقایق دین است. می‌گوید خیلی خوب وضو بگیر و مواظب هم باش یک وقت وضویت باطل نشود، ولی نمی‌گذارد به بالاتر از وضو که جنبه ملکوتی آن است منتقل شویم. مرحوم ملکی تبریزی «رحمة الله علیه» در کتاب شریف «اسرار الصلوة» می‌گوید: خود این نقشه شیطان است که انسان را مشغول ظاهر نماز می‌کند، و از سیر به سوی ملکوت آن باز می‌دارد. بنا شد این اعمال و اذکار دریچه ورود به عالم قدس باشد، و در آن صورت است که نماز برکات خود را می‌نمایاند. اگر نماز دریچه دیدار حقایق شد بسیار دوست داشتنی است، به همین جهت رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «جُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»³⁴ نور چشم مرا در نماز قرار داده‌اند، نگفت: «جُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي الصَّلَاةِ»، نور چشم من نماز است، بلکه فرمود: «فِي الصَّلَاةِ» یعنی چیزی در این نماز است که آن نور چشم من است. طبق آیه‌ای که می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِيَذْكُرِي»³⁵ نماز به پا دار برای یاد من. پس در نماز یاد خدا هست و لذا پیامبر ﷺ می‌فرمایند: آنچه در نماز هست - که همان یاد خدا است - نور چشم من است. پس نمازی نماز است که انسان به دنبال مقصد و مقصودی باشد فوق ظاهر آن. آری؛ اگر درست وضو نگیری، ورودتان به

33 - شرح دعای صباح، ص 35.

34 - «الكافي»، ج 5، ص 321.

35 - سوره طه، آیه 14.

نماز درست نیست، اما اگر صرفاً مشغول وضو شدید و وضو را به صورت مقدمات و دریچه نگاه به حقایق قدسی در نظر نگرفتید، آنچه در نماز است را نمی‌یابید تا چشم شما به آن روشن شود.

فاصله «علم» تا «یقین»

اهل سلوک می‌فرمایند: يك هجرت «وسطی» داریم و يك هجرت «كبری»، هجرت وسطی آن است که ما اخلاقمان را عوض کنیم و از صفات رذیله به سوي صفات فاضله هجرت نماییم، و در نتیجه این هجرت انسان دیگر جهنمی نخواهد بود، چون از صفات جهنمیان فاصله می‌گیرد، ولي در هجرت كبری نه تنها اخلاق عوض می‌گردد، بلکه منظرمان نیز عوض می‌شود و لذا نه تنها جهنمی نخواهیم بود بلکه جهنم را هم می‌بینیم. خداوند در همین رابطه می‌فرماید: «كَأَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ»³⁶ نه چنین است که خود را گرفتار کثرات کنید، اگر به علم الیقین برسید، جهنم را می‌بینید و علم به جهنم از حالت مفهومی به حالت عینی و شهودی در می‌آید. ما برای ارتباط با حقایق عالم، علم یقینی می‌خواهیم، تا از طریق نور علم الیقین به سوي عین الیقین سیر کنیم.

قرآن می‌فرماید: شما باید نسبت به حقایق عالم و از جمله معاد و بهشت و جهنم علم یقینی داشته باشید. یعنی اولاً: علم شما علم به حقایق باشد و نه علم به موضوعات واهی و اعتباری، ثانیاً: آن علم، علمی باشد که موجب ارتباط با حقایق گردد و به عبارت دیگر موجب ایجاد عین الیقین باشد که آن عبارت است از اتحاد وجودی با حقایق عالم. لذا بعد از آن که فرمود: «كَأَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» اگر علم یقین داشته باشید جهنم را می‌بینید در ادامه می‌فرماید: «ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» سپس حتماً آن جهنم را به عین الیقین می‌بینید، در این حالت نه تنها آتش جهنم را به عین الیقین می‌بینید بلکه

انجام هر گناهی موجب می‌شود که خود را در آتش جهنم حس کنید، یک وقت انسان می‌بیند که گناه کردن چقدر بد است، ولی یک وقت آتش انجام گناه را حس می‌کند، که این حالت یک مرتبه بالاتر از «علم الیقین» است در همین رابطه مولوی می‌گوید:

خود هنر دان دیدن آتش نی گپ «دَلَّ عَلَي النَّارِ
عَدْلًا»³⁷ دُخْرًا
یعنی دود را دلیل بر آتش دانستن، هنر نیست،
این يك گپ عادی است، هنر آن است که خود آتش را
ببینی. باید چند قدم جلوتر بیایی و به جای این
که از معلول متوجه علت شوی، خود علت را ببینی،
لذا گله می‌کند که:

جز به مصنوعی ندیدی بر قیاس اقترانی
صانع؟ قانع؟
می‌فزاید در وسایط از دلایل باز بر عکسش
فلسف؟ فلسف؟
اگر فیلسوف با واسطه دلایل می‌خواهد به حقایق
پی برد، آن کس که دل خود را صاف کرد، با خود
حقایق مرتبط می‌شود.

گر دُخان او را دلیل بی‌دُخان ما را در آن
آتش است آتش همیشه است
اگر عقل فلسفی از طریق دود با مفهوم آتش
مرتبط می‌شود، ما بی‌واسطه مفهوم با خود آتش
مرتبط هستیم و نور و گرما می‌گیریم.

خود هنر دان دیدن آتش نی گپ «دَلَّ عَلَي النَّارِ
عَدْلًا»³⁷ دُخْرًا
اگر ما برنامه‌هایمان را با حساب تنظیم کنیم و
در صدد تربیت قلب برآییم و به هجرت کبری فکر
کنیم و حتی بعد از شصت سال هم نتیجه بگیریم، باز
برنده این مسیر هستیم. هجرت کبری همان است که
در موردش فرمود:

دردی که به افسانه از علم به عین آمد و
شنیده همه از خلق از گمشده به آغوش
دیگر صرف شنیدن خبر حقایق در میان نیست، بلکه
در آغوش گرفتن آن‌ها پیش آمده است. یکی از رفقا

برای کارهای فرهنگی می‌فرمود: «آقا یک برنامه آمپی‌سایینی به ما بدهید که زود نتیجه بگیریم، این توصیه‌های شما ممکن است خیلی دراز مدت نتیجه بدهد». بنده به ایشان عرض کردم آیا می‌خواهید بالآخره نتیجه بگیرید یا هرگز نتیجه نگیرید؟ چرا نگران آن نیستیم که با این برنامه‌های غیر اصولی هرگز نتیجه نگیریم؟ هیچ راهی نیست که بدون هجرت کبری بتوانیم جهنم‌بین شویم. یک وقت است شما بنا دارید اخلاقتان خوب شود، این کار ارزشمندی است ولی آن چنان نیست که برای به‌دست آوردن آن لازم باشد به کلی ساحت و مرتبه خود را تغیر دهید، ولی یک وقت بناست با هجرت کبری، وجودتان اصلاً خوبی شود و اساساً یک آدم دیگری باشید با افق دیگر. به گفته مولوی:

چون تو شیرین از شکر کان شکر گاهی ز تو
 باش، نُشد غاب شد شده
 چون شکر گردی ز پس شکر کی از شکر
 بسبب، ه‌فدا گداده حدا
 آری؛ تا کی بخواهیم با شکر، شیرین باشیم و
 همواره محتاج شکر؟ باید شکر شد و همواره شیرین
 ماند. باید طوری شویم که در آن حالت عین رؤیت
 حق شویم. این همان نکته‌ای است که ملاصدرا «رحمة الله علیه»
 گفت باید از سنگی که طلا گرفته‌اند به سنگی تبدیل
 شویم که دیگر طلا شده است، در این حالت وارد
 «عین الیقین» می‌شوید و یک نحوه اتحاد با حقایق
 عالم پیدا می‌کنید. آری؛ برای آن که سنگ وجود
 شما طلا شود حوصله و صبر و استمرار نیاز است، و
 راه دیگری نیست. در مراحل اولیه، نفس امّاره
 انسان می‌خواهد به نامحرم نگاه کند، ولی چون آن
 را گناه می‌داند، نگاه نمی‌کند ولی اگر بنا گذاشت
 سلوك قلبی خود را ادامه دهد به جایی می‌رسد که
 اصلاً روحش از این گناه آزار می‌بیند و سخت از
 این‌گونه اعمال متنفر است و روحش عین درک حقانیت
 دستورات دین می‌شود.

سیر از علم به معلوم

همیشه جریان‌های اصیل، قلیل هستند چنان‌چه می‌فرماید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»³⁸ بسیار کم‌اند آن‌هایی که به جای دیدن نعمت، منعم را ببینند، یا می‌فرماید: «فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا»³⁹ ایمان‌نیاوردند به معنی واقعی ایمان، مگر عده کمی و یا فرمود: «وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا»⁴⁰ آن‌ها یاد خدا نبودند مگر عده کمی، و از همه مهم‌تر می‌فرماید: «كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»⁴¹ عموماً یک عده کمی هستند که فرهنگ‌ها را عوض می‌کنند و بر فرهنگ و راه اصیل پایداری کرده معادلات و مناسبات فرهنگی را متحول می‌نمایند، آن افراد که عزم بلندتر و حرف اساسی‌تر دارند، راه و رسم بقیه را تحت تاثیر خود قرار می‌دهند، هر چند چون حضرت سیدالشهداء ♦ در کربلا تنهایی آنها باشند.

بنای شما آن باشد که ابتدا خود و سپس بقیه افراد را به ایمان برسانید نه فقط در حد اسلام متوقف کنید، آن وقت ملاحظه می‌فرمایید که در چه راه پربرکتی قدم گذاشته‌اید و در آن صورت است که افراد مزه اسلام را با قلبشان می‌چشند و دیگر محال است در دینداری کوتاه بیایند و شرایط ظلمانی دوران بتوانند آن‌ها را از مسیرشان باز دارد. وقتی عمر بن عاص نزد نجاشی پادشاه حبشه رفته بود تا بر ضد مسلمانانی که به آن‌جا هجرت کرده بودند سعایت کند. نجاشی سؤالی از عمرو کرد، او نفهمید که پادشاه چه منظوری از این سؤال دارد، از او پرسید: از این افرادی که مسلمان می‌شوند، تا حال شده است بعد از مدتی پشیمان شوند و از دین خود برگردند؟ عمرو گفت: نه آقا بسیار سمج‌اند، نه تنها با تشویق و تطمیع برنمی‌گردند حتی اگر آن‌ها را بکشی هم برنمی‌گردند.

38- سوره سباء، آیه 13.

39 - سوره نساء، آیه 155.

40 - سوره نساء، آیه 142.

41 - سوره بقره، آیه 249.

نجاشي متوجه شد پس اين دين با دل ها كار مي كند نه با و هم و يا منافع دنيايي. اگر شما چيزي را براي خودتان دوست داشته باشيد، وقتيديد حفظ آن چيز جانتان را به خطر مي اندازد، ميگويد نخواستيم، اما اگر چيزي باشد كه از تنتان هم مهمتر است، و در واقع اصل جانتان همان چيز است، وقتي مورد تهديد قرار گرفت حاضريد براي حفظ آن كشته هم بشويد.

نجاشي از جواب عمرو فهميد دينداري مسلمانان از مقوله قلب و فطرت است و اتفاقاً آن را به عنوان يك ارزش قلمداد نمود. پس ملاحظه كرديد كه وقتي در دينداري به ايمان رسيديم، به راحتی با آن تنفس ميكنيم و ديگر تن ما چيزي نيست كه بخواهد در مقابل دين ما مانع باشد. عمده آن است كه تلاش كنيم از علم به معلوم برسيم و وارد وادي ايمان شويم، گفت:

يَك حَمَلَه مَرْدَانَه از علم رهيديم و به مسـتـانـه نـمـهـدم معلـمـه اسـمـدم
يَك هـمـت بـلـند مـيـطـلـبـد كه قـانـع نـشـويم از پـشت حـجـاب مـفـاهـيم فـقـط بـدانـيم حـقـايـقي هـسـت، بـلـكـه بـا يـك هـمـت مـردانـه مـسـتـانـه جـهـت جـان را از «مفهوم» به «حقيقت» تـغـيـير دـهـيم و هـزـيـنـه هـاي آن را كه پايدار نگه داشتن قلب در محضر حق است، و تزكيه هاي لازم آن، به جان بخريم. شهدا با همين فرهنگ بود كه ره صدساله را يك شبه طي كردند و چون در هواي حضور بيشتر بودند راحت توانستند آن انتخاب زيبا را در آن برهه از تاريخ انجام دهند و آن هايي هم كه در همان راستا حركت كردند ولي شهيد نشدند، جهت خوبي را خداوند برايشان نمايانـد، حـالا توانستند استفاده كنند يا نه، متفاوت بودند.

شناخت «نيستي»ها، اولين قدم

بعد از دفاع مقدس هشتساله بعضي از رفقا يي كه از جبهه فارغ شده بودند، ميپرسيدند چه كتابي بخوانيم؟ به آن ها عرض كردم اين كه جهت قلب شما به اين طرف افتاده است خودش هديه جبهه است اگر نتوانيد آن را نهادينه كنيد از دستتان مي رود،

عین این توصیه به اُسرا هم وقتی از اسارت برگشتند، شد، که در حال حاضر خداوند دریچهٔ غیب را به روی قلبتان باز کرده است، فعلاً قلب شما حقایق را تا حدی می‌شناسد، باید آن را در قلب خود نهادینه کنید.

ما در روش‌های فرهنگی از پایین حرکت می‌کنیم تا به بالا برسیم، اما گاهی برای جوانان بسیجی حاضر در جبهه جنگ حق علیه باطل، از بالا شروع می‌شد و چیزهای خیلی خوبی را می‌یافتند، و لذا جذبه‌ای بسیار نورانی نصیب آن‌ها می‌شد، بعد باید می‌رفتند آن را با معرفت بیشتر و مواظبت از خطورات قلب، نهادینه می‌کردند. به همان رفیقمان عرض شد، این که می‌گویی چه کتابی بخوانم و چه کتابی نخوانم؟ این طلب و تمنا، هدیه جبهه است. خدا یک نوری به شما داده است، که آن نور تو را به این جا می‌کشانند، اگر درست برنامه‌ریزی کنی به جایی می‌رسی که ان شاء الله در محضر قرآن و روایات قرار می‌گیری و در یک حالت حضوری پایدار وارد معارف قدسی می‌شوی. متأسفانه بعضی از رفقا نفهمیدند این کشش به سوی مطالعه عمیق، یک هدیه الهی است و باید از آن استقبال کرد. این قضیه رزمندگان بود که عموماً با آن‌ها از بالا برخورد می‌شد، ولی من و شما باید از پایین شروع کنیم، باید ابتدا عدم‌ها را بشناسیم، عدم‌ها را که شناختیم همان طور که عرض کردم با انصراف دادن قلب از آن‌ها «هست»‌ها خود به خود نمایان می‌شوند و در نتیجه جذبه شروع می‌گردد و این تازه اول کار است. به نظر بنده تمام جلسات بحث قرآن و نهج‌البلاغه و امثال آن‌ها، توجه به هست‌ها است، شما با قرآن قرار بگذارید که وقتی قرآن می‌خوانید به شما بگوید هست‌ها چیست، نیست‌ها چیست، به خوبی به شما خواهد گفت: عزیزم! تمام فرهنگ فرعون‌ها با آن همه شکوه از جمله نیست‌ها است، تمام حرکات حضرت موسی ♦ با آن همه سادگی و غربت، از جمله هست‌ها است، این اولین قدم است، بعد هم قرآن می‌گوید: دستت را به من بده تا با «هست»‌ها تو را متحد کنم.

ملاقات با ملائکه

ممکن است شما بگویید: آیا امکان دارد ما هم به جایی برسیم که با ملائکه ارتباط داشته باشیم؟ متون دینی به ما وعده داده است، آری ممکن است؛ امام صادق **می‌فرماید:**

«يَا ابْنَ جُنْدَبٍ! لَوْ أَنَّ شِيعَتَنَا اسْتَقَامُوا لَصَافَحْتَهُمُ الْمَلَائِكَةُ وَ لَأُظِّلَهُمُ الْعِمَامُ وَ لَأَشْرَقُوا نَهَاراً وَ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ لَمَّا سَأَلُوا اللَّهَ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُمْ»⁴²

ای پسر جندب! اگر شیعیان ما پایدار می ماندند، هر آینه ملائکه با ایشان مصافحه می کردند و به یقین ابرها بر آنها سایه می انداختند و همانند روز، درخشان و نورافشان بودند، و هر آینه نعمت و روزی خود را از بالا و پایین (آسمان و زمین) دریافت می نمودند و هیچ چیزی از خدا درخواست نمی نمودند مگر آن که عطایشان می فرمود.

معنای اولیه مصافحه ملائکه با شیعیان این است که نور ملک به قلب انسان می خورد و یکی از معانی نهایی اش این است که ملک را می بیند. این راه صعودی، دارای مرتبه است. حتماً قضیه ملاقات فرشته ای را که سراغ علامه طباطبایی **«رحمة الله علیه»** آمده است در کتاب مهترaban مطالعه فرموده اید که علامه **«رحمة الله علیه»** می فرماید: آیت الله قاضی **«رحمة الله علیه»** به ایشان می گویند این روز ها یک فرشته یا حوری به سراغتان می آید توجهی به او نکنید. چون در سلوک این قاعده هست که:

هر چه در این راه گریزستانی به از آنت نشانت دهند _____ دهند
علامه طباطبایی **«رحمة الله علیه»** می فرماید: آن حوری آمد و بنا به توصیه استادم به او توجهی نکردم و ناراحت شد و رفت، که بحث آن مفصل است. منظورم این است که اگر بر مراقبه خود پایدار بمانیم آنچه به صورت علم است، به صورت عین در می آید و قصه ما و شما می شود قصه همان هایی که گفتند: «از

علم رهیدیم و به معلوم رسیدیم»، و إن شاء الله به لطف خدا عقایدمان صورت فعلیت به خود می‌گیرد. وقتی با فعلیت و وجود حقایق مرتبط شویم حداقل نتیجه‌اش این است که دیگر در این دنیا حوصله‌مان سر نمی‌رود، چون بالأخره یک بویی، یک نسیمی از آن عالم به قلب ما می‌خورد و می‌توانیم با آن به سر ببریم و صاحب «وقت» باشیم. این که می‌بینید بعضی‌ها نیم ساعت که تن‌ها باشند آن‌چنان عرصه برای‌شان تنگ می‌شود که می‌خواهند یقه خودشان را پاره کنند، ولی برعکس؛ بعضی‌ها ده ساعت هم که تن‌ها باشند، گویا تن‌هایی برای‌شان معنی ندارد، به این جهت است که گروه دوم از یک جایی تغذیه می‌شوند، حتی ممکن است خودش نداند علت آن آرامش چیست. بسیاری از اسرا در هنگام اسارت نوری از انوار حقایق معنوی به قلب‌شان می‌خورد. نقل می‌کردند که ما اصلاً نمی‌فهمیدیم در اسارتیم، یک حالی داشتیم، ولی حالا که آمده‌ایم ایران احساس می‌کنیم عجب احوالی بود.

آری اگر راه ارتباط با خداوند باز شد و قلب به صحنه آمد، و خود را محدود به علم حصولی نکردیم، دیگر نفّس‌کشیدن انسان هم در پرتو ارتباط با عالم معنی رنگ و لعاب دیگری دارد. در آن حالت فکر عین شهود، و زندگی عین سلوک الی‌الله می‌شود.

تفکری که عین سلوک است

سؤال: آیا خود این جلسات و مباحث يك نوع مشغول شدن به مفاهیم نیست؟

جواب: بله خود این صحبت‌ها هم از جهتی تماشاگری است، در حالی که در دینداری به جای تماشاگری، بازیگری باید مقصد و مقصود باشد، منت‌ها بازیگری برای نظر به حقایق، راه و رسمی دارد که آگاهی از آن راه و رسم لازم است، گفت:

آن جهان و راهش ار کم کسی يك لحظه در بددا بدد، این‌ها بدد، پس معلوم است هنوز راه پیدا نشده است که این‌جا هستیم. ولی به هر حال اگر مشغول جلسات

ممتد شدیم و وارد ارتباط وجودی با عالم قدس نگشتیم، حاصل کار همان مفهوم‌گرایی صرف است که عرض شد پوچی و بی‌برکتی به بار می‌آورد، اگر فقط آدرس داشته باشیم فایده ندارد. آری بعضی از علوم هست که خودش یک نحوه سلوک است مثل مباحث معرفت‌النفس و یا مباحث معاد، البته به شرطی که آن علوم به نحو حضوری و قلبی ارائه شود و انسان را به درون خود و عالم غیب و قیامت سیر دهد، اگر با قرآن و روایات درست برخورد شود چنین نقشی دارند.

علمی که می‌گوید لایه‌ها و حجاب‌های بین خود و حقیقت را پس بزن و خودت را درست ببین، علمی است که عین سلوک است. این نوع معرفت خود به خود ما را وارد عالم معنی می‌کند، و آن فکری هم که در روایات توصیه شده است این‌چنین است، در واقع آن علم نظرکردن به حقایق الهیه است. چنانچه رسول خدا^ص می‌فرمایند:

«فَكُرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةٍ وَ لَا يَنْالُ مَنْزِلَةَ التَّفَكُّرِ إِلَّا مَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِنُورِ الْمَعْرِفَةِ وَ التَّوْحِيدِ»⁴³

یک ساعت فکر بهتر از یک سال عبادت است و کسی به مقام و منزلت تفکر نمی‌رسد مگر آن که خداوند او را به نور معرفت و توحید مخصوص کرده باشد. اگر با دقت زیاد به این روایت توجه فرمائید نکته ارزشمندی را مطرح می‌کند و آن این که کسی وارد وادی تفکر نمی‌شود و نمی‌تواند وارد آن نوع تفکر شود که یک ساعت آن بهتر از یک سال عبادت است، مگر این که خداوند او را به نور معرفت و توحید مخصوص گرداند، معلوم است که نور معرفت و توحید مورد نظر، معرفت حضوری است و آن تفکر، تفکری است که سیر به سوی حقایق است. مثل وقتی شما به نحو حضوری به نفس خود نظر دارید و در خود سیر می‌کنید. چنانچه ملاحظه فرمایید، همین روایت به خودی خود ما را متذکر می‌کند که به کجا نظر کنیم. و به همین جهت گفته می‌شود تدبّر در

سخنان معصوم علیه السلام به خودی خود عبادت است. بعضی‌ها تصور می‌کنند باید روایت بخوانند تا بعد کاری بکنند، در حالی‌که صرف تدبّر در روایات یک نحوه سیر است. آیت‌الله هجت رحمته الله تعالی «حفظه الله تعالی» فرموده بودند روزی یک روایت بخوانید، بعد از یک سال ببینید چقدر فرق کرده‌اید. چون روایات نوری دارد که انسان را در یک حالت حضوری، با حقایق عالم مرتبط می‌کند. روایت خواندن فرق می‌کند با کتاب خواندن، روی این اساس می‌توان گفت تدبّر در قرآن و روایات یک نحوه عمل قلبی است. جنس فرهنگ اهل‌البیت علیهم السلام این است، چون خودشان با نظر به حقایق غیبی سخن می‌گویند و لذا سخنانشان هم یک نحوه نظر به حقایق را در انسان ایجاد می‌کند و تفکر در این نوع متون، عین سلوک است.

چگونگی ارتباط با قرآن و روایات

سؤال: اولاً: چرا در بسیاری موارد این حالت سیر و تفکر که می‌فرمایید در ما ایجاد نمی‌شود؟
 ثانیاً: چرا با خواندن کتاب احساس می‌کنیم بیشتر استفاده می‌کنیم تا با خواندن قرآن و روایات؟
 جواب: اشکال در نوع برخورد ما با قرآن و روایات است، اولاً: راه ارتباط حضوری را تمرین نکرده‌ایم و لذا با قلب‌مان وارد عالم قرآن و روایات نمی‌شویم. ثانیاً: دنبال آن هستیم که از متون مقدس نکته علمی به دست آوریم و دیگر هیچ، قرآن و روایات را دریچه کشف حقایق قلبی برای خود قرار نمی‌دهیم و لذا آن‌ها برای ما نور نمی‌شوند تا حقایق را به ما نشان دهند. شاید بحث‌های گذشته این نتیجه را به وجود بیاورد که باید نگاه خود را به متون مقدس درست کنیم.
 ثالثاً: روش ما عموماً در برخورد با قرآن و روایات غلط است، ما وقتی کتاب‌های ارسطو و پیاژه و امثال آن‌ها را می‌خوانیم هم مرتب می‌خوانیم و هم در جوانب سخن آنها فکر می‌کنیم و لذا در همان راستا استفاده‌هایی هم نصیب ما می‌شود، ولی وقتی قرآن می‌خوانیم انتظار داریم قرآن و روایات مثل

این که يك كتاب داستان مي‌خوانيم، آن مطالب عميق را خيلي راحت در اختيار ما بگذارند، در حالي‌که قرآن و روايات داراي بواطن و حقايق بسيار بلندي هستند که با تدبّر و آمادگي قلبي مي‌توان از آن‌ها استفاده کرد. خدا چنين شرطي با ما نکرده است که بدون آمادگي، نور قرآن را به ما بدهد، بلکه برعکس، مي‌فرمايد: «أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛⁴⁴ آيا در قرآن نهي‌انديشند و تدبّر نمي‌کنند که اگر از جانب غير خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسياري مي‌يافتند. چنانچه ملاحظه مي‌فرماييد به ما دستور داده‌اند در قرآن تدبّر کنيم و از ظاهر الفاظ به عمق آن‌ها سير کنيم و اگر با تدبّر در قرآن به سير خود ادامه دهيد یک نحوه اتحاد و يگانگي در شخصيت آن مي‌يابيد، و توحيد را در آن متجلي مي‌بينيد. همچنان‌که حضرت اميرالمؤمنين ♦ مي‌فرمايند: «... فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا أَرَاهُمْ...»؛⁴⁵ پس خداوند در کتاب خود تجلي کرده و ليکن او را نهي‌بينند. شما بناي خود را در رابطه با مطالعه قرآن اين طور بگذاريد که شرط اين کتاب بزرگ براي ارتباط با ما، تدبّر است پس بايد براي فهم آن وقت صرف کنيد. مگر شما براي فهم اسفار اربعه ملاصدرا «رحمة الله عليه» و يا مثنوي مولوي مي‌توانيد بي‌مقدمه وارد شويد و مقاصد بالاي انديشه آن‌ها را به دست آوريد؟ قرآن مقاصدش بالاتر است يا آن کتاب‌ها؟ تا به حال شده است زير اين آسمان کسي پيدا شود که بناي خود را تدبّر در قرآن گذارده باشد و از عظمت آن حيران نشود و بعد بيايد بگويد دو سال وقت صرف کردم هيچ‌چيز نصيبم نشد؟⁴⁶ نهي‌شود که فرهنگ و آداب

44- سوره نساء، آيه 82.

45 - «نهج البلاغه»، خطبه 147.

46 - دکتر مادريس به دستور وزارت خارجه و وزارت فرهنگ فرانسه 63 سوره از قرآن را در مدت نُه سال با رنج و زحمت متوالي به فرانسه ترجمه کرده است که در سال 1926 منتشر شده. وي در مقدمه اش مي‌نويسد: «اما سبک قرآن بي‌گمان کلام خداوند است، زيرا اين سبک مشتمل بر کُنه وجودي است که از آن صادر شده، محال

ورود به قرآن و روایات را رعایت نکرد و انتظار نتیجه داشت، باید درست وارد شد و نتیجه لازم را به دست آورد. این پروانه‌ها را دیده‌اید که دور شمع می‌گردند، يك كمي به نور نزدیک می‌شود می‌بینند می‌سوزد، عقب می‌آید، ولي دلش به طرف نور است و نمی‌تواند از آن دل بکند، دوباره به طرف نور می‌رود و باز می‌سوزد و عقب می‌زند، ولي جهت خود را از نور برنمی‌گرداند، تا این‌که می‌بیند فایده ندارد که همین‌طور برود به طرف نور و برگردد، این کار مسئله‌ای را حل نمی‌کند، بالأخره با تمام عزم و اراده به طرف شمع می‌رود، هرچه بادا باد، سوختم که سوختم و خود را به آتش می‌زنم، و لذا بدنش جزء شعله شمع می‌شود. شهدا رفتند داخل این نوری که متذکر فرهنگ اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} بود، دیدند تا کی نظاره‌گر آن نور باشند. حالا ما هم تا کی با علم حصولی و بدون به کار انداختن قلب، بخواهیم از پشت حجاب مفاهیم، با حقایق مرتبط باشیم؟ با متوقف شدن در علم حصولی از خیلی چیزها محروم می‌گردیم و به واقع هیچ‌وقت آن‌طور که باید و شاید با قرآن مرتبط نمی‌شویم و آن را نخواهیم شناخت.

معرفت به امام مهدی^{علیه‌السلام} را که ظهور محض همه حقایق قدسی است و حضور محض در مقام ارتباط با خداوند است، تبدیل کردند به یک فکر حصولی و این که می‌دانیم آن آقا هستند و يك روز می‌آیند. آیا امام زمانی که امام خمینی^{رحمة‌الله‌علیه} می‌شناخت با امام زمانی که انسان‌های عادی می‌شناسند یکی است و يك نقش را در تاریخ دارد؟

آری وقتی نظر به حقایق را یادگرفتیم دیگر وجود امام زمان^{علیه‌السلام} يك نقش حضوری در زندگی ما خواهند داشت و به پشتیبانی این امام زمان^{علیه‌السلام} بود که امام خمینی^{رحمة‌الله‌علیه} چنین انقلابی را به وجود

است که جز سبک و روش خداوندی باشد ... از کارهای بی‌هوده و کوشش‌های بی‌نتیجه است که انسان در صدد باشد تأثیر فوق‌العاده این نثر بی‌مانند را به زبان دیگر ادا کند» (کتاب ترجمه وحی محمدی، ص 14).

آورد، ولی امام زمان انجمن حجتیه‌ای‌ها و سیله تقویت شاه و ظلمات آخرالزمان بود.

با مباحثی که گذشت، إن شاء الله روشن شد که وقتی فعالیت‌های فرهنگی حضوری و وجودی شود چه اندازه برکت دارد. این که عرض می‌کنم شما حساس باشید راهی را پیدا کنید که فعالیت‌هایتان باطن پیدا کند و در حدّ مفاهیم متوقف نشوید، به جهت آن است که اگر کار و فعالیت و عبادت حضوری شد، در ما شور و نشاط به وجود می‌آید و انسان در کار خود به ثمر می‌رسد. عرایض بنده بدین معنا نیست که از فردا بتوانیم به نحو حضوری با قرآن مرتبط شویم بلکه عرض بنده آن است که جهت‌گیری را درست کنید تا حقایق به مرور- به اندازه آمادگی ما- تجلیات خود را بر قلب ما شروع کنند و باورها کاربردی و «وجودی» شود. اگر شما باورها را کاربردی ننمایید به خودی خود کاری از آنها نمی‌آید، هنر ما آن است که قلب را آماده سیر کنیم و عادتمان را در جمع‌آوری اطلاعات و متوقف شدن در مفاهیم تغییر دهیم و جلسات مذهبی‌طوری باشد که انسان در حضور قرار گیرد. حتماً شما توجه داشتید که ما از اول این جلسه و حتی از اول این سلسله بحث‌ها چیزی که اطلاعاتی بر اطلاعات شما بیفزاید نگفتیم، اتفاقاً درس ما در این مدت تمرین آزاد شدن از حجاب اطلاعات بود و لذا هیچ اطلاعی هم به شما ندادیم. ما گفتیم که مواظب باشید مقصد را گم نکنید. إن شاء الله وقتی سراغ قرآن و روایت می‌روید با به صحنه آوردن قلب خود، شکل کاربردی مباحث را پیدا می‌کنید. امام خمینی «رحمة الله علیه» کتابی به نام «شرح حدیث جنود عقل و جهل» دارند که فوق‌العاده عالی است، در ابتدای کتاب می‌فرمایند: اکثر کتاب‌های اخلاق نسخه است و نه دارو. ایشان سعی می‌کنند با به حضور بردن مخاطب از طریق روایات، نور محقق شدن انسان را در اخلاق فاضله عملی سازند، به طوری که پس از مدتی مأنوس شدن با آن کتاب و آن روایات، احساس می‌کنید عزم شما در انتخاب‌هایتان عزم جدیدی است، همان که قبلاً عرض کردم، سبک وجود

شما به طلا تبدیل می‌شود، نه اینکه سنگی باشید که طلا گرفته اند. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ.**

از بهاران کی شود خاک شو، تا گل بروی
سازد سبزه سبزه رنگ از من رنگ
سالها تو سنگ بودی دل از من مانده
خاک باشد خاکی که در این جلدش
در یک جمع بندی، مباحث زیر در این جلسه مورد
بررسی قرار گرفت:

1- براي ارتباط با «وجود» مي‌توان با معرفت نفس کار را شروع کرد و هست خود را آزاد از اسم و رسم احساس نمود و از آن طريق به صورت حضوري، تفکيک بين «وجود» از «ماهيت» را شروع کرد.

2- برای سیر از مفهوم و ماهیت به «وجود» و «حقیقت» یک نوع سلوک و توجه قلبی نیاز است و نباید انتظار نتیجه سریع داشت ولی باید قلب را همواره در حضور وجود نگه داشت تا این سیر عملی گشته و سرعت بگیرد.

3- از طریق توجه به معاد به عنوان واقعیت موجود، می‌توان از مفاهیم به سوی حقایق سیر کرد و زندگی را از محدودیت ماهیات به گستردگی وجود منتقل نمود.

4- نکته قابل توجه این‌که از طریق احساس «هستِ خود» می‌توان به «هست مطلق» مرتبط شد و همه عالم را تجلی «وجود مطلق» دید و از پرتو حضرت رب‌العالمین در همه مظاهر وجود، بهره‌مند شد.

5- با توجه به مقام «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» که مربوط به ائمه معصومین است که علم لدنی دارند، می‌توان پذیرفت که آن مقام در راستای ارتباط «وجودی» با حقایق حاصل می‌شود و نه در راستای ارتباط مفهومی.

6- نباید به اسم ارتباط با «وجود» و فاصله گرفتن از حجاب «مفهوم» از فلسفه نیز به کلی فاصله گرفت و شعار تفکیک و جدایی نقل از عقل را سر داد، که خطر «تفکیک» و اخباری‌گری و حس‌گرایی، بسیار بیشتر از فلسفه‌زدگی است، بلکه راه کار عبور از فلسفه با آگاهی از تاریخ فلسفه است، تا به ساحت خوف احلال و ترس آگاهی و مرگ

آگاهی وارد شویم و حکمت متعالیه جناب ملاصدرا «رحمة الله علیه» بستر و مسیر خوبی است برای رسیدن به حکمت اُنسی و ورود به عالم روایات و آیات.

7- برای گذر از موانع راه برای ارتباط با حقایق، باید از خود توبه کرد، همچنان که حضرت موسی ♦ با تجلی پروردگار بر کوه، کوه انانیت خود را مُنْذَك نمود و در آن مکتب اولین مؤمن به حق شد. بحث استکبار کسانی که میخواستند در عین بقاء بر نفس امّاره خود، مفتخر به رؤیت حق و ملائکه شوند می‌تواند مایه عبرت باشد و این که چگونه صاحب چنین تفکری به پوچی و بی‌ثمري گرفتار می‌شود.

در مورد این که از کجا آغاز کنیم بحث این است که ابتدا بفهمیم چه چیزهایی فعالیت فرهنگی به معنی واقعی کلمه نیستند و اگر بتوان در این مرحله موفق و از این حجاب آزاد گشت، مرحله دوم، خود به خود پیش می‌آید و انسان وارد نگاه به جنبه وجودی عالم و آدم می‌شود و ارزش تفکر شیعه که سعی دارد خدای خود را خدای مفهومی و انتزاعی قرار ندهد، از این جا ظاهر می‌شود و دوری فرهنگ وهابگری از حقیقت و غفلت از ملکوت عالم از این جا روشن می‌گردد.

9- چگونه باید «علم‌الیقین» را به دست آورد و آن را تا «عین‌الیقین» جلو برد.

10- در ابتدا نباید انتظار داشت چنین تفکری عمومی و همه‌گیر باشد، ولی مسلّم آن عده کمی هم که با حقیقت مرتبط شوند، تاریخ‌ساز خواهند بود و همان «فئة قليلة» ای هستند که قرآن متذکر نقش آن‌ها در تاریخ می‌باشد.

11- اگر توانستیم «وجود» را احساس کنیم، تفکر ما عین سلوک خواهد بود و در چنان فضایی می‌توان از یک ساعت تفکر بهره‌ای بیشتر از یک سال عبادت برد، ولی شرط آن داشتن نور توحید و گذر از مفاهیم و ماهیات است، در چنین نگاهی است که قرآن و روایات با انسان سخن می‌گویند و تدبیر در قرآن و روایات بهترین سلوک خواهد بود. إن شاء الله.

340 آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه دهم،

حضورى ماوراء زمان

بسم الله الرحمن الرحيم

در این جلسه بنا است مطالب را جمع‌بندی کنیم و نکاتی را که باید جهت تکمیل بحث طرح شود ارائه نماییم تا چنانچه در حین بحث مطلبی ناقص مانده، إن شاء الله این نقصان برطرف گردد.

آشنایی با روش‌های تبلیغ

1- آرام آرام رسیدیم به این نکته مهم که روش درک دین و تبلیغ آن در نهایت، باید روشی غیر مفهومی باشد، هرچند در ابتدا عموماً گریزی از استدلال و اثبات مفاهیم حقایق معنوی نداریم، و با استدلالی کردن عقاید از خطر خرافه‌گرایی خود را نجات می‌دهیم، ولی دائماً روش اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} به عنوان مصادیق کامل دینداری و حافظان حقیقی دین باید مد نظرمان باشد. روش اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} روشی است که انسان را در حضور و در حالت ارتباط با «وجود» عالم غیب می‌برد. و غفلت نکنیم که آن یک روش است با فرهنگ خاص خود. آن‌ها با کتاب و درس به این مرحله نرسیدند، بلکه راهی را طی کردند که نتیجه آن راه، ظهور این همه کمال در قلب و عمل آن‌ها شده است. آری ما باید به کمک کتاب و معلم متوجه حقایق غیبی بشویم، حقایقی که ذوات مقدس اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} در آن حاضر بودند. ابتدا ما باید وجود آن حقایق، مثل خدا و ملائکه و اسماء و صفات الهی را بفهمیم ولی نباید همه مطلب را در این حد بدانیم، زیرا اگر در حد علم به مفاهیم ماندیم خود را در حجاب نگه داشته‌ایم و با متوقف شدن در ادراک عقلی از مشاهده حقایق محروم شده‌ایم، همان نکته‌ای که حضرت امام خمینی^{رحمته‌الله‌علیه} در باره آن می‌فرمایند: «آن مرتبه‌ای که قرآن در رابطه با رسول‌خدا فرمود: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ

علي قلبك»،¹ یا «أُنزِلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»،² قضیه ادراک عقلی نیست، قضیه مشاهده است، آن هم مشاهده غیبیه...»³ که در اثر آن مشاهده، خود را در حضور معانی مطرح شده در کتاب و درس حس کنیم و در حدّ مفاهیم نمایم.

2- روشن شد بعد از علم به وجود حقایق معنوی باید بتوانیم به کمک فرهنگ اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} با خود حقایق مرتبط شویم. وقتی انسان به روش ائمه معصومین و انبیاء عظام^{علیهم‌السلام} عمل کرد بیشتر در خود احساس فقر و بندگی می‌کند، و این برعکس تعلیم و تبلیغی است که انسان را به مفاهیم واقف می‌نماید، و موجب کبر و غرور می‌شود.

هنر ذات‌بینی

3- روشن شد که در ابتدا باید با حساسیت زیاد بین روش «انتزاعی» و روش «انکشافی» فرق گذاشت و دقیقاً تفاوت این دو نوع علم را از همدیگر باز شناخت و بعد متوجه بود که مقصد همه فعالیت‌های فرهنگی و کتاب و درس، همه و همه انکشاف است و باید متوجه باشیم آنچه از تبلیغ دین نصیب انسان می‌شود سیر حضوری به سوی حق و قیامت است و این نتیجه با نگرهبانی قلب و حفظ کردن آن در مقابل حق، از طریق عبادات شرعیه ممکن می‌شود.

در روش حضوری و انکشافی، قلب انسان با «وجود» یا «ذات» رو به رو می‌شود، و هر جا ذات در میان باشد قلب انسان بدون هیچ واسطه‌ای از نور آن بهره‌مند می‌شود. عمده آن است که بتوانیم قلب را طوری تربیت کنیم که هنر ذات‌بینی پیدا کند، در آن حالت خود ذات دلیل خود است، و آن طور نیست که معلول، دلیل بر وجود علت باشد، بلکه خودش خود را می‌نمایاند. حضرت امیرالمؤمنین^{علیه‌السلام} ♦ در دعای صباح به محضر حق عرضه می‌دارند: «يَا مَنْ ذَلُّ غَلِي ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» ای خدایی که خودت گواه خودت هستی

1 - سوره شعراء، آیات 193 و 194.

2 - سوره قدر، آیه 1.

3 - «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی^{رحمة‌الله‌علیه}، جلسه 3، ص 67.

«و تَنْزَرُهُ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ» و منزّه هستى از اين كه هم جنس مخلوقات با شى «و جَلَّ عَنْ مُلَائِمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ» و بالاتر از آن هستى كه همراه چيستى‌ها و چگونگى‌ها باشى.

چنانچه ملاحظه مي‌فرماييد؛ در فراز فوق حضرت ♦ به خدا عرض مي‌كنند: خودت فقط هستى، بدون آن كه چيز خاصى باشى، خودت ذات خودت هستى، بدون هرگونه چيستى. اين نوع نگاه به خداوند در صورتي ممكن است كه قلب انسان جهت ارتباط با ذات، تربيت شده باشد. زيرا حقيقت خدا همان ذاتي است كه به ذات خود دليل بر وجود خود است، نه به واسطه چيز ديگر. كسي با خدا مي‌تواند مرتبط شود كه ذاتش با ذات او بتواند رابطه برقرار كند و چنين چيزي به جهت ذات مجرد انسان ممكن است، بايد راه را درست پيدا كرد.

يك وقت از اين كه مي‌بينيم در عالم هستى، رزق خواران از رزق محروم نيستند متوجه خداوند رزاق مي شويم. ولي يك وقت ذات رزاقيت او را، ماوراء وجود رزق خواران، مي‌شناسيم. روح ذات بين به خود ذات نظر دارد، ذات يگانه را مي‌يابد، نه اين كه از هماهنگي اجزاء عالم متوجه توحيد و يگانگي خداوند بشود. بايد با ذات او و جلوات آن ذات به نام اسماء مرتبط گشت و لازمه چنين رويتي تغيير ساحت است از نظر به اثر - جهت پي بردن به مؤثر - به نظر به خود مؤثر - از طريق به صحنه آوردن قلب - ولي اگر هنوز در ساحت اثر و مؤثر باشيم، دائماً مي‌گوئيم ذات كو؟ گفت:

چو گويد مرغ جان يا هو، بگويد چون نبردي بو
بگويد فاخته كوكو نصيبت انتظار آمد
مشكل كار در اين است كه استعداد رؤيت ذات را
در خود رشد نداده ايم، لذا آنچه از همه پيدا تر
است را نمي‌بينيم. گفت:

چون گهر در بحر گويد
بحر كجاست؟
گفتن آن كو، حجابش

مستعد
بند چشم اوست هم چشم
عين رفع سدّ او گشته
سَدَّش

چون چشم خود را از حقیقت منحرف کرده است، همان چشمی که باید وسیله رؤیت او شود، حجاب او شده است و همان هوشی که باید وسیله هوشیاری او نسبت به حقیقت شود، مانع شنیدن صدای حقیقت شده است.

بند گوش او شده هم هوش با حق دار، ای
 قرآن در رابطه با توجه به ذات، سومین آیه
 سوره حدید و یا سوره «توحید» را در مقابل ما
 قرار می‌دهد. که می‌فرماید:
 «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ
 شَيْءٍ عَلِيمٌ»⁴

او در عین این‌که اول است، آخر است و در عین
 این‌که ظاهر است، باطن است. مثل نور، که اولین
 چیزی که شما در رؤیت هر چیز می‌بینید، نور است و
 سپس به کمک نور بقیه چیزها را می‌بینید، پس آن
 اول است. از طرفی وقتی نور به آن شیء خورد و در
 چشم شما منعکس شد و شما آن شیء را دیدید، عملاً
 نور است که به طرف شما برگشته و شما نوری که به
 آن شیء خورد را می‌بینید. پس در آخر هم همان نور
 بود. باز همان نور ظاهر و پیدا است ولی چیزی
 مثل میز و صندلی نیست که بتوانید به آن اشاره
 کنید، پس عملاً باطن است و از بس که پیدا است،
 پنهان است.

در رابطه با ذات‌بیدنی، از همه مهم‌تر سوره
 توحید است، چون اشاره به ذات احدیت دارد.
 می‌دانید که «أحد» آن واحدی است که دو می‌در
 کنارش نیست، فقط اوست و دیگر هیچ، پس نمی‌توان به
 کمک غیر خودش، یگانگی‌اش را شناخت. برعکس واحد
 عددی که واحد است در مقابل چیزی که کنارش هست.
 مثل این‌که می‌گوییم این یک سیب است در مقابل
 سیب‌های دیگر، ولی در مقابل ذات احدی، دیگری
 وجود ندارد تا نسبت به دیگران یگانگی او را
 پیدا کنیم، بلکه فقط باید بتوانیم ذات احدی را

با رؤيت قلبى ببينيم. حضرت اميرالمؤمنين ♦ در خطبه يك نهج البلاغه مي‌فرمايند: «كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»، كمال توحيد و خالصد يدن خدا آن است كه او را جدا از هر صفاتي ببينى. «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ، وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ»، چون هر صفتي نشان مي‌دهد غير موصوف است و هر موصوفي نشان مي‌دهد غير از صفت است. «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ»، پس هر كس خدای سبحان را به چيزي وصف كرد، آن چيز را هم‌تراز خدا قرار داد، و لذا او را دوتا كرد و در اين حال او را جزء جزء کرده است، «وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَّلَهُ وَ مَنْ جَهَّلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ»، و هر كس خدا را جزء جزء دانست به او جاهل است، و هر كس به خدا جاهل است به او اشاره مي‌كند و هر كس به او اشاره كند براي او حد قائل شده است و هر كس براي او حد قائل شود او را متعدد پندارد. «وَ مَنْ قَالَ فَرِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ»، و هر كس بگويد خداوند در كجاست، او خدا را در كنار چيزي تصور کرده است، و هر كس بگويد بر كجاست، او جايي را تصور کرده كه خدا در آن جا نيست. «كَأَنَّ لَا عَنْ حَدَثٍ مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ»، خداوند واقع است ولي نه اينكه حادث شده، موجود است اما نه اينكه بعد از نيستي ايجاد شده (عين بودن است). «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ»، با هر چيزي هست، اما نه آن كه عين آن چيز با شد، و غير هر چيزي است اما نه آن كه جدا از آن باشد.⁵

ملاحظه فرموديد كه حضرت اميرالمؤمنين ♦ چگونه ما را از هرگونه تصوري كه مانع رؤيت احد باشد آزاد مي‌كنند تا بتوانيم استعداد ذات‌بنيني خود را تربيت كنيم و قلب ما بتواند با نور حضرت حق روبه‌رو گردد.

5 - جهت شرح مطالب فوق؛ به سخنان نويسنده در شرح خطبة 1 نهج البلاغه مراجعه فرماييد.

ذات اُحدي چون جلوه کند همان ذات است در صفتي خاص، و لذا به آن ذات که با صفتي خاص جلوه کند «اسم» می‌گویند، و اگر قلب طوري تربیت شود که بتواند با ذات روبه‌رو شود، عملاً با اسماء الهي روبه‌رو می‌گردد، و آن اسماء همان ذات‌اند، به جلوه‌ای خاص و این است که قلب ذات کبریایی را می‌بیند، و یا ذات سبحان‌الهي را مشاهده می‌کند، ولي اگر در ذات‌بینی تربیت نشده باشد، در مسیری قرار می‌گیرد که از اثر پی به مؤثر می‌برد و هرگز با هیچ اسمی روبه‌رو نمی‌شود.

عنایت داشته باشید که نظر به ذات اُحدي غیر از تفکر در کنه ذات است که بخواهیم جنس ذات را بدانیم، آنچه در روایات نهی شده، به تعبیر امام خمینی «رحمة الله علیه»: «تفکر در کنه ذات و کیفیت آن است».⁶ ایشان در ادامه می‌فرمایند:

«اما نظر در ذات برای اثبات وجود توحید و تنزیه و تقدیس آن، غایت ارسال انبیاء و آمال عرفا بوده و قرآن کریم و احادیث شریفه مشحون از علم به ذات و کمالات اسماء الهي است و کتب معتبرة اخبار مثل «اصول کافی» و «توحید صدوق» غور در اثبات ذات و اسماء و صفات نموده ... لیکن مصیبت در آن است که در قرون اخیر بعضی جاهلان در لباس اهل علم پیدا شده که ندیده و نسنجیده و از کتاب و سنت عاری و بری بوده، مجرد جهل خود را دلیل بطلان علم به مبدأ و معاد دانسته، برای رواج بازار خود، نظر در معارف را که غایت مقصد انبیاء و اولیاء^{علیهم‌السلام} است و سر تا پای کتاب خدا و اخبار اهل بیت^{علیهم‌السلام} مشحون از آن است را حرام شمرده و هر ناسزا و تهمتی را از اهل آن دریغ ندانسته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقة کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده، و اگر سؤال شود که این‌همه تکفیر و تفسیق برای چیست؟ متشبث شود بر حدیث «لا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ». این بیچاره جاهل از دو جهت در اشتباه و جهالت است: یکی

آن که گمان کرده حکماء تفکر در ذات می‌کنند، با آن‌که تفکر در ذات را و اِکْتِنَاهِ آن را ممتنع می‌دانند و این خود یکی از مسائل مبرهنه آن علم است. و دیگر آن که معنی حدیث را ندانسته گمان کرده مطلقاً راجع به ذات مقدس نباید اسمی برده شود».⁷

حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه» در فضیلت تفکر در مورد خدا و این‌که آن مقدمه و لازمه سلوک انسانیت است، روایتی از حضرت صادق ♦ می‌آورند که حضرت فرموده اند: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذَا مَا نَ التَّفَكُّرُ فِي اللَّهِ وَ فِي قُدْرَتِهِ»⁸ افضل و برترین عبادت، استمرار تفکر در مورد خدا و قدرت اوست. و نتیجه می‌گیرند پس تفکر در حق و اثبات ذات و تفکر در قدرت و سایر اسماء و صفات، علاوه بر آن که مورد نهی نیست، افضل عبادات است. و در جواب آن‌هایی که منع تفکر در ذات را مطرح می‌کنند، می‌فرمایند: این‌که روایت می‌فرماید:

«تَكَلَّمُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَ لَا تَتَكَلَّمُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّ الْكَلَامَ فِي اللَّهِ لَا يَزْدَادُ صَاحِبَهُ إِلَّا تَحِيْرًا»⁹

در رابطه با خلق خدا سخن بگویید، نه در مورد خدا، زیرا کلام در خدا جز تحیر به‌بار نمی‌آورد. این حدیث شریف خود دلالت دارد بر آن‌که مقصود از تکلم در اکتناه ذات و کیفیت آن است به مناسبت تعلیل آن، و اِلَّا تکلم در اثبات ذات و سایر کمالات و توحید و تنزیه آن موجب حیرت نگردد. و نیز احتمال می‌دهند که ممکن است نهی به جهت آن باشد که مردم معمولی استعداد ورود به این مباحث را ندارند.

ایمان قلبی، عامل رؤیت حق و حقیقت

4- «ایمان» نحوه‌ای از ارتباط و اتصال قلبی با حقایق قدسی است - آری ایمان به حقایق و نه اطلاع از آن حقایق - لذا قرآن می‌فرماید:

7 - «چهل حدیث»، حدیث شماره 12، باب تفکر.

8 - «کافی»، ج 3، ص 91.

9 - «اصول کافی»، ج 1، ص 125.

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَدًا قُلْ لِمَ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَدْلِكُمْ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»¹⁰

عده‌ای از بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید لیکن بگویید اسلام آوردیم، و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از ارزش کرده‌هایتان چیزی کم نمی‌کند، خدا آمرزنده مهربان است.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در این آیه محل ایمان را قلب قرار داده که محل درک حضوری حقایق است و می‌فرماید: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» و سپس می‌فرمایند مواظب باشید تسلیم‌شدن در مقابل دستورات دین را به امید کسب بهشت و دوری از جهنم، «ایمان» نخوانید و به آن‌هایی که پذیرفته‌اند طبق دستورات اسلام عمل کنند ولی هنوز برنامه‌ای برای حضوری‌کردن باورهای خود ندارند، می‌فرماید: هنوز ایمان وارد قلب‌های شما نشده، چون ایمان به حقایق، مقامی است بالاتر از پذیرفتن اسلام، و در مورد ایمان رسول خدا ﷺ و مؤمنین واقعی می‌فرماید:

«أَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ، كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ....»¹¹

پیامبر ﷺ و ائمه و مؤمنین واقعی به ملائکه و کتاب پیامبران و خود پیامبران «ایمان» داشته، در نتیجه با آن‌ها ارتباط قلبی حاصل نموده‌اند. که مسلم روش رسیدن به ایمان، برنامه خاص خود را برای مبلّغ و مستمع در پی دارد.

ایمان قلبی وقتی محقق شود امکان رؤیت پروردگار فراهم می‌گردد. چیزی که امامان ﷺ ما را بدان آگاه کرده‌اند. در روایت داریم که راوی می‌گوید:

10 - سوره حجرات، آیه 14.

11 - سوره بقره، آیه 285.

«يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَيُّ شَيْءٍ تَعْبُدُ؟ قَالَ: اللَّهُ تَعَالَى. قَالَ: رَأَيْتَهُ؟ قَالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنَّ رَأْيَهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، لَا يُعْرِفُ بِالْقِيَّاسِ وَ لَا يُدْرِكُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يُشَبِّهُ بِالنَّاسِ، مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ لَا يَجُورُ فِي حُكْمِهِ. ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ».¹²

عبداللہ بن سنان از پدرش نقل کرده کہ حضور امام باقر ♦ بودم یکی از خوارج خدمتش رسید و گفت ای ابا جعفر چه را پرستی؟ فرمود: خدا را، گفت او را دیدہ ای؟ فرمود: دیدہ ہا عیانہا نبینند و قلب ہا بہ حقیقت ایمان او را دریابند، بہ قیاس نتوانہا شناخت و بہ حواس درک نشود و بہ مردم مانند نیست، بہ نشانہ ہا توصیف و بہ علامتہا شناختہ شود، در حکمش جور نیست، آن است خدا، نیست معبود حقى جز او. راوي گوید: آن مرد بیرون شد و مي‌گفت: خدا داناتر است کہ رسالت خود را کجا بنهد.

چنانچه ملاحظہ مي‌فرمایید حضرت در جواب سؤال فردي کہ مي‌پرسد آیا خدا را مي‌بینی؟ مي‌فرمایند: نہ با چشم سر دیدہ مي‌شود و نہ با قیاس و تعقل و نہ با حواس، بلکه قلبها وقتي منور بہ نور ایمان الہي شد مفتخر بہ رؤیت حضرت «اللہ» مي‌شود. این حدیث شریف راہ بسیار دقیقی را در راستاي رؤیت قلبی در جلو ما مي‌گذارد کہ امیدوارم عزیزان با مباحثي کہ گذشت متوجہ آن راہ شدہ باشند.

در خصوص ایمان قلبی، بہ ذکر چند آیہ بسندہ می‌کنیم و تدبیر در آن را بہ عہدہی خود عزیزان می‌گذاریم. قرآن در آیہ 7 سوره حجرات می‌فرماید: «... وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ...» لیکن خدا ایمان را برای شما دوست داشتني گردانید و آن را در دل های شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت. یا در

آیه‌ی 41 سوره مائده می‌فرمایند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ ...» ای پیامبر کسانی که در کفر شتاب می‌ورزند تو را غم‌گین نسازند [چه] از آنان که با زبان خود گفتند ایمان آوردیم و حال آن‌که دل‌هایشان ایمان نیاورده بود. به قسمت آخر آیه توجه شود که می‌فرماید آن‌هایی که در کفر سرعت می‌گیرند با زبان، مدعی ایمانند ولی آن ایمان به قلبشان وارد نشده است. در راستای درجات ایمان و شدت یافتن آن نیز در آیه‌ی 4 سوره‌ی فتح می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ...» اوست آن کس که در دل‌های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند.

شرایط ظهور مهدی ﷺ

5- در سیر وجودی و حضوری به سوی حقایق، و روشن‌شدن مرز بین دینداری در حد تسلیم به دستورات دین، با ایمان قلبی، می‌توان فرق میان چراغ مصطفوی با شرار بولهبی را مشخص نمود، تا روح جامعه و افراد آن، حالت آماده‌گری برای به حضور رفتن هرچه بیشتر را در خود احساس کنند و در این راستا شرایط ظهور حضرت مهدی ﷺ تقویت می‌گردد، هم او که قلبش به تمامه از هر حجاب و واسطه‌ای نسبت به ارتباط با حقیقت مطلق عالم هستی آزاد است.

تأکید ما بر روی این نکته است که فرهنگ حضرت مهدی ﷺ فرهنگ انسانی است که واسطه فیض بین خدا و کُلّ ما سوی الله است، و اگر معنی و جایگاه واسطه فیض بودن حضرت درست درک شود می‌توان امیدوار به ظهور او برای نهایی‌کردن رابطه انسان با خدا شد. ولی شرط ظهور آن حضرت فهم پیام اوست و درک مقام او، و تا نفهمیم او یک قلب است که عین ارتباط با «الله» است چگونه می‌توان مقام و پیام او را فهمید، و تا وارد ارتباط قلبی با حقایق نشویم

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ♦ فَقَالَ لِي أ تَنْعَتُ اللَّهَ؟
 قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَات. فَقُلْتُ: هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.
 قَالَ: هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ. قُلْتُ:
 فَكَيْفَ نَنْعَتُهُ؟ فَقَالَ هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ، وَ
 حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ، وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ، وَ حَقٌّ لَا
 بَاطِلَ فِيهِ، فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسَ
 بِالتَّوْحِيدِ.¹³

در محضر حضرت صادق ♦ وارد شدم، از من پرسیدند آیا می‌توانی خدا را وصف کنی؟ عرض کردم بلی، فرمودند: وصف کن، گفتم: او سمیع است و بصیر. فرمودند: این‌که صفتی است مشترک بین خدا و مخلوقات او. عرض کردم چگونه او را وصف کنم؟ فرمودند: او نوری است که ظلمتی در او نیست و حیاتی است که مرگی در او نیست و علمی است که جهلی در او نیست. هشام‌بن سالم می‌گوید در حالی از محضر آن حضرت خارج شدم که عالم‌ترین مردم به توحید بودم.

چنانچه ملاحظه می‌شود حضرت می‌فرمایند: بگو او نور است، یا بگو او حیات است، نه این که او چیزی است که حیات دارد و معنی توجه به ذات همین است که قلب متوجه «عین حیات» و «عین علم» و «عین نور» شود و از این طریق مصداق نور و علم و حیات را شهود کند.

مقام محسنین و رؤیت حقایق

6- ظلمات آخرالزمان چیزی نیست جز یک نحوه غفلت از حقیقت، و و واگذارشدن انسان به خود و رانده شدن از درگاه حق و حقیقت، و این ظلمات با سیر به سوی «وجود» از بین می‌رود و در آن شرایط پرده ظلمات شکافته می‌شود، چون نگاه ما در آن صورت نگاهی است که همه عالم را ظهور اسماء الهی می‌بینیم، دیگر نگاه ما نگاه علت و معلولی نیست که خدا را علت و عالم را معلول بدانیم. به گفته حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه»؛

«انبیاء و اولیاء قدمشان برهانی نبوده، آن‌ها برهان را می‌دانستند، اما قضیه، قضیه اثبات واجب به برهان نبوده، حضرت سیدالشهداء ♦ می‌فرمایند: «مَتَى غِبْتُ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ».¹⁴ چه موقع غایب بودی تا این‌که نیاز باشد با دلیلی تو را نشان داد، چشمی که نمی‌بیند تو حاضری، کور است... در سببیت و مسببیت یک تمایزی که مقتضی ذات حق تعالی نیست، مطرح است... من در کتاب و سنت یادم نیست که علیّت و یا سببیت به این معنا باشد، تعبیری مثل «خلق»، «ظهور» و «تجلی» مطرح است».¹⁵

در علت و معلول‌پنداشتن خدا و مخلوق، یک نحوه دوگانگی مطرح است و جنبه مظهربودن عالم در حجاب می‌رود. ولی اگر متوجه شویم که عالم سراسر مظهر جلوات اسماء الهی است به‌راحتی می‌توان در همین عالم در ساحت قرب اسماء الهی وارد شد و همین‌که نظر کنی، با حق روبه‌رو شوی. این حالت را مقام محسنین می‌دانند و لذا رسول‌خدا ﷺ به اباذر فرمودند:

«الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»¹⁶

احسان و مقام محسنین این است که آنچنان خدا را عبادت کنی، مثل آن‌که او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی آنچنان در حضور باشی که متوجه باشی او تو را می‌بیند.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید این روایت می‌فرماید علاوه بر مقربان که خدا را می‌بینند، محسنین نیز در مقام «كَأَنَّ» مفتخر به رؤیت حق هستند و هرکدام - اعم از مقربان و محسنین - به اندازه‌ای که خدا را می‌بینند، او را می‌پرستند. به فرموده امام موسی‌بن‌جعفر ♦: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرَ

14 - «مفاتیح الجنان»، دعای عرفه امام حسین ♦

15 - «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمة الله علیه»، جلسه چهارم.

16 - «بحار الانوار»، ج 67، ص 196.

خَلْقِهِ».¹⁷ بین خدا و خلق او به‌جز خودِ خلق حجابی نیست.

در رابطه با رؤیت در مقام کَأَنَّ امام صادق ♦ فرمودند:

«رسول اکرم ﷺ نماز صبح را با مردم به جا آوردند. بعد از نماز نظرشان به جوانی افتاد که در اثر کثرت عبادت و بیداری شب، بی‌اختیار سرش پایین می‌افتاد و رخسارش زرد و جسم او نحیف و چشمانش گود افتاده بود. پیامبر اکرم ﷺ خطاب به آن جوان فرمود: ای فلان در چه حالی؟ گفت: یا رسول‌الله در حال یقین هستم. پیامبر ﷺ از گفتار جوان تعجب نموده و به او فرمودند: برای هر یقینی حقیقتی و آثاری هست، حقیقت و آثار یقین تو چیست؟ جوان گفت: یا رسول‌الله! بر اثر یقین همیشه محزونم و یقینم مرا محزون داشته و شب‌ها خواب از چشمانم ربوده و به تشنگی در روزهای گرم وادارم کرده است - حزن و خوف از عذاب و گرفتاری‌های آخروی، و دوری از وجه حق، به قیام شب و صیام روز وادارم نموده است - نفس من به کلی از دنیا و آنچه در آن است انصراف پیدا کرده است، تا جایی که گویا «کَأَنَّ» من عرش پروردگار را می‌بینم که برای حساب نصب شده است و همه برای حساب قیامت محشور شده‌اند و من در میان آنان هستم و «کَأَنَّ» می‌بینم اهل بهشت را که در بهشت متنعم هستند و با یکدیگر در صحبت و گفتگو بوده و بر مسندهای بهشتی تکیه زده‌اند. و «کَأَنَّ» می‌بینم اهل آتش را در حالی که در آتش معذب هستند و استغاثه می‌کنند و همین‌الآن «کَأَنَّ» صدای شعله‌های آتش را می‌شنوم که به دو گوش من می‌رسد».

سخنان جوان که به این‌جا رسید، رسول اکرم ﷺ رو به مردم نموده و فرمود:

«هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِإِيْمَانٍ»؛ این جوان کسی است که خدای متعال قلب وی را به نور ایمان منور فرموده است. سپس خطاب به آن جوان فرمود:

«در حفظ حال و منزلت عبودى خود، و در قيام به لوازم آن كوشا باش ...».¹⁸

ملاحظه مي‌كنيد كه اين جوان عوالم برزخ و حشر را مي‌ديده و كَأَنَّ در آن عوالم بوده است، ولي چون هنوز در مرحله قبل از وفات است، كشف او «كَأَنَّ» است، يعني كاملاً مكشوف نيست و چون وفات يافت، كشف او «أَنَّ» مي‌شود، به استثناي پيامبران و امامان^{علیهم‌السلام} كه قبل از وفات و بعد از وفات براي‌شان يكسان است و در مقام «أَنَّ» هستند ولي بقيه اهل شهود در مقام «كَأَنَّ» هستند.

معلوم مي‌شود كه آن جوان از اصحاب يقين بوده است و تعبير رسول خدا^ﷺ كه از او پرسيدند: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً» براي هر يقيني حقيقتي هست، حاكي از مراتب يقين آن جوان است و اينكه اصحاب يقين در جاتي دارند و هر مرتبه از يقين داراي حقيقت خاص و آثار مخصوصي است و منظور از اينكه حضرت پرسيدند: «فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟» سؤال از مرتبه يقين آن جوان است و اينكه در کدام مرتبه بوده و چه آثاري بر يقين وي مترتب مي‌باشد. چرا كه در هر مرتبه از يقين به تناسب همان مرتبه، حقايق امور و عوالم پشت پرده مكشوف مي‌گردد و آنچه براي عامه مردم بعد از مرگ و با قيامت ظاهر مي‌گردد، در مرتبه يقين براي اهل آن به

18 - عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ^{عليه‌السلام} يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ^ﷺ صَلَّى بِالنَّاسِ الصُّبْحَ فَنَظَرَ إِلَى شَابٍّ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ يَخْفِقُ وَ يَهْوِي بِرَأْسِهِ مُضْطَرِئاً لَوْنُهُ قَدْ نَجَفَ جِسْمُهُ وَ غَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ^ﷺ كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ قَالَ أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِناً فَعَجِبَ رَسُولُ اللَّهِ^ﷺ مِنْ قَوْلِهِ وَ قَالَ إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ فَقَالَ إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَخْزَنِي وَ أَسْهَرَ لَيْلِي وَ أَظْمَأَ هَوَاجِرِي فَعَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَ قَدْ نَصَبَ لِلْجَسَابِ وَ حُشْرِ الْخَلَائِقِ لِيَذَلَّكَ وَ أَنَا فَرِيهِمْ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَ يَتَعَارَفُونَ وَ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِنُونَ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُضْطَرِخُونَ وَ كَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ^ﷺ لِأَصْحَابِهِ هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ ثُمَّ قَالَ لَهُ اذْكُم مِمَّا أَنْتَ عَلَيْهِ فَقَالَ الشَّابُّ ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أُرْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ^ﷺ فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غُرُوبِ النَّبِيِّ^ﷺ فَاسْتَشْهَدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ وَ كَانَ هُوَ الْعَاشِرُ (الكافي، ج 2، ص 53، باب حقيقة الإيمان و اليقين).

ظهور می‌رسد. همان‌طور که برای آن جوان عرش و حشر و حساب مکشوف گشته و همه را در عرش و در حشر و حساب می‌دید است و ناظر حالات بهشتیان و جهنمیان بوده و این خاصیت حیات طیبه است که با سیر عبودی برای مؤمنین پیش می‌آید.
مولوی در همین رابطه می‌گوید:

گفت پیغمبر صباحی زید کیف اصبحت ای رفیق با
گفت عبداً مؤمناً، باز صفا
اهلش گفت تـشـنـه کو نشان از باغ ایمان
گفت تشنه بوده ام من گشت شب نخفته ستم ز عشق و
تا ز روز و شب جدا سبزه‌ها
گشتم حزینان، که ز سپر بگذرد نوک
که از آن سو جمله‌ی سنا
ملت بکـ است صد هزاران سال و یک
هست ازل را و ابد را ساعت بکـ است
اتحـاد عقل را ره نیست سوي
گفت از این ره کو افتقـاد
ره آمده، بدیدار در خور فهم و عقول
گفت خلقان چون ببینند ابرار
آسمان من ببینم عرش را با
هشت جنت هفت دوزخ پیش عاشقان
مـان هست پیدا همچو بت پیش
یک به یک و می‌شناسم شـمان
خلـق همچو گندم من ز جو در
که بهشتی که و بیگانه آسـمان
کـ است پیش من پیدا چو مار و
بعد از چندین بیت، در ادامه این جریان ماهـ است
می‌گوید:

جمله را چون روز فاش می‌بینم عیان از
استاختن مـان مسـاختن¹⁹
پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید برای ارتباط و
شهود حقایق راه خاصی را باید طی کرد تا نتیجه
مطلوب حاصل آید و انسان دائماً بتواند با عالم
معنا عهد خود را تازه نگهدارد. حال اگر علم
بخواهد این توجه را از انسان بگیرد آن علم و آن
عقل حجاب اکبر است، چون آن علم و آن عقل پیوند

معارف فراوان است. و لیلة القدر برای آن است که انسان، این دلی را که خوابیده است بیدار کند، این بندها را از دست و پای دل بردارد، این مرغ باغ ملکوت را آزاد کند، یکشبه ره صدساله را طی کند. ما با بار گناه و با بار خیال و وَهم توان پَرش نداریم، باید شستشو کنیم. آنچه به عنوان توبه، به عنوان نیایش در این شبها مطرح است برای شستشو و رُفت و روب و گردگیری است، منتهای شستشوی ملکوتی- نه اینکه خاکها را از اینجا پاک کنیم و در جای دیگر قرار دهیم - شستشو، اما با کیمیاگری و محو و اثبات که کار ملکوتی ذات اقدس إله است و لیلة القدر هم شب کیمیاگری و شب محو و اثبات است. ما اگر می‌خواهیم گناهانمان را با توبه شستشو کنیم، مثل جارو کردن نیست که این آلودگی را از خود منتقل کنیم به جای دیگر، ما تبدیل می‌کنیم، به محو و اثبات. اینکه ذات اقدس إله سیئات را به حسنات تبدیل می‌کند، کیمیاگری است. به تعبیر آیت‌الله اصفهانی:

مفتقرا متاب رو، از زان‌که مس وجود را فضا در اه به هج سه اه طــــلا کنــــد
اگر خدمتگزار فاطمه (ع) هنر کیمیاگری دارد که مس وجود انسان را طلا می‌کند، خود آن‌ها چه خواهند کرد؟ در کیمیاگری «يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»²¹
خداوند گناهانشان را تبدیل به حسنات می‌کند، کار لیلة القدر این است ... و این کار شدنی است و به همین دلیل اصرار دارند شما در لیالی قدر این‌چنین باشید ...»²².

آنچه در سخن فوق تأکید شده عبارت است از:
اولاً؛ باید مواظب حجاب مفهوم باشیم وگرنه سیر و تفکری به دست نمی‌آوریم. ثانیاً؛ باید تلاش کرد ساحت و مظهر خود را عوض کنیم و از مظهر دل بنگریم تا با خود حقیقت و «وجود» روبه‌رو شویم و توبه حقیقی همین است. و اگر از خدا چنین توبه‌ای

21 - سوره فرقان، آیه 70.

22 - روزنامه کیهان 86/7/9، سخنرانی مراسم إحياء شب قدر، حرم مطهر حضرت معصومه (ع).

را بخواهيم طبق اين كه فرمود: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» به ما خواهد داد. و در همين رابطه حافظ از خدا تقاضا مي‌كند:

روي بنما و وجود خودم خرمن سوخته‌گان را تو
از بـيـاد بـيـاد بـيـاد بـيـاد بـيـاد
خدای حـصـولي هـمـواره در نزد عقل هست، چون
مفهومي بيش نيست ولي خدای وجودي كه بايد نورش
بر قلبها تجلي كند از طريق جهاد با نفس امّاره
مي‌آيد و با خودخواهي و كبر مي‌رود. خدای مفهومي
خدای دور از جهاد با نفس امّاره است و اين آن
خدایي نيست كه تجلي كند و انسان را از خودي و
منيت خود آزاد نمايد، در حالي كه بشر نياز دارد
از منيت خود بيگانه باشد كه در اين راستا «ز
خود بيگانه گشتن آشنائي است».

آن خداشناسي مورد نظر دين است كه بازگشت آن
به حضور باشد و براي قلب انسان خوفِ اجلال به
صحنه آورد و به اصطلاح عرفا موجب «وقت» شود و
عامل مراقبه گردد. اين خداشناسي فوق خداشناسي
است كه با استدلال همراه است.

خداشناسي حضوري، عاملي است كه قرآن را وسيله
«ذكر» قلب قرار مي‌دهد و لذا آيت‌الله‌جوادى «حفظه الله تعالى»
مي‌فرمايند:

«اگر تنها راه ارتباط با قرآن علم حصولي و
مبادي مفهومي آن باشد، ممكن است كلام الهي در دل
استقرار نيا بد و بر اثر برخي سوانح رخت بر
بندد». ²³ اگر خود را وارد علم حضوري كرديم، قرآن
و نماز به نحو عجيبى عامل ذكر و فكر و «وقت»
خواهند بود.

23 - «شمس‌الوحي تبريزي»، آيت‌الله جوادى آملی، ص 87. حضرت آيت‌الله
جوادى آملی «حفظه الله تعالى» در كتاب «امام مهدي ﷺ موعود موجود» بر اين
امر تأكيد مي‌كنند و مي‌فرمايند: «علوم حصولي در عقلي‌ترين شكل
خود يعني فلسفه، به عالم خارج راه ندارند و مشكلي را
نمي‌گشايند، ... و درست بر همين اساس است كه بسيارى از
دانش‌آموختگان حوزه و دانشگاه به‌رغم دستيابي به علوم مختلف، در
مقام عمل دست و پايشان مي‌لغزد... اين علوم به تنهائي از تأثير
بر نفس عالم خود ناتوان‌اند، چه رسد به تأثير در انسان‌ها و
موجودات عالم». كتاب امام مهدي ﷺ موجود موعود، ص 85 و 86.

در ظلمات آخرالزمان آنچه در خور تفکر است آن است که ما در حضور فکر کنیم. ما وقتی می‌توانیم دریابیم تفکر چیست که آن را به تجربه حضوری دریابیم، آنچه دشمن سرسخت این تفکر است همان متوقف‌شدن در عقل استدلالی و علم حصولی است. دلبستگی به حق، قسمتی از وجود انسان است و فطرت فعال انسان همواره در رابطه با این دلبستگی دارای نشاط خواهد بود و تفکر در وجود، عامل ادامه نشاط فطرت است، ولی اگر علمی به میان آید که این دلبستگی را بپوشاند، آن علم همان حجاب اکبر است، علمی که پیوند و نسبت آغازین مرا با مطلق وجود که حی قیوم است، سست می‌کند.

فرهنگ مدرنیته با اصالت‌دادن به انسان - به جای خدا- و با نفی هرگونه معنویتی ماوراء حس، به نهایت ظلمات آخرالزمان رسیده است، و این ظلمات فقط با انتهای‌ترین دین یعنی اسلام و آن هم با عالی‌ترین قرائت از اسلام یعنی فرهنگ اهل بیت^{علیهم‌السلام} نفی می‌شود.

سیر از نیستی به هستی

8- «من» جدا شده از خدا، يك مفهوم وَهْمی است و تصویری است غیرحقیقی، حال هرچه گردد این «من» بگردیم، و هرچه به اهداف آن تن دهیم، و هرچه آن را در این فضا ارتقاء بخشیم، نیستی را ارتقاء داده ایم، و نیستی، نیستی می‌آورد. چون حقیقت انسان مثل هر موجود دیگری عین ربط به حق است و هر تصویری که انسان از خود داشته باشد و در آن تصور، احساس تعلق به حق دیده نشود، یک تصور وَهْمی است. ولی مَن بند به حق - در حالی که حق عین وجود و حضور است- یعنی مَنی که بنده است، یعنی مَنی که بودنش عین ربط به حق است و عدم ارتباطش، مساوی عدم وجودش خواهد بود، آن مَن، یک مَن واقعی است. هرچه انسان به چنین مَنی بنگرد، به واقعیتی که عین نیاز و ربط به حق است نگریسته است، و این مَن از این جهت وصلی به هستی است و هستی،

هستى مي آورد و اين، همه حرف است. بايد «من» خود را بنده ديد و بقيه را نيز متوجه اين حقيقت كرد. مولوي ميگويد:

مرده بدم زنده شدم، دولت عشق آمد و من
گر به بدم خنده شدم دولت يابنده شدم
گفت كه ديوانه نه اي، رفتم و ديوانه شدم
لا بق، ابن خانه نه اي سلسله بندنده شدم
ميگويد: شرط رسيدن به نور، دست كشيدن از عقل
عرفي است و لذا رفتم و ديوانه شدم.

گفت كه سرمست نه اي، روكه رفتم و سرمست شدم و زطرب
از اين دست نه اي آكننده شدم
يعني رسيدن به همان «ظلوماً جهولاً»، چون آن كه
سرمست حق شد، نه براي قراردادها و اعتباريات
اصالت قائل است، و نه به علوم رسمي مفهومي اميد
دارد، او سرمست رؤيت است.

گفت كه تو زيركي، مست گول شدم، هول شدم و ز
خبر خاله شك همه باكننده شدم
از همه مفاهيم و ماهيات كه نشانه دانايي و
هوشياري است آزاد شدم.

گفت كه تو شمع شدي، جمع نيام، شمع نيام،
قبله اين جمع شدي دود يراكننده شدم
توجه به محبوبيت خود و ميل به شهرت، براي تو
زنداني شده كه مانع رسيدن به حقايق گشته. و لذا
همه اين حجابها را رها كردم و در نتيجه؛

تابش جان يافت دلم، اطلس نو يافت دلم،
واشد و بشكافت دلم دشمن اين ژنده شدم
بعد كه مسير خود را عوض كردم و از مفاهيم جدا
شدم و با خود واقعيت رابطه برقرار كردم، گويـ
جامه ژنده و كهنه را از خود درآوردم و:

ز هره بدم، ماه شدم، يوسف بودم، ز كنون
جرخ ده صد تاه شدم يوسف زابنده شدم
از توام اي شهره قمر، كز اترخنده تو،
درمنو در خود بنگر گلشن خندنده شدم
از وقتي كه مسيرم از علم مفهومي به علم حضوري
جهت گرفت احساس به ثمر رسيدن مي كنم. چون هستي،
هستى مي آورد، و نيستي، نيستي.

بصیرت و علم حضوری

9- فعالیت‌های تبلیغی ما باید در مسیری قرار گیرند که در نتیجه آن‌ها، انسان جدیدی متولد شود، انسانی آشنا به تفکر حضوری. درست است که وقتی پای تفکر حضوری در میان آمد انسان تنها می‌شود و دیگر با زمانه مفهوم‌زده هم سخن نیست، ولی این تنهایی با هست‌بودن همراه است و تأثیر چنین انسانی بسیار بیشتر از انبوه انسان‌هایی است که:

گر هزارانند یک تن جز خیالات عدد اندیش
 بش نیست نفس نیست
 انسان اگر با «اسم‌الله» ارتباط حضوری پیدا کرد،
 در صراط مستقیم است و همه ابعداد و جودهایش در
 مسیر به ثمر رسیدن قرار می‌گیرد، و در چنین
 ارتباط حضوری است که نفس امّاره نمی‌تواند ولایت
 یابد و برای ما تکلیف روشن کند، در این راه از
 کمی رهروان نباید هراسی به خود راه داد که به
 گفته حافظ:

راهی است راه عشق که آن‌جا جز آن‌که جان
 هیچ‌کناره نیست بسیارند چاره نیست
 یعنی چاره‌ای جز نفی نفس امّاره نیست، وگرنه
 انکشاف و حضور با اسم «الله» محقق نمی‌شود.

هرگه که دل به عشق‌دهی در کار خیر حاجت هیچ
 خوش‌دمی، بود استخاره نیست
 ما را ز منع عقل کان شحنه در ولایت ما
 مترسان، و می‌باید هیچ‌کناره نیست
 وقتی دل در صحنه آید، دیگر عقل جزیی نمی‌تواند
 مانع راه باشد و عقل قدسی هم با قلب هم‌جهت‌اند و
 از صحنه خارج نیست.

او را به چشم پاک هر دیده جایی جلوه آن
 توان دید چون هلال ماهی‌ناره نیست
 شرط ارتباط با «اسم‌الله» طهارت و پیروی از
 فرهنگ ائمه معصومین است.

فرصت شمر طریقه رندی چون راه گنج بر همه‌کس
 که این نشان آشکاره نیست
 عمده آن است که متوجه شویم باید دل را در این
 مسیر وارد کرد و سیر از قال به حال را شروع

کرد، آن هم حالى که با حقايق مرتبط است و از انوار متعالى آن مي‌توان بهره برد، و اين مقصد اصلى دين و دينداري است. اين مسير طوري است که انسان خداي سبحان را شاهد است و اسماء و صفات او را مي‌بيند، و معرفت حقيقي، آن معرفتي است که از شهود پديد مي‌آيد و به آن «علم بالله» گفته‌اند چون خدا را به خدا شناخته و با تجلي نور حضرتش متوجه او شده و لذا عرضه مي‌دارد: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّكَ»²⁴ اي خدا! از طريق تو، تو را شناختم و تو مرا به سوي خود راهنمايي كردي و با نور خودت، چشم مرا متوجه خودت نمودي، نه اين که غيري به ميان آمد و تو را به من نماياند.

همان‌طور که بارها عرض شد آگاهي از حق آسان است ولي راه يابي به حق دشوار است. در راه يابي به حق؛ خداوند انسان را شاهد ذات و صفات و اسماء خود قرار مي‌دهد، چنانچه علم حضرت خضر ♦ از آن نوع است و خداوند در باره او فرمود: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً»²⁵ ما او را از طرف خود علمي خاص داديم. و خداوند تعليم آن علم را به خود نسبت داد و نه به فکر و اندیشه. خداوند از طريق آن علم که به حضرت خضر ♦ و امثال او مي‌دهد، بنده اش را به اموري آگاه مي‌کند که از طريق فکر و اندیشه نمي‌توان نسبت به آن امور آگاه شد و در واقع در اين مسير که قلب متوجه حقايق مي‌شود، خداي رحمان معلم انسان است و اين است آن علمي که اولاً: ما را به حق مي‌رساند. ثانياً: بايد از خود بگذريم تا به حق برسيم، و با صدق در بندگي و با تزکيه از صفات رذيله به دست مي‌آيد و با حفظ دائم قلب در محضر حق، آن معرفت در عمق جان طلوع مي‌کند و موجب زنده دلي مي‌شود، و اساساً ارزش هر انساني به چنين معرفتي است، معرفتي که موجب بصيرت مي‌گردد.

علم شهودي و قلبي عامل بصيرت است. علم کسبي و رسمي با مطالعه و تعقل حاصل مي‌شود ولي علم کشفی

24 - «مفاتيح الجنان»، دعاي ابوحمزة ثمالی.

25 - سوره كهف، آيه 65.

و حضوری با رفع حجاب و تغذیر دادن جهت قلب به دست می‌آید و از طریق تبعیت کامل از مشکات نبوت، نور آن بر دل مؤمنان می‌تابد و آنان را به سوی خدای سبحان و اسماء او رهنمایی می‌کند. عمده وظیفه انسان برای ورود به این مسیر، تلاش برای رفع هرگونه حجاب است، اعم از حجاب‌های مفهومی و یا حجاب‌های اخلاقی و یا تعلقات مادی.

علم مفید و علم غیر مفید

10- از یک طرف به ما دستور داده‌اند که از خدا تقاضای علم زیادکنید و بگویید: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»، و از طرف دیگر گفته‌اند از علم بی‌اثر و لا ینفَع به خدا پناه ببرید و بگویید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ مِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَ مِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ»²⁶ خدایا به تو پناه می‌برم از علم غیر مفید و قلبی که خشوع ندارد و نفسی که قانع نیست و دعایی که شنیده نشود. و گفته‌اند به دنبال علم لایذفع نروید. رسول خدا ﷺ به ابازر فرمودند:

«يَا أَبَا ذَرٍّ! مَنْ أُوتِيَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا يَبْكِيهِ لَحَقِيقٌ أَنْ يَكُونَ قَدْ أُوتِيَ عِلْمَ مَا لَا يَنْفَعُهُ لِأَنَّ اللَّهَ نَعَتَ الْعُلَمَاءَ فَقَالَ جَلَّ وَ عَزَّ»²⁷ «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبَّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبَّنَا لَمَفْعُولًا وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا»²⁸

ای ابازر: هرکس به او علمی داده شده باشد که به اشک چشم او منتهی نشود، مسلم علم لایذفع به او داده شده است، زیرا خداوند در وصف علماء می‌فرماید: «آن‌هایی که علم به آن‌ها داده شده چون برایشان آیات الهی خوانده شود ... در حال

26 - «مستدرک الوسائل»، ج 5، ص 70 - «بحار الانوار»، ج 2، ص 63.

27 - سوره اسراء، آیات 107 تا 109.

28 - «بحار الانوار»، ج 74، ص 79.

گريه به سجده افتاده و خشوع آن‌ها افزون مى‌شود».

پس چنانچه ملاحظه مى‌فرماييد در فضاي علم ديني، راه تشخيص «علم لا يذفع» را به ما داده‌اند تا جاىگاه علم خود در دين را درست تحليل كنيم.

وقتي از طريق سير قلبي و تزكيه لازم، خود را منور به علم مفيد نكنيم، روح ما با وهميات و مفاهيم بي‌حاصل پر مى‌شود. اين است كه رسول خدا ﷺ تكليف ما را روشن مى‌كنند كه علم سه نوع است يا «آيه محكمه» و يا «فريضة عادله» و يا «سنة قائمه». روايت مى‌فرمايد: «فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»²⁹

رسول خدا ﷺ در باره مردى كه علم انساب مى‌دانست و مردم دور او حلقه زده بودند و او را علامه مى‌دانستند، فرمودند: آن علمى كه او مى‌داند علمى است كه نه دانستنش براى كسى نفعي دارد، و نه ندانستنش موجب ضرر مى‌شود، بلكه علم واقعي علم به سه چيز است: علم به آيه‌اي محكم، يا فريضة‌اي عادل و يا سنتي قائم، و خارج از اين سه همه فضل است و نه علم. پس طبق سخن رسول خدا ﷺ يا بايد بتواني با نور آيه‌اي از آيات الهي مرتبط شوي، و يا واجباتي را بشناسي و دل را در مسير آن قرار دهی و يا سنت قائمه‌اي را بيابي و در عالم آن زندگي كني و صاحب «وقت» شوي.

يعني ابتدا بايد انسان آيه و نشانه‌ي محكم خدا شود، نه اين‌كه نشانه‌هاي خدا را صرفاً بخواند و بداند. به عبارت ديگر بايد جان ما منور به عقايد توحيدى گردد. فريضة‌ي عادله يعني واجبات تعديل كننده، كه قواي نفعي و حيواني را در فضاي فطري متعادل مى‌كند و ما را از افراط و تفریط دور مى‌كند و جان ما را موصوف به اوصاف الهي مى‌گرداند، كه اين دومين نوع علم است. سومين نوع علم، سنت قائمه است يعني روشي كه بر

حلال و حرام الهی قائم باشد تا ما را به توحید برساند و این غیر از علم به حلال و حرام خداست، عالم کسی است که آن‌ها را در وجود خود قائم کند و جان او مستغرق اوامر و نواهی الهی گردد. در اثر این سه نوع علم است که انانیت انسان نفی گشته و توحید الهی بر همه‌ی مراتب وجود او سایه می‌افکند.

حضرت با طرح این روایت خواستند جهت علم‌آموزی افراد مشخص شود تا به اسم علم، گرفتار علم غیر مفید نگردند.

البدته فضاي روايات روشن مي‌کند موضوع مورد بحث، علومى است که به نام علوم ديني مطرح است، وگرنه دانستن فنونى مثل علوم تجربى، در صورتى که موجب رفع حوائج دنيايى انسان شود بدون اشکال است. اشکال در اين فنون موقعي پيدا مي‌شود که گمان کنيم با دانستن چنين فنونى عالم شده ايم و ديگر علمي که راه قلب ما را به سوي عالم قدس باز کند نيازمان نيست.

علمي که در قيامت مي‌ماند

11- قرآن از علمي ياد مي‌کند که در آخر عمر از ياد انسان مي‌رود. مي‌فرمايد:

«... وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمْرِ لِكَيْلًا يَّعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا...»³⁰

و از شما عده‌اي به سوي عمر طولاني سوق داده مي‌شوند تا معلوم شود چگونه بعد از علم، افراد گرفتار جهل مي‌شوند.

نکته فوق نشان مي‌دهد که ممکن است درس‌خوانده حوزه و دانشگاه آخر عمر عالم نميرد.

از طرفي در روايات داريم که حضرت صادق **♦** مي‌فرمايند:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَالِمَ وَالْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ

جَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ انْطَلَقْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ قِيلَ
لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعْ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِيكَ لَهُمْ»³¹
در روز قیامت خدای عز و جل عالم و عابد را
برمی‌انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق قرار
گرفتند، به عابد گفته می‌شود به طرف بهشت برو،
و به عالم گفته می‌شود بایست و به جهت حُسن
تربیت مردم، هر اندازه می‌خواهی آن‌ها را شفاعت
کن.

عنایت داشته باشید که عالمی به چنین مقامی
می‌رسد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ فَقِيدَهَا»³² در روز قیامت فقیه برانگیخته
شود و علمش فراموشش نشده باشد و این آن عالمی
است که علمش با جان و قلبش همراه است و در دنیا
با چشم دل با حقایق مرتبط بوده، تا آن جایی که
جای ظهور چشم دل است، او بینا و عالم باشد و
لذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می‌فرماید:
«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ
جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا
يُظْلَمُونَ»³³

هرکس با حسنه بیاید ده برابر آنچه انجام داده
پاداش می‌گیرد.

در آیه فوق فرمود هرکس کار نیک انجام داده
چنین و چنان، بلکه فرمود آن‌کس که توانسته باشد
آن حسنه را در حین گذر از گذرگاه‌های هول‌انگیز
سکرات و برزخ، حفظ کند، چنین نتایجی می‌گیرد، و
این همانی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ فَقِيدَهَا» خداوند او را در قیامت فقیه
مبعوث می‌کند. و این عالم، طوری خود را ساخته
است که مرگ، علم او را از او نمی‌گیرد، چون علم
او در حد حافظه‌اش نبوده است، زیرا قبل از مرگ،
در پی‌ری و سپس در مواقف مرگ، انسان هرچه را در
حافظه دارد فراموش می‌کند. روایت نشان می‌دهد علم
او در مقام و مرتبه قلب بوده است که برایش
می‌ماند و به بیان دیگر از علم‌الیقین سیر کرده و

31 - «بحارالانوار»، ج 2، ص 16.

32 - «کافی»، ج 1، ص 49.

33 - سوره انعام، آیه 160.

به عین‌الیقین رسیده و در این حدّ هم متوقف نشده، بلکه نور عین‌الیقین همچنان او را جلو برده تا به حق‌الیقین نایل شده است. حالا این علم در ابدیت او برایش مانده و می‌تواند از آن بهره‌ها بگیرد.

اوج علمی

12- آیت‌الله‌جوادی‌آملی «حفظه‌الله‌تعالی» در تبیین شخصیت تفسیری علامه طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمایند:

«مفسران وحی الهی حیات‌های متفاوت دارند. برخی حیات مفهومی و ماهوی دارند که با ابزار علم‌الیقین می‌فهمند و با همان وسیله از چهره آیات قرآنی پرده بر می‌دارند و مفاهیم ذهنی آیات را به دیگران منتقل می‌کنند. بعضی حیات مصداقی و فردی دارند، لیکن از منظر عین‌الیقین، این طایفه هرچند خود مصادیق مفهوم و افراد خارجی ماهیت را می‌بینند، ولی آنچه به دیگران بازگو می‌کنند، از سنخ مفهوم و ماهیت است نه مصداق و فرد ... حیات قرآنی این دو طایفه؛ علمی است، با این تفاوت که یکی زنده به علم‌الیقین و دیگری زنده به عین‌الیقین است. حیات بعضی دیگر عینی است، یعنی زنده به معلوم‌اند، نه علم. این طایفه گرچه نه پیامبرند و نه امام معصوم، اما همان‌طور که در متون دینی از قول نبی اکرم ﷺ آمده: «فَكَأَنَّما أُدْرِجَتْ النَّبُوءَةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَ لَكِنَّهُ لَا يُوحَى إِلَيْهِ».³⁴ گویا نبوت در بین دو پهلوی او درج شده ولی به او وحی نمی‌شود. عین‌الیقین این گروه سند علم‌الیقین آنان، و حق‌الیقین آن‌ها پشتوانه عین‌الیقین آنان است. علامه طباطبائی «قدس سره» در زمره اخیر بود».³⁵

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ در روایتی که از قول نبی مکرم ﷺ مطرح شد سخن از علمی در میان است که چون نور نبوت در جان آن عالم نورافشانی می‌کند،

34 - «الكافي»، ج 2، ص 604.

35 - «شمس‌الوحي تبریزی»، آیت‌الله‌جوادی‌آملی، ص 75.

هرچند که آن علم، وحي نيست ولي از جنس علم حضورى است و نه حصولى.

اگر مقصد را درست بشناسيم و راه رسيدن به مقصد را هم درست انتخاب کنيم، در سير علمى خود همچنان جلو مي‌رويم تا با خود حقيقت روبه‌رو شويم. به گفته مولوي:

علم جويائى يقين باشد	وآن يقين جويائى ديد
مي‌کشد دانش به بينش	گر يقين گشتى ببينندى
اندر آلهاکم بيان اين	که شود علم اليقين،
موضوع فوق، موضوع بسيار قابل توجهي است که	اگر بخواهيم و همت کنيم «علم اليقين»، ما را
همچنان جلو مي‌برد تا به «عين اليقين» برساند، در	نتيجه در مرتبه‌اي از بصيرت قرار مي‌گيريم که
ديگر همه سببها بسوزد و جز مسبب نماند.	

دشمن سرسخت تفکر

13- قبلاً بر اين موضوع تأکيد شد که وقتي وارد عالم تفکر شديم و موضوع تفکر «وجود» حقايق بود و نه چيستى آن‌ها، درست است که تنهائيم، ولي هستيم، چون با هستي عالم ارتباط داريم. در اين روزگار آنچه ارزش فکرکردن دارد و ما را در حضور مي‌برد، فکرکردن به وجود حقايق است و در آن حالت است که در مي‌يابيم تفکر چيست. و دائم بايد متذکر اين نکته باشيم که آنچه دشمن سرسخت تفکر است، اندیشه‌هاي انتزاعي است. خداشناسي مورد نظر اسلام، بازگشت به حضورى است که در آن خوفِ اجلال به صحنه آيد و به اصطلاح عرفا موجب «وقت» شود و مراقبه لازم را به همراه آورد تا بتوانيم از طريق وحي الهى متذکر و ذکرپذير شويم.

در مورد «وقت» بعداً تا حدّي بحث مي‌شود، چون شرط ورود به عالم وجود و عالم آزاد از زمان و مکان صاحب «وقت» شدن است و از طريق ارتباط با

عالم قدس می‌توان صاحب وقت شد. همان حالتی که حضرت امیرالمؤمنین ♦ در موردش می‌فرمایند: «إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ»³⁷ عمر تو همان «وقت»ی است که تو در آن هستی. برای وارد شدن به این «وقت» باید از ساحت عالم ماده که عالم گذشته و آینده است و موجب پراکندگی می‌باشد، آزاد شد و به ساحت ارتباط با «وجود» حقایق وارد گشت.

غفلت از ارتباط با «وجود» حقایق، یک نوع واگذاری به خود و رانده شدن از درگاه حضرت حق است و لذا در آن صورت جلوی پای خود را هم نمی‌توانیم ببینیم، زیرا تا حجاب مفاهیم نرود، شهود نمی‌آید. اگر نظر ما به «وجود» بود و سعی کردیم قلب از دلوپسی‌ها نسبت به گذشته و آینده پاک شود، آن نظر به کمک آن قلب، با علم حضوری به سویی «الله» می‌رود و خشیت لازم در آن ظهور می‌کند و انسان صاحب «وقت» و حضور می‌گردد، در آن حال نور «الله» جهاد واقعی با نفس امّاره را به ما گوشزد می‌کند.

در راستای رسیدن به وقت حضور و آزاد شدن از گذشته و آینده است که حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ»³⁸ عمر تو همان «وقت»ی است که در آن هستی.

حال اگر انسان از یک طرف متوجه حجاب مفاهیم باشد و از طرف دیگر بداند باید با «وجود» مرتبط شود، توصیه حضرت بسیار کارساز است، چون حضرت ما را از گذشته و آینده آزاد و به حال و حضور دعوت می‌کنند، در این حالت است که روبه‌روی خود، خدا و اسماء الهی را می‌یابیم. زیرا تا از زمان آزاد نشویم با حقایق فوق زمان نمی‌توان مرتبط بود، یعنی نمی‌توان صاحب «وقت» بود. همان «وقتی» که حضرت رسول خدا ﷺ در معراج با صورت کامل آن توانستند با حضرت حق روبه‌رو شوند و در وصف آن

37 - «غررالحکم»، ص 159.

38 - «غررالحکم»، ص 159.

حالت مي‌فرمايند: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنُ اللَّهُ قَلْبَهُ»،³⁹ براي من با خدا «وقت»ي بود كه نه در آن مقام، ملك مقربى توان بودن داشت و نه پيامبر مرسل و نه بنده‌اي كه خداوند قلب او را جهت ايمان امتحان كرده بود.

سير از مفهوم حصولي به مشهود حضوري

14- آنچه عزيزان بايد مستحضر باشند اين است كه گرچه حوزه برهان عقلي، علم حصولي است و نه حضوري، و ادراك مفهوم يك عمل ذهني است و نه مصداق عيني، و كلي است و نه شخصي، و غايب است و نه حاضر و ...، بر خلاف شهود عرفاني - كه حوزه آن حضور و شهود و ارتباط با مصداق عيني حقايق است- ليكن قلمرو تأثير برهان عقلي بسيار وسيع است، به طوري كه مهم ترين عامل رفع نياز در گفتمان هاي علمي و محاوره هاي فكري، همانا دليل عقلي است، و لذا زيرداختن به برهان عقلي زمينه گسترده گي تقليد اجباري را در همه شئون اجتماعي فراهم مي‌كند. پس سخن اين نيست كه عقل را در فهم حقايق تعطيل كنيم تا تقليد و سطح نگري در معارف جايزين آن شود، بلكه سخن در آن است كه متوجه باشيم آنچه عقل از آن خبر مي‌دهد با قلب ديدني است، پس از ديدن آن غفلت نكنيم كه ضرر بزرگي كرده ايم، زيرا كه «وحي معصوم و شهود سالم عارف مانند شما در بحر عين است و برهان عقلي، شتاب در سراب ذهن».⁴⁰ گفت:

گو شمشديد قصه محبوب كو قسم چشم، ديدن
ه مسست شمسست محدهم آينه ست
و به عبارت ديگر؛
بحث عقلي گر در و آن دگر باشد كه بحث
محدهم آينه محدهم
اگر عقل را در فرهنگي كه اهل بيت پيامبر ﷺ
مطرح مي‌كنند درست سير دهيم ديگر به جاي اين كه
خدا را علت، و عالم را معلول بدانيم و يك نحوه

39 - «بحار الانوار»، ج 18، ص 360.

40 - شمس الوحي تبريزي، آيت الله جوادي آملی، ص 30.

دوگانگی بین خدا و مخلوقات در ذهن داشته باشیم، سراسر نظام آفرینش را آینهٔ اسمای حسناي معروف ازلی و محبوب ابدي خواهیم دید و سخن امام‌الموحدين ♦ برایمان معنی پیدا می‌کند که می‌فرماید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»⁴¹ من آن نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که نمی‌بینم. در فرهنگ علوی، معقولِ ذهنی، مشهودِ عینی می‌شود و حکمت برهانی به شهود عرفانی می‌رسد و برای عارف متخلق، تمام مفهوم‌های حصولی، مشهود حضوری می‌گردد و شاهد جمال سرمدی خدایی خواهد بود که مرآت همهٔ اشیاء است، و در این حال دیگر هیچ‌چیز برای چنین عارفی غایب نیست.

صلح عقل و عشق

15- قبلاً عرض شد که رسول خدا ﷺ در وصف بعضی از عالمان دین می‌فرمایند:

«فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتْ النُّبُوءَةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَ لَكِنَّهُ لَا يُوْحَى إِلَيْهِ»⁴²

او آنچنان با حقایق مرتبط است که گویا نبوت در بین دو پهلوی او درج شده، هرچند به او وحی نمی‌شود.

مقام این افراد به جهت درست‌راه‌بردن عقل و قلب است تا آن‌جا که عقلشان عین قلب و قلبشان عین عقل شده، درست برعکس آن‌هایی که قرآن در وصف آن‌ها می‌فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَعْقِلُونَ بِهَا».⁴³ آن‌ها را قلبی است که تعقل نمی‌کنند، در حالی‌که شایسته بود قلبی را به صحنه آورند که در عین رؤیت حقایق، نسبت به آن‌ها تعقل هم داشته باشند. به عبارت دیگر علم الیقین آنان، عین الیقین شده باشد و لذا اگر با تعقل به سوی قرآن می‌روند، با چشم قلب از انوار قرآن بهره بگیرند و با آن مانوس شوند، زیرا که؛ «اگر تنها راه ارتباط با قرآن علم حصولی و مبادی مفهومی آن باشد، ممکن

41 - «کافی»، ج 1، ص 98.

42 - «کافی»، ج 2، ص 604.

43- سوره حج، آیه 46.

است كلام الهى در دل استقرار نيا بد و بر اثر
 برخى سوانح، رخت بر بندد⁴⁴.
 در حالت سير علم اليقين به عين اليقين،
 آنچنان انسان در درك حقايق به وحدت ميرسد كه
 عقل نظري و عقل عملي و قلب، همه و همه در مقام
 يگانگي قرار ميگيرند، و آثار امثال ملاصدرا و
 امام خميني و علامه طباطبايي «رحمة الله عليهم» نشان ميدهد كه
 آن بزرگان در چنين مقامي بودند. در آن مقام
 ديگر بين مفاهيم عقلي و حقايق قلبي دوگانگي
 نيست، چون آنچه عقل مي فهمد قلب مي يابد و آنچه
 قلب مي يابد عقل مي فهمد و در اين حالت انسان،
 فاتح جنگ بين عقل و عشق شده و ديگر عقل در نور
 عشق مستغرق گشته است. اگر چنين شرايطي را
 مي خواهيد بايد سعي كنيد كه از حجاب مفاهيم آزاد
 شويد، اين آزادي بزرگ ترين آزادي است كه هر
 انساني ميتواند قبل از مرگ در خود ايجاد كند و
 در آن حال، عهد جديدي بين انسان و حقيقت شروع
 مي شود كه نسبت او با عالم و آدم، نسبتي قدسي
 خواهد بود، نسبتي كه در روح و عمل او ظاهر
 مي گردد و ديگر فضاي قطع علاقه از دوست، به فضاي
 قطع علاقه از غير دوست، تبديل مي شود و بشر صاحب
 «وقت» و «عالم» مي شود. چنين بشري ديگر از
 افسردگي و پوچي فاصله زيادي گرفته است.

عالي ترين راه؛ بهترين نتيجه

16- نکته اي كه نبايد مورد غفلت قرار گيرد،
 جهتگيري در خدايابي است كه اگر با علم حصولي به
 وجود خدا پي برديم، كار را تمام شده ندانيم،
 بلكه براي هرچه بيشتر به ثمررساندن خود، راه هاي
 ارتباط با خدا و رسيدن به او را بشناسيم و سعي
 كنيم آن را پي نماييم، و آن با علم حصولي حاصل
 نمي شود، بلكه با تزكيه و جهاد با نفس به دست
 مي آيد و لذا خداوند مژده داد: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
 فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...»⁴⁵ هر كس در مسير آمدن

44 - «شمس الوحي تبريزي»، آيت الله جوادى آملی، ص 87.

45 - سوره عنكبوت، آيه 69.

به سوي ما تلاش و مجاهده کرد، حتماً راه رسیدن به خود را به او می‌نمایانیم.

همچنان‌که فرمود: «... وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ...»⁴⁶ هرکس به خدا ایمان بیاورد، خدای سبحان قلب او را در مسیر ارتباط با خودش هدایت می‌کند، تا ارتباطش با حقایق قلبی شود. همچنان که فرمود: «...وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا...»⁴⁷ اگر با انجام دستورات شرعی از او اطاعت کنید شما را به سوي حقایق هدایت می‌کند. تا آرام‌آرام جزء اولیاء الهی شوید و منطق شما آن شود که فقط الله را پروردگار خود بگیرید و در آن صورت حجاب‌ها کنار می‌رود و انوار غیبی عالم وجود بر قلب شما سرازیر می‌گردد و اسماء الهی در جلوات ملائکه بر شما نازل می‌شود. چنانچه فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا...»⁴⁸ آن‌هایی که گفتند و منطق‌شان چنان بود که «الله» پروردگار ما است و در این امر حوصله به خرج دادند و قلب را در این توجه پایدار نگه داشتند، ملائکه به عنوان انوار الهی بر قلب آن‌ها نازل خواهد شد و پیام انوار ملائکه این خواهد بود که دیگر نه نگران آینده باشید - چون در راه هستید - و نه نگران گذشته - چون با حالت حضوری خود ضعف‌ها را جبران کرده‌اید.

با شناخت قواعدي که مطرح شد اگر همت کنید إن شاء الله راه دینداری را با جذبه به سوي حق طی می‌کنید، جذبه‌ای که در علم حصولی به عالم معنا به دست نمی‌آید و باید دل در میان آید تا سالک با رؤیت حقایق متعالی جذبه لازم را در خود احساس کند و بدون هیچ‌گونه خستگی راه را طی نماید، در آن صورت است که از پوچی رها شده است و فعالیت‌های او همواره به ثمر می‌رسد.

46 - سوره تغابن، آیه 11.

47 - سوره نور، آیه 54.

48 - سوره فصلت، آیه 30.

موانع تجلى نور حق

17- علماء اهل سلوك شرايط تجلى انوار الهى بر قلب را مثل شرايط تجلى نور خورشيد بر آينه مطرح مي‌کنند و مي‌فرمايند: براي تجلى نور حق بر قلب بايد مثل تجلى نور خورشيد بر آينه، چندين شرط فراهم باشد:

الف- آينه صيقل خورده باشد و در ذات خود قابل صيقل باشد. مثل ذات و فطرت انسان که قابل پذيرش انوار الهى است.⁴⁹

ب- آينه به طرف نور خورشيد باشد مثل اين که انسان بايد حقايق را بشناسد و به آن ها معرفت داشته باشد و مفتخر به عقايد حقه باشد و توجه خود را به سوي آن ها معطوف دارد، وگرنه اگر آينه به طرف خورشيد نباشد هرچند هم که صيقل خورده باشد و خورشيد هم در حال درخشش باشد، نوري در آن تجلى نمي‌کند. پس جاى گاه معرفت به حقايق جاى گاه حساسي است.

ج- بايد آينه از گرد و غبار پاک باشد تا تجلى خورشيد با مانعي روبه رو نباشد. مثل اين که انسان علاوه بر عقايد حقه، بايد متخلق به اخلاق فاضله باشد و خود را از آلودگي هايي مثل حب دنيا و کينه و حسد پاک گرداند، وگرنه به جهت حجاب هاي رذائل اخلاقي، از تجلى انوار غيبي بر قلب محروم مي‌شود.

د- آينه بايد علاوه بر نداشتن غبار، پرده اي هم بين آن و خورشيد نباشد وگرنه نور خورشيد بر آينه تجلى نمي‌کند. مثل پيش فرض هايي که انسان ها دارند و گرفتار عقايد باطل مي‌باشند و يا مفاهيم حقايق را به جاي حقايق مي‌گيرند.

اگر موانع فوق برطرف شود، به خودي خود نور الهى بر قلب انسان تجلى مي‌کند. زيرا از طرف خداوند بخلي نيست و او دائم الفيض است. مثل اين که براي تجلى نور خورشيد در آينه فقط کافي است صفحه آن پاک و پاکيزه باشد. نيمة دوم موضوع

49 - آينه هاي قديم از جنس فلزي بوده که آن را صيقل مي‌دادند.

که تجلی نور خورشید است به خودی خود در صحنه است. به همین جهت باید متوجه بود انوار غیبی نسبت به ما در نزدیکترین شرایط ممکنه هستند، همین که ما موانع را برطرف کردیم با تجلی آن انوار روبه‌رو خواهیم شد. آنچه ممکن است موجب کم‌همتی و یأس شود این است که فکر کنیم باید علاوه بر رفع موانع، جهت‌کشش تجلیات انوار غیبی هم کاری بکنیم، و چون نمی‌توانیم در آن راستا کاری انجام دهیم ناامید می‌شویم، غافل از این‌که از آن طرف بخلی نیست و سراسر لطف و توجه است.

نمونه‌ای از رؤیت حق

حضرت صادق ♦ جهت توجه به موضوع فوق و این‌که اولاً: قلب انسان کاملاً با خدا آشنا است و خداوند در نزدیکترین شرایط به انسان است. ثانیاً: می‌تواند با خدا روبه‌رو شود، ما را متوجه نکته‌ای می‌کنند که خداوند در قرآن به آن اشاره فرموده است که: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»،⁵⁰ و هنگامی که بر کشتی سوار می‌شوند خدا را با تمام خلوص می‌خوانند و چون آن‌ها را به سوی خشکی رساند و نجاتشان داد، در همان حال شرك می‌ورزند. بعد از طرح این آیه حضرت فرمودند: آن وقت که فرد در دریا امید به هیچ‌چیز ندارد و به قدرتی لایزال متوسل می‌شود «فَذَلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنِّجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيَّ وَ عَلَى الْإِغَاثَةِ حَيْثُ لَا مُغِيثَ»،⁵¹ آن قدرت لایزال که در آن حالت، آن فرد بدان متوسل می‌شود همان خدایی است که قادر بر نجات

50 - سوره عنکبوت، آیه 65.

51 - قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ ♦ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ذُلَّنِي عَلَى اللَّهِ مَا هُوَ فَقَدْ أَكْثَرَ عَلَيَّ الْمُجَادِلُونَ وَ حَبَّرُونِي فَقَالَ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ هَلْ رَكِبْتَ سَفِينَةً قَطَطَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَهَلْ كَسَرَ بِكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةَ تُنْجِيكَ وَ لَا سَبَاحَةَ تُغْنِيكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبُكَ هُنَالِكَ أَنَّ شَيْئاً مِنَ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ عَلَى يُخَلِّصَكَ مِنْ وَرْطَتِكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: الصَّادِقُ ♦ فَذَلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنِّجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيَّ وَ عَلَى الْإِغَاثَةِ حَيْثُ لَا مُغِيثَ. «معانی الأخبار»، ص 4- «توحید صدوق»، ص 231. «بحار الانوار»، ج 3، ص 41.

است، در آن موقعى كه هيچ نجات دهنده اى براى او نيست، و او فريادرس است، در شرايطى كه هيچ فريادرسى را در منظر خود نمى يابد.

حديث مذکور؛ از بهترين نکته ها براى خدا يابى است. چون اولاً: ما را متوجه خدايى مى کند كه مافوق خدايى مفهومي است و در آن شرايط خاص او را روبه روي خود مى يابيم، يعنى همان خدايى كه از طريق قلب بايد با آن مرتبط شد. ثانياً: اين خدا را انسان در وجود خود مى شناسد و احتياج نيست با كتاب و درس و مدرسه وجود او را براى خود اثبات كند. ثالثاً: و از همه مهم تر اين كه كافي است حجاب هاىي كه خود را براى ما نجات دهنده و فريادرس مى نمايانند كنار رود، يكمرتبه قلب ما خود را با آن خدا روبه رو مى بيند. به همين جهت حضرت مى فرمايند: او خدايى قادر بر نجات است آن موقعى كه هيچ نجات دهنده اى نيست، «حَيْثُ لَا مَنَجِي». وقتى در منظر جان انسان مشخص شود كه هيچ نجات دهنده اى نيست و همه آنچه ما به عنوان نجات دهنده به صورت وَهْمِي و دروغين به آن ها دل بسته بوديم، از منظر قلب كنار رفته اند، و وقتى روشن شود همه آنچه ما به عنوان فريادرس خود به آن ها دل بسته بوديم، از صحنه جان رخت بر بسته اند، خداوند در عمق جان ما به عنوان فريادرس ظاهر مى گردد و ما با او روبه رو مى شويم. چنانچه ملاحظه مى فرماييد اين حديث شريف جايگاه دستورات دين و معارف حقه الهى را نيز روشن مى نمايد كه چرا دائماً ما را متوجه مى كنند كه نظرمان به خدا باشد و براى هيچ چيز به نحو استقلالى، تأثيرى قائل نشويم. زيرا در آن صورت آن خدايى كه از هر چيز به ما نزديكتر است و در منظر جان ما حَيّ و حاضر است، گم مى شود.

بنده اميدوارم عزيزان از اين به بعد در نظر به عبادات و روايات و قرآن هدفشان اين باشد كه در همه اين موارد بخواهند خدا را بيابند و با خدا مرتبط باشند و با نور الهى به امور زندگى فردى و اجتماعى وارد شوند. به همين جهت خداوند به ما دستور مى دهد؛

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»⁵²

ای کسانی که ایمان آورده‌اید مواظب با شید اموال و فرزندان‌تان شما را از یاد خدا غافل نگردانید و هر کس چنین کند از زیانکاران است. این دستور حضرت پروردگار یک دستورالعمل کامل در همه امور ما می‌باشد که هیچ پدیده‌ای در زندگی، حجاب بین قلب ما و پروردگارمان نگردد، پروردگاری که از همه چیز به ما نزدیکتر است و به نحو حضوری می‌توانیم با او روبه‌رو باشیم و در حوادث خطرناک این مسئله برای همه ما پیش آمده است. حال آیا هم اکنون همه ما در معرض آن چنان حوادث خطرناک نیستیم تا همیشه در آن حضور باشیم؟ خداوند در همین راستا با حالتی مشفقانه این موضوع را با ما در میان می‌گذارد که:

«هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ»⁵³

او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد چون در کشتی قرار گیرند و باد آنان را ببرد و ایشان بدان شاد شوند، بناگاه بادی سخت بر آن‌ها وزد و موج از هر طرف آن‌ها را فرا گیرد و یقین کنند که در محاصره افتاده‌اند، در آن حال خدا را با تمام خلوص می‌خوانند، که اگر ما را از این ورطه برهانی قطعاً از سپاه سگزاران خواهیم شد.

در آیه فوق خداوند خصوصیات فطری انسان را مطرح می‌کند که وقتی در شرایط خطر قرار گیرد مثل گرفتاری در وسط دریا که امکان امیدواری به هیچ چیز جز خدا برایش نمانده، خدا را می‌خواند و خالصانه و عارفانه هم می‌خواند و بنا را هم بر

52 - سوره منافقون، آیه 9.

53 - سوره یونس، آیه 22.

اين مي‌گذارد كه وقتي به خشكي برگشت هميشه خدا را در منظر خود داشته باشد و در هر نعمتي منعم را بنگرد. ولي؛

«فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»⁵⁴

پس چون خداوند آنان را نجات داد، همان‌ها در زمين و در شرايط امن، سرکشي را ادامه مي‌دهند، اي مردم سرکشي شما فقط به زيان خود شماست، شما بهره زندگي دنيا را مي‌طلبيد، سپس بازگشت شما به سوي ما خواهد بود پس شما را از آنچه انجام مي‌داديد باخبر خواهيم کرد.

مي‌فرمايد: درست است در آن شرايطي كه همه حجاب‌ها بين انسان و پروردگارش عقب مي‌رود او خالصانه و عارفانه خدا را مي‌خواند، تصميم مي‌گيرد براي هميشه خدا را در منظر داشته باشد، ولي وقتي خداوند او را از آن خطر رهانيد و باز با وسايل و اسباب‌هاي زندگي روبه‌رو شد، آن‌ها را به نحو استقلالي منشأ اثر مي‌داند و جداي از توجه به خدا در زندگي زميني، از عبوديت پروردگار سر باز مي‌زند، در حالي‌كه در قيامت و در رويارويي با پروردگار در ضرر بزرگي قرار مي‌گيرد و از حاصل چنين روي برگرداندني با خبر مي‌شود. و سپس در آيه بعد علت اين غفلت بزرگ را كه به جهت هدف قرار دادن زندگي دنيايي است، مطرح مي‌كند و حقيقت زندگي دنيايي را توصيف مي‌فرمايد كه؛

«إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبْ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»⁵⁵

در حقيقت مثل زندگي دنيا مانند آبي است كه آن را از آسمان فرو ريختيم، پس گياهان زمين از

54 - سوره يونس، آيه 23.

55 - سوره يونس، آيه 24.

آنچه مردم و دام‌ها می‌خورند با آن آب درآمیخت تا آنگاه که زمین زینت و زیبایی‌های خود را برگرفت و آراسته گردید و اهل آن پنداشتند که آنان بر آن قدرت دارند، شبی یا روزی فرمان ما آمد و آن را چنان درو کردیم که گویی دیروز وجود نداشته است، این گونه نشانه‌های خود را برای مردمی که اندیشه می‌کنند به روشنی بیان می‌کنیم.

آری وقتی زندگی دنیایی همچون آبی است که گیاهانی را می‌پروراند که مردم و حیوانات از آن می‌خورند و سپس خشک و زرد می‌شود، همان‌طور که کل زمین چنین می‌شود، به طوری که گویا محل سکونتی نبوده، چه جای این‌همه توجه به آن، که موجب حجاب بین ما و پروردگارمان شود. پس هم اکنون قصه ما قصه همان کسی است که در میان دریا در محاصره موج‌ها و طوفان‌ها است و با داشتن خانه و فرزند امکان در هم کوبیده شدن آن‌ها هست، و لذا باید ماوراء این حجاب‌ها متوجه خدا بود، آن هم خدایی که نزدیکترین حقیقت روبروی قلب ما است و اگر قلب خود را در اختیار او قرار دهیم بهترین تدبیرها را اعمال می‌فرماید و بهترین پاداش‌ها را که همان بندگی اوست به ما مرحمت می‌کند.

وقت

یکی از نکاتی که در سیر حضوری به سوی حقایق، برای انسان پیش می‌آید «وقت» است و به همین جهت در روایات و در فرهنگ عرفا این حالت مورد توجه خاص قرار گرفته و به اهل ایمان توصیه شده است «وقت» خود را پیدا کنید و در آن قرار گیرید تا آزاد از حجاب گذشته و آینده در «حال» و در «حضور» مستقر شوید.

حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:

«إِنَّ مَاضِيَ يَوْمِكَ مُنْتَقِلٌ وَ بَاقِيَهُ مُنْتَهَمٌ
فَاغْتَنِمْ وَقْتُكَ بِالْعَمَلِ»⁵⁶

آنچه از روزِ تو گذشته که دیگر نیست، و آنچه هم که باقى است و نیامده است که قابل اعتماد نیست، پس «وقت» خود را جهت عمل غنیمت شمار. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید حضرت می‌خواهند ما را از گذشته‌ای که رفته است و دیگر نیست و آینده‌ای که نیامده و معلوم نیست بیايد، آزاد کنند و در این شرایط است که از نیستی به هستی سیر کرده ایم و در مقام جمع خواطر قرار می‌گیریم و به اصطلاح در «حضور» می‌رویم، در این حالت با حضور حق روبه‌رو می‌شویم و از علم به عین می‌آییم. «وقت» عبارت است از حالتی که سالک از ماضی و مستقبل آزاد شده و آمادۀ ورود واردات قلبی بر سرِ ضمیر خود است.

اول باید خود را از گذشته و آینده آزاد کنیم تا «صاحب وقت» شویم و در این حالت از نیستی به هستی وارد می‌شویم. حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:

«أَلَا إِنَّ الْأَيَّامَ ثَلَاثَةٌ يَوْمٌ مَضَى لَا تَرْجُوهُ وَ يَوْمٌ بَقِيَ لَا بُدَّ مِنْهُ وَ يَوْمٌ يَأْتِي لَا تَأْمَنُهُ فَالْأَمْسَ مَوْعِظَةٌ وَ الْيَوْمَ غَنِيمَةٌ وَ غَدًا لَا تَذَرِي مَنْ أَهْلُهُ... وَ الْيَوْمَ أَمِينٌ مُؤَدٍّ...»⁵⁷

کل روزگار سه روز بیشتر نیست، روزی که گذشت و امیدی به بازگشت آن نداریم، و روزی که مانده و اکنون در آنیم، و روزی که می‌آید و اطمینان به آمدن آن نیست، دیروز پند است و امروز غنیمت، و از فردا خبر نداری که از آن کیست... امروز امانتداری است که هرچه به او بسپاری به تو باز خواهد گردان.

حضرت در این روایت جلیل‌القدر بعد از آن که ما را متذکر عدمی‌بودن گذشته و آینده می‌کنند، تا زندگی خود را در گذشته و آینده به پوچی نکشانیم. می‌فرمایند: «يَوْمٌ بَقِيَ لَا بُدَّ مِنْهُ»، روزی برای تو مانده که به واقع در آن هستی و می‌فرمایند: «وَ الْيَوْمَ غَنِيمَةٌ»، فقط همین امروز برای تو غنیمت است و می‌توانی با آن به‌سر بری، و اگر آزاد از دیروز و فردا در «حال» به‌سر بری،

این حال «أَمِينٌ مُؤَدٌّ»، هرچه در آن انجام دهی برای تو می‌ماند، چون از جذبه و جودی خود با وجود مرتبط شده‌ای، در حالی که وقتی در گذشته و آینده به سر ببری، از جذبه عدمی خود - که همان خاطرات گذشته و یا آرزوهای آینده است - در عدم به سر می‌بری - که یا گذشته‌ای است که رفته و یا آینده‌ای است که نیامده - انسان با به‌کار بردن توصیه حضرت؛ به اصطلاح عرفا «ابن الوقت» می‌شود که مولوی در باره‌ی آن می‌گوید:

صوفي ابن الوقت با شد نیست فردا گفتن از
 اء، افندة، شطط طرططة،
 مولوی در راستای توصیه حضرت امیرالمؤمنین ♦
 تذکر می‌دهد که اگر می‌خواهی صوفی صافی باشی باید
 صاحب وقت و ابن الوقت باشی و شرط سلوک و طریقت
 آن نیست که از «حال» خارج شوی و به فردای عدمی
 نظر کنی.

غزالی می‌گوید: «هرکس با خدا انس گیرد و
 خداوند دل او را تصرف کند و ابن الوقت شود و
 دائم جمال حق ببیند، او را به مستقبل التفاتی
 نماند، پس او را خوف و رجا نباشد، بلکه حال او
 عالی‌تر از خوف و رجا شود».⁵⁸ پس چنانچه ملاحظه
 می‌فرمایید اگر سعی شود از حجاب مفاهیم آزاد
 شویم و نظر به «وجود» نماییم، «وقت» سراغ انسان
 می‌آید که در این صورت وظیفه اوست تا آنچه موجب
 شود که آن «وقت» برود انجام ندهد، وگرنه همچنان
 که گفته‌اند: «الوقت سيف»، «وقت» چون شمشیر است
 و سریعاً می‌گذرد. از طرف دیگر اگر انسان خود را
 از گذشته و آینده آزاد کند، صاحب «وقت» می‌گردد.
 پس اگر به حق بنگرد، صاحب «وقت» می‌شود و اگر
 صاحب «وقت» گردد بدون حجاب به حق می‌نگرد و از
 برکات آن برخوردار می‌شود. لازمه صاحب وقت شدن آن
 است که به گفته صدرالدین قونوی؛ حقیقت زمان که
 همان دهر است را بشناسد، می‌گوید: «إِعْلَمَ أَنَّ
 ابالوقت هو الَّذي عرف حقيقة الزمان و مسمى الدهر»⁵⁹

58 - «ترجمه احیاء العلوم»، ج 4، ص 266.

59 - «النفحات الالهیه»، ص 158.

بدان که ابوالوقت کسی است که حقیقت زمان و مسمای دهر را شناخته باشد، و این حال کسی است که توانسته باشد فوق زمان، در عالم زندگی کند.⁶⁰ و نیز امیرالمومنین ♦ در رابطه با آزاد شدن از گذشته و آینده در نامه‌ای به یکی از اصحاب خود می‌فرمایند: «... فَأَرْفُضُ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُغَمِّي وَ يُصِمُّ وَ يُبْكِمُ وَ يُذِلُّ الرُّقَابَ فَتَذَارِكُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ وَ لَا تَقْلُ عَدَاً وَ بَعْدَ عَدٍ فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِإِقَامَتِهِمْ عَلَى الْأَمَانِي وَ التَّسْوِيفِ».⁶¹

دنیا را ترک کن و بدان که محبت دنیا انسان را کور و کر و گنگ می‌گرداند، دوستی دنیا گردن‌ها را پائین می‌آورد، اینک از عمر باقیمانده استفاده کن و نگو فردا و یا پس فردا چنان و چنین خواهم کرد، کسانی قبل از شما هلاک شدند و رفتند که هلاکت آن‌ها به خاطر آرزوها و فردا فردا گفتن‌ها بود.

حقیقت انسان که همان روح او باشد یک حقیقت مجرد است و موجود مجرد، از زمان و مکان آزاد است و لذا هرچه انسان بتواند خود را از زمان آزاد کند، به حقیقت خود نزدیک شده و در شرایط بی‌زمانی و بی‌مکانی سکنی خواهد گزید.⁶² و به همین جهت آزاد شدن از زمان و مکان امری نیست که ذات انسان از آن بیگانه باشد و نتواند به آن دست یابد و یا اگر بدان دست یابد به چیزی غیر از حقیقت خود دست یافته باشد. بلکه بر عکس؛ هرچه از زمان و مکان آزاد شود به خود واقعی خود نزدیک شده، همان خودی که بی‌واسطه می‌تواند با خدا روبه‌رو شود.

پس در واقع صاحب «وقت» شدن یک نحوه گذشتن از خود مجازی به سوی خود حقیقی است تا در منظر خود حقیقی، در مقام جمع بین گذشته و آینده، در

60 - برای بررسی بیشتر به منازل السائرین، خواجه عبدالله انصاری، بخش هشتم، ولایت، باب دوم، بحث «وقت» رجوع فرمایید.

61 - بحار الأنوار، ج 70، ص 75.

62 - در مورد حقیقت روح انسان که فوق ملائکه است و بی‌واسطه با خدا مرتبط است، به کتاب «ده نکته از معرفت نفس» به بحث «نفس و وسعت آن» از همین مولف رجوع فرمایید.

«حال»، با عالم بقاء مرتبط شویم و در این شرایط از نیستی به هستی وارد شده‌ایم و آنچه را اراده کنیم، اراده به سوی هستی است و نه اراده به سوی ماهیات و نیستی‌ها. پس وقت عمل، وقتی است که انسان از گذشته و آینده آزاد باشد وگرنه عمل او عین پوچی است. حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «إِنَّ مَاضِيَ عُمْرِكَ أَجَلٌ وَ آتِيَهُ أَمَلٌ وَ الْوَقْتُ عَمَلٌ»؛⁶³

عمر تو وعده‌ای است به سر آمده، و آینده تنها امید است و دیگر هیچ، فقط «وقت»ی که در آن هستی عمل است.

چون ذات انسان در واقع در «وقت» قرار دارد و ذهن انسان است که با تصوراتی از آینده و گذشته او را از «وقت» خارج می‌کند و گرفتار افکار حصولی و مفاهیم می‌کند، پس چنانچه خود را از گذشته و آینده آزاد کنیم، به خودی خود، «وقت» به سراغ ما می‌آید. مولوی در این رابطه می‌گوید:

فکرت از ماضی و چون از این دو رست
مسـتقبـال بود مشـکـال
چون بود فکرت همه ناید اندر ذهن تو فکر
مشـغول حـال محـال
این‌که می‌گوید اگر مشغول «حال» شدی، دیگر فکر محال در ذهنات نمی‌آید، بدان جهت است که فکر در زمان گذشته و آینده فکر محال است، چون دست‌نیافتنی است و عملاً عمر انسان را از بین می‌برد. اساساً گذشته و آینده عمر ما نیست، عمر ما آن «وقت» است که آزاد از زمان و مکان در آن هستیم و در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:

«إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ»⁶⁴

عمر تو همان «وقت»ی است که در آن هستی. اگر عمر ما آزاد از زمان و مکان نباشد عملاً عمرمان در دو امر فانی، از بین رفته است و عملی انجام نداده‌ایم، هرچند عمر را گذرانده‌ایم. تأکید حضرت در رابطه با همین امر که «وقت» خود

63 - «غررالحکم»، ص 159.

64 - «غررالحکم»، ص 159.

را جهت عمل به دست بياور وگرنه عمر خود را در گذشته و آينده فاني مي‌کني عبارت است از اين که مي‌فرمايند:

«أَلَا وَ إِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ
فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ
نَفَعَهُ عَمَلُهُ وَ لَمْ يَضُرَّهُ أَجَلُهُ»،⁶⁵

آگاه باشيد که شما در شرايطي به سر مي‌بريد که ماوراء آن أجل شما قرار دارد، پس هرکس در ايامي که در اختيار دارد قبل از آمدن أجل، عملش به او نفع رساند و در آن صورت با آمدن أجل ضرر نمي‌کند.

وقتي انسان توانست پس از تزکيه و بازگشت به ذات مجرد خود، «وقت» خود را به دست بياورد و به عبارت ديگر «وقت» به سراغ او آمد، در بي‌زمانی قرار مي‌گيرد و در آن حال براي حفظ وقت، به عبادات طولاني مشغول مي‌گردد و در آن حال، رکوع و سجده‌هاي طولاني او در زمان انجام نمي‌گيرد که طولاني احساس شود و اصلاً زمان گذران در آن جا نيست، در آن جا زمان باقي هست و نه زمان فاني. مولوي در رابطه با حفظ «وقت باقي» که يکي از کارهاي بزرگ عرفا است، مي‌گويد:

هست صوفي صفاجو ابن وقت را همچون پدر
هفت بگفته سه سبخت
در رابطه با حفظ وقت باقي و فاصله گرفتن از
زمان فاني و حذرکردن از اعتماد به آن، حضرت
اميرالمؤمنين ♦ مي‌فرمايند:

«مَا ضِيَ يَوْمُكَ فَأَنْتَ وَ آتِيَهُ مُتَّهِمٌ وَ وَقْتُكَ
مُغْتَنِمٌ فَبَادِرْ فِيهِ فُرْصَةَ الْإِمْكَانِ وَ إِيَّاكَ أَنْ
تَثِقَ بِالزَّمَانِ»⁶⁶

روزي که گذشت، فوت شده، و آينده تهمت‌زده و غير قابل اعتماد است، و «وقت» تو مغتنم و قابل استفاده است پس مبادرت کن در فرصتي که برايست هست، و بر حذر باش که به زمان اعتماد کني.

65 - «بحار الانوار»، ج 74 ص 335.

66 - «غرر الحکم»، ص 473.

زیرا بنا به فرمایش حضرت «الاشتغال بالفائت
یضیع الوقت»⁶⁷ مشغول شدن به امور گذرا عامل
ضایع شدن «وقت» است.

معنی پوچ شدن فعالیت‌های فرهنگی بهتر از این‌که
حضرت می‌فرمایند نیست که گرفتار گذشته و آینده
شویم و «وقت» خود را ضایع نماییم.

حفظ «وقت» به معنی حفظ «قلب» است در حضور
حضرت حق، و این سخت‌ترین و با برکت‌ترین کاری است
که انسان‌ها در زندگی دنیایی باید به آن مبادرت
کنند. گفت:

محنت قرب ز بُعد افزون	جگر از هیبت قربم خون
است	است
هست در قرب همه بیم	نیست در بُعد جز امید
وصال	وصال

هرکس به جایی رسید از حفظ وقت یا حفظ حضور
بود. آدمی که صاحب «وقت» شد به راحتی در ساحت
و حدت حقیقی با حق سکنی می‌گزیند و در حالت
انکشاف حقیقت قرار می‌گیرد و دیگر خود را در
منظر خود ندارد و به خوبی متوجه فقر ذاتی خود
است، و لذا توجه به خود را قابل اعتنا نمی‌داند،
نظر به فتوح راز دارد و بدان مشغول است و چنین
انسانی است که «عالم» دار شده است.

مقام توحید صمدی، مقامی است که همه کثرت‌ها در
آن مقام مستغرق‌اند و حتی اسماء حسنا و صفات
غلیاء در آن مقام احدی، به نور توحید به یگانگی
رسیده و هیچ ظهوری ندارند، حال چون آن مقام
تجلی نماید، مقام واحدیت و ظهور اسماء به صحنه
می‌آید که نسبت به مقام حضرت احد یک نحوه کثرت
است و همچنان این نزول اگر ادامه یابد به
پایین‌ترین مرتبه خود می‌رسد که عین حرکت و زمان
است و برهان حرکت جوهری مبین این نکته است. حال
با توجه به این‌که هرچه عالم از مقام توحید
فاصله بگیرد، به کثرت و زمان نزدیک می‌شود، تا
آن‌جایی که در عالم ماده «زمان» بُعد چهارم عالم
ماده خواهد بود، اگر انسان از زمان فاصله

بگيرد، آرام آرام به توحيدى مى رسد كه گذشته و آينده در او جمع مى شود و ديگر زمانى نيست كه او را به ناكجا آباد بكشاند بلكه آينده نيز نزد اوست، و حضور اولياء الهى در آينده و خبر دادن از وقايع آينده نيز از همين مقوله است، هرچند كه اهل «وقت» به توحيدى كه با جمع آينده و گذشته پيدا كرده اند و مى توانند با خدا مرتبط شوند، دل خوش اند نه به حضور در آينده.

پيامبر خدا ﷺ در معراج خود كه همه كثرات در آن مقام در تجلى نور توحيدى فانى مى شوند، سخن از «وقت» خود به ميان مى آورند كه حتمى در آن حالت يگانگى، نه امكان حضور ملك مقربى بوده و نه امكان حضور نبى مرسلى. مى فرمايد:

«لِى مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنُ اللَّهَ قَلْبَهُ».⁶⁸

مرا با خدا «وقت»ى بود كه در آن حال نه ملك مقربى، و نه پيامبر مرسلى، و نه مؤمنى كه خداوند قلب او را امتحان كرده باشد، ياراي حضور در آن «وقت» را داشت.

و مولوى نيز در اين رابطه مى گويد:

لِى مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُودَ أَنْ لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

ده م انسان آن گاه كه در «وقت» قرار گرفت، تمام وجودش نظر به حق است و در اين نظر به حق، هيچ چيز ديگر را نمى خواهد. گفت:

قصر فردوس به پاداش ما كه رنديم و گدا
عم م بخشند د م مغان ما را بس
در اين حالت در حضور او قرار مى گيرد و هنر واقعى هم همين است كه انسان بتواند بدون هيچ غرضى و چون و چرايى نظر به حق داشته باشد. زيرا:

چون غرض آمد، هنر م صد حجاب از دل به سوي
به م شده شد م اه م شده شد
اگر انسان توانست از علم حصولى بگذرد و بدون نظر به چيزى، نظرش به حق باشد، «وقت» به سراغ او مى آيد.

انسان اگر نتواند پس از معرفت به حقایق، با روزه و دیگر عبادات، جذبه مجرد خود را بر زندگی خود غالب کند، حکم عالم ماده که عین گذران و زمان‌زدگی است بر قلبش حاکم می‌شود و هیچ‌وقت خاطری که در حال جمع باشد ندارد و همواره در فرداها زندگی می‌کند. به گفته مولوی:

عمر من شد فدیہ فردای وای از این فردای
مَن ناندیدای من،
هین مگو فردا که تا به کلی نگذرد ایام
فرداها گذشت کشفت
انسان زمان‌زده، همواره در فرداها یعنی در ناکجاآباد زندگی می‌کند، همان‌طور که در گذشته‌های فانی‌شده به‌سر می‌برد. حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:

«إِحْذَرُوا ضَرِياعَ الْأَعْمَارِ فِيمَا لَا يَبْقَى لَكُمْ،
فَفَائِثُهَا لَا يَعُودُ»،⁶⁹

حذر کنید از ضایع شدن عمر در آنچه باقی نمی‌ماند از برای شما، زیرا آنچه از عمرها رفته، برنمی‌گردد.

اگر انسان در فرصتی که بین گذشته و آینده دارد وارد عمل نشود و باز در این فرصت، در گذشته و آینده به‌سر برد، همه عمر خود را باخته است و با غصه روبه‌رو می‌شود که حضرت در موردش می‌فرمایند: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»،⁷⁰ پیشی بگیر به سوی فرصت، قبل از آن که آن فرصت تبدیل به غصه شود. زیرا که «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ»،⁷¹ ضایع کردن فرصت غصه است.

از امیرالمؤمنین ♦ هست که:

مَا فَاتَ مَضَى وَ مَا قُمْ فَاعْتَمِ الْفُرْصَةَ
سَاتِ، فَأَنْ نَدِ الْعَدَمِ

آنچه از دست رفت که گذشت، و آنچه هم که نیامده، کو؟ پس همت کن و فرصتی را که بین دو عدم - گذشته‌ای که رفت و آینده‌ای که نیامده - قرار دارد، غنیمت شمار همچنان که حضرت می‌فرمایند:

69 - «غررالحکم»، ص 160.

70 - «بحارالانوار»، ج 68، ص 341.

71 - «بحارالانوار»، ج 68، ص 217.

«الْمَرْءُ بَيْنَ سَاعَتَيْهِ»⁷² انسان بين دو ساعت- ساعتى كه گذشت و ساعتى كه نيامده- جاى دارد خداوند با نوري كه بر قلب انسان مي‌اندازد، او را با خودش روبه‌رو مي‌كند تا راه را به او بنماياند، از اين به بعد اين انسان است كه بايد مواظب باشد از آن ملاقات گوارا نهايت استفاده را بكند وگرنه آن نور مي‌رود و او براي هميشه محروم مي‌شود. حضرت اميرالمؤمنين ♦ در اين مورد مي‌فرمايند:

«مَنْ وَجَدَ مَوْرداً عَذْباً يَرْتوي مِنْهُ فَلَمْ يَغْتَنِمْهُ يَوْشِكُ أَنْ يَظْمَأَ وَ يَطْلُبُهُ فَلَا يَجِدُهُ»⁷³

هركه جاىگاه آب گوارايي را كه مي‌تواند از آن سيرا بگردد بيابد و آن را غنيمت نشمارد، بي شك تشنه ماند و در شرايطى قرار گيرد كه طلب آن كند پس آن را نيابد.

يافتن آب گوارا در حديث فوق، همان به سراغ آمدن «وقت» است و غنيمت شمردن آن، به اين شكل كه انسان قلب خود را براي تجلي آن نور از هر فكر و خاطري خالي كند و از غير حق جان را منصرف گرداند، در اين حال مي‌گويند به پيام «وقت» عمل كرد.

در همين رابطه است كه حضرت اميرالمؤمنين ♦ مي‌فرمايند: «فِي كُلِّ وَقْتٍ عَمَلٌ»⁷⁴ در هر وقتي عملي است. و نيز مي‌فرمايند: «مَنْ أَخَّرَ الْفُرْصَةَ عَنْ وَقْتِهَا فَلْيَكُنْ عَلَى ثِقَةٍ مِنْ فَوْتِهَا»⁷⁵ هر كه فرصت مناسبى را از دست دهد بايد مطمئن باشد كه آن «وقت» ديگر به دست نمي‌آيد.

چون وقتي در «وقت» قرار گرفتني، آن وقت هديه الهي است براي ارتباط خاص با حقايق و اسماء خاص كه مخصوص همان وقت است و راهنما به اموراتي است كه شايسته است سالك در همان «وقت» متوجه همه آن ها شود. حال اگر به جهت مشغله‌هاي دنيايي از

72 - «تصنيف غرر الحكم و درر الكلم»، ص 473.

73 - «غرر الحكم»، ص 474.

74 - «بحار الانوار»، ج 34، ص 175.

75 - «مستدرک الوسائل»، ج 12، ص 143.

آن استفاده نکردی، به خفا می‌رود و دیگر آن را نمی‌یابی.

وقتی شناختیم که «وقت» شرایط توحیدی قلب است برای اتصال به نور وجود خداوند، می‌فهمیم باید قلب و وقت را در نهایت توجه حفظ نمود. چنانچه امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:

«بَادِرُوا أَجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ وَ ابْتَاعُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ».⁷⁶

پیش اندازید عمل‌های خود را بر اجل‌های خود و بخرید آنچه را باقی می‌ماند از برای خود به آنچه زایل می‌شود از شما. گفت:

در غم ما روزها بی‌گاه	روزها با سوزها همراه
شَدَّ	شَدَّ
روزها گر رفت، گو رو،	تو بمان ای آن که جز
بَـاَکَ نَبَسَت	تَبَـاَکَ نَبَسَت
هر که جز ماهی، ز آتش	هر که بی‌روزی است،
سَدَّ شَدَّ	سَدَّ شَدَّ

حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند:

«وَقْتُكَ أَعَزُّ الْأَشْيَاءِ فَاشْغَلْهُ بِأَعَزِّ الْأَشْيَاءِ».⁷⁷

وقت تو عزیزترین چیزها است برای تو، پس آن را به عزیزترین چیزها مشغول کن.

همیشه توصیه مهم امامان معصوم علیهم‌السلام به یاران مخصوصشان در رابطه با حفظ «وقت» بوده، از جمله آن‌ها توصیه امام کاظم ♦ به هشام است که می‌فرمایند:

«يَا هِشَامُ اصْبِرْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ اصْبِرْ عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَمَا مَضَى فَلَيْسَ تَجِدُ لَهُ سُرُوراً وَ لَا حُزْناً وَ مَا لَمْ يَأْتِ مِنْهَا فَلَيْسَ تَعْرِفُهُ فَاصْبِرْ عَلَى تِلْكَ السَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا فَكَأَنَّكَ قَدْ اغْتَبَطْتَ».⁷⁸

ای هشام! بر طاعت خدا صبور باش، و از نافرمانی او خودداری کن، که دنیا یک ساعت است، زیرا از گذشته آن اکنون نه شادی داری و نه غمی، و از آینده آن آگاه نیستی که چه خواهد شد؛ پس بر این ساعتی که در آنی صبور باش و در

76 - «غررالحکم»، ج 3، ص 246.

77 - «امثال و حکم»، ج 4، ص 1891.

78 - «تحف العقول»، ص 417.

آن بـكوش، چـونان كه گـويي وقتِ خوشي و شادي توسـت

...

در توصیة فوق به نحو بسیار کاربردی انسان را وارد مرحله ای می‌کنند که قلب بتواند با باقی‌ترین چیزها یعنی خداوند و اسماء الهی مرتبط شود و از آن انوار مقدس بهره‌مند گردد.

در فرهنگ دین موضوع تشویق به عمل، به آن معنی است که ابتدا انسان متوجه است خرج کردن خود در امور فانی در واقع یک نوع عمل نکردن و باطل بودن است و لذا وقتی می‌فرمایند به عمل مبادرت کنید، می‌دانند که نظر یاران‌شان متوجه عالم بقاء است و بر آن اساس توصیه می‌کنند که به عمل بپردازید. یعنی با آزاد شدن از زمان گذشته و آینده و با توجه کردن به عالم بقاء، جهت قلب خود را به سوی آن عالم سیر دهید و در این راه به رفع حجاب‌هایی که مانع اتصال به آن عالم است بپردازید و آنگاه با آماده شدن قلب جهت قبول انوار عالم بقاء، به عمل بپردازید، و عمل چیزی جز اتصال به عالم بقاء نیست. در همین رابطه است که نبی اکرم ﷺ می‌فرمایند:

«وَاللّٰهُ مَا يُسَاوِي مَا مَضَىٰ مِنْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ بِأَهْدَابٍ بُرِّدِي هَذَا وَ لِمَا بَقِيَ مِنْهَا أَشْبَهُ بِمَا مَضَىٰ مِنَ الْمَاءِ بِالْمَاءِ وَ كُلُّ إِلَهٍ بِقَاءٍ وَ شَيْكٍ وَ زَوَالٍ قَرِيبٍ قَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَ أَنْتُمْ فِي مَهَلٍ الْأَنْفَاسِ وَ جِدَّةِ الْأَحْلَاسِ قَبْلَ أَنْ تَأْخُذُوا بِالْكَظْمِ فَلَا يَنْفَعُ النَّدَمُ».⁷⁹

به خدا سوگند آنچه از دنیایتان سپری شد کمتر و بی‌ارزش‌تر از این شاخه‌های خرماست، و آنچه از آن باقی مانده شبیه‌تر است به کم شدن آب از مخزن آب، هر یک از شما شتابکارانه و سریع به دار بقاء و ابدیت رهسپارید و به دور شدن از نعمت حیات دنیا، پس اکنون که از سرمایه گراندهای عمر و مهلت خداوندی برخوردار و بر مرکب شاهوار تلاش و جدیت سوار هستید به عمل بشتابید؛ قبل از آن‌که شروع به پوزش‌خواهی کنید، به امید این‌که

آن‌ها خشمشان را برای شما فرو خورند، که در آن حال پشیمانی سودی نخواهد داشت.

پس در واقع کار واقعی که باید بدان مبادرت کرد همانی است که باید به خدا متصل شد. مولوی در این رابطه می‌گوید:

کار آن دارد که حق را از برای او ز هر کاری
شده مبدد دیگران چون کودکان
بازد مکنند تا به شب در خاک بازی
ابن حنبله گویدم از کار خستندند
غرق بیکاری است جانش
خله و امیرالمؤمنین ♦ در رابطه با عمل در «وقت» و
نجات از زندگی گرفتار در فرداهای و همی
می‌فرمایند:

«بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ وَ ابْتَاعُوا مَا
يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ».⁸⁰

پیش اندازید عمل‌های خود را بر اجل‌های خود و
بخرید آنچه را باقی می‌ماند از برای شما به
آنچه زایل می‌شود از شما.

در این توصیه مهم می‌خواهند ما را متوجه کنند
با گذران زمان، مگذر، در بستر آنچه در حال زوال
است خود را زایل مکن، با جذبه باقی خود نظر به
بقای محض بینداز و قلب را با آن آشنا کن.

ابوسعید خراسانی می‌گوید: «وقت عزیز خود را جز به
عزیزترین چیزها مشغول مکن و عزیزترین چیزها،
شغلی بود بین‌الماضی و المستقبل».⁸¹

ابوبکر واسطی گوید: «افضل طاعات حفظ اوقات
است».⁸² بالاترین اطاعت‌ها نظر به حضرت باقی است و
پایدار ماندن در آن، که همان حفظ «وقت» است.

عبدالله مغربی گوید: «فاضل‌ترین اعمال؛ عمارت
اوقات است به مراقبات».⁸³

80 - «غررالحکم»، ج 3، ص 246.

81 - «تذکره الاولیاء»، ص 461.

82 - «تذکره الاولیاء»، ص 743.

83 - «تذکره الاولیاء»، ص 560.

سعيد بن عبد الغفار گويد: به محمد بن يوسف گفتم مرا سفارش كن؛ گفتم: اگر بتواني كه هيچ چيزي برايت مهم تر از وقت نباشد، پس چنين كن.⁸⁴ كوتاهي آرزويكي از عالي ترين عوامل است كه انسان را صاحب «وقت» مي كند و موجب مي شود انسان بر زمان مسلط شود و لذا امير المؤمنين ♦ مي فرمايند:

«رَحِمَ اللَّهُ أَمِيرًا قَصَرَ الْأَمَلُ وَ بَادَرَ الْأَجَلَ وَ اغْتَنَمَ الْمَهْلَ وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ»،⁸⁵
 خدا رحمت كند كسي را كه آرزوهايش را كوتاه نمايد و پيشي گيرد بر اجل و غنيمت شمارد فرصت را و توشه برگيرد از عمل.
 يا مي فرمايند: «قَصِرِ الْأَمَلَ فَإِنَّ الْعُمَرَ قَصِيرٌ وَ افْعَلِ الْخَيْرَ فَإِنَّ يَسِيرَهُ كَثِيرٌ»،⁸⁶
 كوتاه كن آرزو را كه عمر، كوتاه است، و به كار خير پرداز كه كم آن بسيار است.
 عطار نيشابوري در توصيه اي سلوكي در رابطه با اربعين ثاني مي فرمايد:

پس آن گه ساز و ترتيب	به كلي خويش را از
سفر كن	خود به در كن
تو اصل كار خود را	كه از هستي نيابي ذوق
نستد دان	اميدان
بساز از جان، تو ساز	كه تا ايزد بود يار و
اربعين ثانيا	معينات
بر آور اربعين ثاني،	تهي از خود شو و فارغ
ا، بيار	ز اغيار
به فكر اندر شده	بري گشته ز شرک و كبر
مستغاة، هفت	ه از مقصودت ⁸⁷
به ذكر اندر زبان با	بدار اي جان كه تا
دا، مه افشاة	باشد ته صادة
مكن ذكرى به جز	كه تهليل است بهتر
تصلبا ⁸⁸ حاننا	ذكر داننا
دل خود را به جد و	كه تا گاهيات بنمايد
حسد محسد	تسه ۱۱ ۱۵۱

84 - «صفة الصفة»، ج 4، ص 82.

85 - «غرر الحكم»، ص 150.

86 - «غرر الحكم»، ص 158.

87 - مقت: خشم الهي.

88 - لا اله الا الله، گفتن.

اگر روی دل خود تمامت برگ خود را ساز
 با آنچه ملاحظه می‌فرمایید جناب عطار به دو چیز
 توجه می‌دهد؛ یکی به «وقت» و می‌گوید: با سیر و
 تفکر حضوری، مستغرق «وقت» باش تا از شرک به
 توحید و از کبر به بندگی سیر کنی، و یکی هم به
 «دل» توجه می‌دهد که همان سیر از علم حصولی، به
 علم حضوری و قلبی است. همان دو چیز گرانبهایی
 که حضرت صادق علیه السلام در مورد آن فرمودند: «لَيْسَ
 فِي الدُّنْيَا شَيْءٌ أَعَزُّ مِنْ قَلْبِكَ وَ وَقْتِكَ...»⁸⁹ در دنیا
 چیزی عزیزتر از قلب و وقت تو نیست. زیرا آنگاه
 که «وقت» انسان را فرا گیرد و قلب به صحنه آید
 جز خدا در منظر انسان نمی‌ماند و این
 ارزشمندترین زندگی است.

انسانی که به جذبه مجرد خود توجه نکند و سیر
 به توحید صمدی نداشته باشد، همواره در زمان
 فانی به سر می‌برد و زمان هم که عبارت است از بُعد
 بعد از بُعد. چنین انسانی در تصمیم‌های اساسی
 گرفتار بُعد و بعد می‌شود که به آن «تسویف»
 می‌گویند و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:
 «يَا أَبَاذَرٍّ إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ بِأَمْلِكَ فَإِنَّكَ بِيَوْمِكَ وَ
 لَسْتَ بِمَا بَعْدَهُ»⁹⁰

ای اباذر: بر حذر باش از «تسویف» و بعدگفتن
 در رابطه با آرزوهایی که داری، زیرا که تو در
 امروز هستی، و نه در بعد از امروز.

حضرت امام باقر علیه السلام در رابطه با حذر از «تسویف»
 می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرُقُ فِيهِ
 الْهَلَكَةُ»⁹¹، بهره‌ی از «تسویف»، و به
 تأخیر انداختن، که آن دریایی است که بسیاری از
 افراد را هلاک کرده است.

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام كَتَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى بَعْضِ
 أَمْخَابِهِ يَعْظُمُهُ «أَوْصِيكَ وَ نَفْسِي بِتَقْوَى مَنْ لَا تَحِلُّ
 مَعْصِيَتُهُ وَ لَا يُرْجَى غَيْرُهُ وَ لَا الْغِنَى إِلَّا بِهِ فَإِنْ مَنَ

89 - «آلای الاخبار»، ج 1، ص 16.

90 - «وسائل الشیعه»، ج 1، ص 114.

91 - «بحار الانوار»، ج 75، ص 162.

اتَّقَى اللَّهَ عَزَّ وَ قَوَّى وَ شَبَّعَ وَ رَوَّى وَ رَفَعَ عَقْلَهُ عَنْ أَهْلِ
الدُّنْيَا فَبَدَنَهُ مَعَ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ قَلْبَهُ وَ عَقْلَهُ
مُعَايِنُ الْآخِرَةِ فَأُطْفَأَ بَضْوَةُ قَلْبِهِ مَا أَبْصَرَتْ عَيْنَاهُ مِنْ
حُبِّ الدُّنْيَا فَقَذِرَ حَرَامَهَا وَ جَانَبَ شُبُهَاتِهَا وَ أَضَرَّ وَ
اللَّهُ بِالْحَلَالِ الصَّافِي إِلَّا مَا لَا بُدَّ مِنْهُ مِنْ كِسْرَةٍ يَشُدُّ
بِهَا صُلْبَهُ وَ ثَوْبٍ يُوَارِي بِهِ عَوْرَتَهُ مِنْ أَعْلَظَ مَا يَجِدُ
وَ أَخْشَنَهُ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي مَا لَا بُدَّ مِنْهُ ثِقَةٌ وَ لَا
رَجَاءٌ فَوَقَعَتْ ثِقَتُهُ وَ رَجَاؤُهُ عَلَى خَالِقِ الْأَشْيَاءِ فَجَدَّ وَ
اجْتَهَدَ وَ أَتَعَبَ بَدَنَهُ حَتَّى بَدَتْ الْأَضْلَاعُ وَ غَارَتْ
الْعَيْنَانِ فَأَبْدَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ قُوَّةً فِي بَدَنِهِ وَ شِدَّةً
فِي عَقْلِهِ وَ مَا دُخِرَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ أَكْثَرُ: فَارْفُضِ
الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُغْمِي وَ يُصِمُّ وَ يُبْكِمُ وَ يُذِلُّ
الرُّقَابَ فَتَذَارَكَ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ وَ لَا تَقُلْ غَدَاً وَ
بَعْدَ غَدٍ فَإِنَّمَا هَلَاكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِإِقَامَتِهِمْ عَلَى
الْأَمَانِي وَ التَّسْوِيفِ حَتَّى أَتَاهُمْ أَمْرُ اللَّهِ بَغْتَةً وَ هُمْ
غَافِلُونَ فَتَقَلُّوا عَلَى أَعْوَادِهِمْ إِلَى قُبُورِهِمْ الْمُظْلِمَةِ
الضُّيْقَةِ وَ قَدْ أَسْلَمَهُمُ الْأَوْلَادُ وَ الْأَهْلُونَ فَانْقَطَعَ إِلَى
اللَّهِ بِقَلْبٍ مُذِيبٍ مِنْ رَفِضِ الدُّنْيَا وَ عَزَمَ لَيْسَ فِيهِ
انْكِسَارٌ وَ لَا انْخِرَالٌ أَعَانَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ
وَفَّقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكَ لِمَرْضَاتِهِ».⁹²

امام صادق ♦ فرمودند: امير المؤمنين ♦ به يكى
از ياران خود نوشتند و او را موعظه فرمودند و
گفتند: تو را و هم چنين خود را به تقوى و
پرهيزگارى از خدا دعوت مى كنم، خدائى كه معصيت
او روا نيست و به جز او اميدى نمى باشد و
توانگرى در دست او هست. هر كس از خداوند بترسد
نيرو مى گيرد و شكمش سير مى شود و سيراب مى گردد،
عقلش بالا مى رود و از اهل دنيا فاصله پيدا
مى كند، در اين هنگام بدن وى با اهل دنيا هست
ولى قلب و عقل او جهان آخرت را مشاهده مى كند.
او با روشنائى دل حقائق را مى نگرد و محبت دنيا
را از دلش بيرون مى سازد، از حرام آن خود را به
كنار مى كشد و از شبهات دورى مى نمايد، مال حلال
صاف را هم براى خود روا نمى دارد مگر در آن جايى
كه براى دفع ضرر و سد جوع از آن استفاده مى كند.

او فقط جا مه‌ای که بتواند بدنش را بپوشاند در برمی‌کند و از میان لباس‌ها پارچه‌های خشن را انتخاب می‌نماید، از آنچه بدست می‌آورد و در اختیارش قرار می‌گیرد اطمینان پیدا نمی‌کند و به آن امیدوار نمی‌شود، اطمینان و امیدواری او فقط به خداوند می‌باشد. در راه خداوند کوشش می‌کند و جد و جهد دارد و خود را خسته می‌نماید تا آنگاه که فقرات او ظاهر می‌شد و چشم او به گودی می‌افتد، خداوند در همین حال به او نیروی بدنی می‌دهد و عقلش را کامل می‌کند و آنچه در آخرت برای او ذخیره شده بیشتر است.

پس دنیا را ترك كن و بدان که محبت دنیا کور می‌کند و گنگ می‌گرداند و کر می‌سازد، دوستی دنیا گردن‌ها را پائین می‌آورد، اینک از عمر باقیمانده استفاده‌کن و نگو فردا و یا پس فردا، هر کس قبل از شما هلاک شد به خاطر آرزوها و فردا، گفتن‌ها بود.

آن جماعت در حالی که در هوس‌ها و آرزوها بودند ناگهان فرمان خداوند در رسید و همه مردند و بر روی تابوت‌ها قرار گرفتند و به قبرها منتقل شدند و در آن جای تاریک و تنگ منزل نمودند، در حالی که فرزندان و زنان، آن‌ها آنان را رها کردند. اینک با دلی آرام بطرف خداوند توجه کن و مانند کسی که دنیا را ترك گفته و با تصمیم و اراده بطرف مقصدی حرکت می‌کند و سستی به خود راه نمی‌دهد، ثابت باشید، خداوند ما و شما را به طاعت خود یاری کند و برای آنچه دوست می‌دارد توفیق دهد.

حتماً استحضار دارید که تنها با گذشت از زمان فانی می‌توان به «وقت» یا زمان باقی رفت. در زمان باقی، انسان با جذبه‌ای از خود روبه‌رو می‌شود که همان جنبه «عَلَّمَ اَدَمَ الاسْمَاءَ كُلَّهَا»⁹³ است و به همین جهت گفته می‌شود انسان می‌تواند موجود عالم‌داری باشد. عالم‌داربودن صورت دیگری از «وقت» داشتن یا «ابن‌الوقت» بودن است که عرفا مدّ

نظر دارند. فکر واقعى كه سير به سوي حق است در اين حالت سراغ انسان مي‌آيد و وجود مقدس امام زمان^ع كه عين در حضوربودن با حق هستند، در واقع صاحب اصلي وقت و عصراند، و با ظهور حضرت آن تفكرى كه به نحو حضورى سير به سوي حق است به بشر باز مي‌گردد⁹⁴ و پيگيري اين نوع بحث‌ها إن شاء الله مي‌تواند زمينه آن تفكر و آن ظهور باشد.

متأسفانه رعايت وقت و فرصت در روح غربزده، به معني توجه به زمان فاني است كه انسان از طريق آن از درگاه وجود و حقيقت رانده مي‌شود. بشر امروز از «وقت» و حضور دور شده و گرفتار بي‌غمي است. زمان فاني با نفس امّاره مي‌آيد و با آمدن آن، زمان باقي در خفا مي‌رود و با رفتن نفس امّاره باز به حضور مي‌آيد. بشر غربزده گرفتار ظلمات آخرالزمان، نه زمان باقي را مي‌فهمد و نه بقيه الله را، بلكه حجاب آن‌هاست.

عرفا وقتي مي‌گويند: «دم غنيمت شمر» به معني حفظ «وقت» است. در حالي كه دم غنيمت شمر بشر امروز يك نحوه نيست‌انگاري است، چون «وقت» ندارد و در بي‌عالمي به سر مي‌برد، چون نه عالم بقاء را مي‌شناسد و نه سروري حضرت صاحب‌العصر و الزمان^ع را پذيرفته و نه منتظر اوست، تا آماده پذيرش او شود و لذا حجاب نور «بقية الله» است چون از زمان باقي كه صاحب آن حضرت بقيه الله^ع است بيگانه است، و حتي با او دشمني مي‌كند، همچنان كه آزادي بشر غربى آزادي از حضور و قرب است، نه آزادي براي انتخاب قرب الهي. بشر غربى همان‌طور كه آزادي شيطاني دارد، «وقت» او نيز شيطاني است. «وقت» او به جاي آن كه براي او آرامش به همراه آورد، عجله پديد مي‌آورد و «الْعَجَلَةُ لِلشَّيْطَانِ»⁹⁵ عجله از شيطان است و لذا اگر به اسم «حضور» وارد يك نوع بي‌غمي و بي‌دردى مي‌شود، آن حضور، حضور و اتحاد با شيطان است.

94 - در روايت داريم كه علم 27 حرف است و 25 حرف آن در زمان حضرت ظاهر مي‌شود؛ («بحارالانوار»، ج 52، ص 336).
95 - «نهج الفصاحه»، ص 395.

بشری که در دیدار، غریزه است هرگز نمی‌تواند زمان باقی را بیابد تا به شوق زمان باقی، خود را از زمان فانی آزاد کند، گرفتار زمان یا گرفتار مکر لیل و نهار است.⁹⁶ غرب می‌کوشد وقت شیطانی خود را به همه ملل سرایت دهد تا متون مقدس را با وقت غربی بخوانند و این فاجعه دوران ما است و موجب شده تا از متون دینی بهره کافی نبریم.

اگر ملاحظه می‌شود جوانان امروز به دنبال حال و حضور هستند، به جهت آن است که در عمق فطرت خود نور زمان باقی و «وقت» را می‌شناسند و متأسفانه مصداق آن را با بی‌غمی‌های لیبرالیسم و یا فرقه‌های صوفی‌زده الکی‌خوش حاصل لیبرالیسم، اشتباه گرفته و به همین جهت اگر با عالم بقية اللهی آشنا شوند به سویی آن سرعت می‌گیرند.

امیدواریم با این توضیحات؛ روائی که از «وقت» سخن می‌گویند را به «وقت» غربی و یا زمان فانی تعبیر نکنید، و بدانید اگر ظلمات زمان فانی را بشناسید و بخواهید از آن آزاد شوید، سخنان پیامبر و امامان معصوم^{علیهم‌السلام} در رابطه با حفظ «وقت» و فرصت، معنی فوق‌العاده کارساز خواهد داشت. به این امید با یک سخن نسبتاً طولانی از امیرالمؤمنین بحث «وقت» را پایان می‌دهیم.

قال امیرالمؤمنین♦: «إِنَّمَا الدُّنْيَا ثَلَاثَةٌ أَيَّامٌ يَوْمٌ مَضَىٰ بِمَا فِيهِ فَلَيْسَ بِعَائِدٍ وَ يَوْمٌ أَنْتَ فِيهِ يَحْقُوقُ عَلَيْكَ اغْتِنَامُهُ وَ يَوْمٌ لَا تَدْرِي [هَلْ أَنْتَ] مِنْ أَهْلِهِ وَ لَعَلَّكَ رَاحِلٌ فِيهِ وَ أَمَّا أَمْسٌ فَحَكِيمٌ مُؤَدَّبٌ وَ أَمَّا الْيَوْمُ فَصَدِيقٌ مُؤَدَّعٌ وَ أَمَّا غَدًا فَإِنَّمَا فِي يَدِكَ مِنْهُ الْأَمَلُ فَإِنْ يَكُ أَمْسٌ سَبَقَكَ بِنَفْسِهِ فَقَدْ أَبْقَىٰ فِي يَدِكَ حِكْمَتَهُ وَ إِنْ يَكُ يَوْمٌ هَذَا آتَسَكَ بِقُدُومِهِ فَقَدْ كَانَ طَوِيلَ الْعِيبَةِ عَنْكَ وَ هُوَ سَرِيعُ الرَّحْلَةِ عَنْكَ فَتَزَوَّدْ مِنْهُ وَ أَحْسِنْ وَ ذَاعَهُ خُذْ بِالْبَقِيَّةِ فِي الْعَمَلِ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِغْتِرَارَ بِالْأَمَلِ وَ لَا يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْيَوْمَ هُمْ غَدٍ يَكْفِيكَ هَمُّهُ وَ غَدًا إِذَا أَحَلَّ لِنَفْسِهِ لَتَشْغَلَهُ إِنَّكَ إِنْ حَمَلْتَ عَلَىٰ

الْيَوْمَ هَمٌّ غَدٍ زِدْتُ فِي حُزْنِكَ وَ تَعَبِكَ وَ تَكَلَّفْتُ أَنْ
تَجْمَعَ فِي يَوْمِكَ مَا يَكْفِيكَ أَيَّاماً فَعَظُمَ الْحُزْنُ وَ زَادَ
الشَّغْلُ وَ اشْتَدَّ التَّعَبُ وَ ضَعُفَ الْعَمَلُ لِلْأَمَلِ وَ لَوْ
أَخْلَيْتَ قَلْبَكَ مِنَ الْأَمَلِ تَجِدُ ذَلِكَ الْعَمَلَ .

أَوْ لَا تَرَى أَنَّ الدُّنْيَا سَاعَةٌ بَيْنَ سَاعَتَيْنِ سَاعَةِ مَضَتْ
وَ سَاعَةِ بَقِيَتْ وَ سَاعَةٍ أَنْتَ فِيهَا، فَأَمَّا الْمَاضِيَةُ وَ
الْبَاقِيَةُ فَلَسْتُ تَجِدُ لِرِخَائِهِمَا لَذَّةً وَ لَا لِشِدَّتَيْهِمَا
أَلَمًا فَأَنْزَلَ السَّاعَةَ الْمَاضِيَةَ وَ السَّاعَةَ الَّتِي أَنْتَ
فِيهَا مَنْزِلَةً الضَّيِّقَيْنِ نَزْلاً بِكَ فَظَعَنَ الرَّاحِلُ عَذْلَكَ
بِذَمِّهِ إِيَّاكَ وَ حَلَّ النَّازِلُ بِكَ بِالتَّجَرُّبَةِ لَكَ فَاحْسَانُكَ
إِلَى الثَّائِي يَمْحُو إِسَاءَتَكَ إِلَى الْمَاضِي فَأَذْرِكَ مَا
أَضَعْتَ بِأَعْيَانِكَ فِيمَا اسْتَقْبَلْتَ وَ احْذَرُ أَنْ تَجْتَمِعَ
عَلَيْكَ شَهَادَتُهُمَا فَيُوبِقَاكَ».⁹⁷

دنیا سه روز است؛ روزی که با هرچه در آن بود
گذشت و باز نخواهد گشت، و روزی که در آن قرار
داری و سزاوار است که آن را غنیمت دانی، و روزی
که نمی‌دانی از چه کسی خواهد بود. و چه بسا تو
در آن رخت به ساری دیگر کشی.

روزی که گذشت، حکیمی ادب‌کننده است، و روزی که
در آن هستی دوستی در حال وداع، و اما از فردا
تنها امیدی به آمدنش داری؛ پس از امروز توشه
برگیر و از آن به شایستگی جدا شو. فقط به کاری
که کرده‌ای اطمینان داشته باش، و از دل‌بستن و
فریفته شدن به آرزو و آمل پرهیز؛ غم فردا را
امروز به خود راه مده که غم امروز تو را بس
است، و فردا با کار و گرفتاری خود بر تو وارد
خواهد شد. اگر غم فردا را بر امروز خود بار کنی
بر اندوه و رنج خویش افزوده‌ای، و بار چیزهایی
را که باید در چند روز بکشی، در یک روز
کشیده‌ای؛ و بدین‌گونه اندوه خود را بزرگ، و
گرفتاری خود را فراوان، و رنج خود را زیاد
کرده‌ای. و با دل‌بستن به آرزو از اقدام و کوشش
باز مانده‌ای، در حالی که اگر دل خویش را از
آرزو تهی ساخته بودی، به تلاش و کوشش بر
می‌خاستی.

آیا نمی‌بینی که دنیا ساعتی میان دو ساعت است؟ ساعت گذشته، و ساعت باقی‌مانده، و ساعتی که در آن هستی؛ تو اکنون از آسایش ساعت گذشته و ساعت آینده لذتی نمی‌یابی، و از سختی آن‌ها دردی احساس نمی‌کنی، پس ساعت گذشته و ساعتی را که اکنون در آنی، همچون دو مهمان بدان که بر تو وارد شده‌اند. آن که پیش از تو رفته تو را نکوهش می‌کند، و آن که بر تو وارد شده تجربه‌ای از گذشته برایت آورده است. اکنون مواظب باش کاری نکنی که آن هم مانند مهمان دیروز ناراحت از خانه ات بیرون شود، اگر به این مهمان که اکنون در خانه ات هست احسان کنی جبران گذشته را خواهی کرد، پس با نیکی کردن به مهمان حاضر، جبران مهمان گذشته را بنما و کاری نکن که آن‌ها هر دو با تو دشمنی کنند که به زیانت تمام خواهد شد. به گفته مولوی:

وقت تنگ و می‌رود آب	پیش از آن کز هجر
فراخ	گردد، شاخ شاخ
شهره کهریزی‌ست پر، آب	آب کش، تا بر دمد از
جرات	تسه نجات
آب خضر از جوی نطق	می‌خوریم ای تشنه غافل
اهلباء	بد

همنوا با امام حسین ♦ در مناجات عرفه

فکر کردم در آخر این سلسله بحث‌ها به عنوان راهی به سوی علم حضوری، قسمت آخر دعای عرفه حضرت اباعبدالله‌الحسین ♦ را به تماشا بنشینیم، مسلم یکی از زیباترین تلاش‌ها برای رفع حجاب بین عبد و رب و حفظ «وقت» و ایجاد زمینه تجلی انوار رب‌العالمین را در این مناجات می‌یابید که چگونه حضرت به عنوان راه ارتباط حضوری با خداوند راه می‌نمایانند.

در آخر دعای عرفه فرازهایی است که می‌تواند در سیري که می‌خواهیم شروع کنیم به عنوان دستورالعمل، مورد استفاده قرار گیرد، و به طرز عجیب و فوق‌العاده‌ای می‌تواند عامل فکر و ذکر و حفظ «وقت» باشد. اگر دیدی بعد از این سلسله

بحث‌ها مي‌تواني از طريق اين مناجات با خداي خود مرتبط شوي، اميدوار باش كه پيراهه نرفته‌اي، راه را تا انتها ادامه بده حتماً به نتيجه مي‌رسي، إن شاء الله. اگر مي‌خواستيم اين قسمت از دعا را شرح دهيم احتياج به مباحثي جداگانه داشتيم، لذا سعي شد به نحو بسيار مختصر باب نظر به اين دعا براي عزيزان گشوده شود تا معني ارتباط حضوري با خدا در عمل معني خود را بنمايانند.

حضرت عرضه مي‌دارند:

إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ
فَقِيرًا فِي فَقْرِي.

خدایا! در آن زمان كه داراي امكانات مادي هستم، فقيرم، پس چگونه وقتي خود را خارج از آن امكانات مادي مي‌يابم، فقير نباشم و در حالت احساس فقر، آزاد از همه حجاب‌هاي دروغين، با تو به سر نبرم؟

إِلَهِي أَنَا الْجَاهِلُ فِي عِلْمِي فَكَيْفَ لَا أَكُونُ
جَهُولًا فِي جَهْلِي.

خدایا! وقتي با داشتن علم به مفاهيم، هيچ نمي‌دانم، چگونه آن‌گاه كه در مقابل انوار عظيم تو قرار مي‌گيرم و معلوم مي‌شود كه هيچ نمي‌دانم، جا هل نباشم، تا در اثر آگاهي به جهل خود از حجاب اطلاعات، خود را آزاد نكنم و متصل به دريائي علم تو نگردم؟

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ طَوَاءِ
مَقَادِيرِكَ مَنَعًا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ
إِلَى عَطَاءٍ وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ.

خدایا! ظهور تدبيرهاي متفاوت و سرعت سیر تقديرهايت، مانع مي‌شود، تا نه بندگان به پايداري عطايت مطمئن شوند، و نه در موقع افتادن در بلاها نسبت به خارج شدن از آنها مأیوس گردند. زيرا كه همواره خود را در تدبیرات مختلف، به جلوات متفاوت مي‌نماياني، تا بندگان نیز با همه جمالت آشنا گردند و گرفتار مفاهيم و ماهيات ثابتي نسبت به تو نباشند.

إِلَهِي مِنْي مَا يَلِيقُ بِلُؤْمِي وَ مِنْكَ مَا يَلِيقُ
بِكَرَمِكَ.

خدایا! من در ذات خود هیچ‌ام، هیچ - عدمی در طلب وجود و قوه‌ای طالب فعلیت- پس از من جز تقاضا و آمادگی پذیرش الطاف تو نمی‌سزد، و از تو نیز جز انتظار کرم و توجه به نیازهای من نمی‌باشد، من تمام وجودم را به عنوان تمام طلب در معرض کرم تو می‌گذارم و تو نیز با تمام کرمات بر جان من نظر کن که شایسته آن هستی.

إِلَهِي وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّأْفَةِ لِي قَبْلَ
وُجُودِ ضَعْفِي أَمْ تَتَمَنَّعُنِي مِنْهُمَا بَعْدَ وُجُودِ ضَعْفِي.
خدایا! قبل از آن‌که نیازها و ضعف‌های من ظاهر گردند، تو خود را به لطف و رأفت وصف نمودی. آیا مگر ممکن است وقتی که ضعف و نیازهای من ظاهر و عرضه شد، از لطف و رأفت خود دریغ ورزی؟ ای همه لطف و رأفت!

إِلَهِي إِنْ ظَهَرْتَ الْمَحَاسِنُ مِنِّْي فَيفْضَلْكَ وَ لَكَ
الْمِنَّةُ عَلَيَّ وَ إِنْ ظَهَرْتَ الْمَسَاوِي مِنِّْي فَيَعْذِلْكَ وَ
لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ.

خدایا! آن‌گاه که زیبایی‌هایی از من نمایان گردد، تو به فضل خود آن‌ها را نمایان‌دی و بر من منت نهاده‌ی، و اگر بدی‌هایم نمایان شد، به عدل خود چنین کردی - و آنچه استحقاق من بود نمایان‌دی - پس در هر حال حجت را بر من تمام کردی. و شأن تو چنین است که بنده‌ات را می‌پروری و او را در شرایط مختلف امتحان می‌کنی.

إِلَهِي كَيْفَ تَكِلُنِي وَ قَدْ تَكَفَّلْتَ لِي وَ كَيْفَ
أُضَامُ وَ أَنْتَ النَّاصِرُ لِي أَمْ كَيْفَ أُخَيَّبُ وَ أَنْتَ
الْخَفِيُّ بِي.

خدایا! چگونه ممکن است رهایم کنی، در حالی که عهده‌دار من شدی، و چگونه پایمال شوم در حالی که تو یاور من هستی، یا چگونه ممکن است ناامید شوم، در حالی که این‌چنین به من مهربانی؟ پس یک راه بیشتر نیست و آن این که تمام توجه قلبی خود را به تو بیندازم.

هَذَا أَنَا أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِفَقْرِي إِلَيْكَ وَ كَيْفَ
أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِمَا هُوَ مَحَالٌ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ، أَمْ
كَيْفَ أَشْكُو إِلَيْكَ حَالِي وَ هُوَ لَا يَخْفِي عَلَيْكَ، أَمْ
كَيْفَ أَتَرْجِمُ بِمَقَالِي وَ هُوَ مِنْكَ بَرَزَ إِلَيْكَ، أَمْ

كَيْفَ تُخَيِّبُ آمَالِي وَ هِيَ قَدْ وَفَدَتْ إِلَيْكَ، أَمْ كَيْفَ لَا تُحَسِّنُ أَحْوَالِي وَ بَيْكَ قَامَتْ.

اینها من با چنین امییدی، با فقر و نیاز کامل به تو متوسل می‌شوم، و چگونه به تو توسل جویم به آنچه که محال است آن به تو برسد - زیرا در ذات خود فقیرم و تو را شایستگی فقر نیست؟ - و از طرفی چگونه از احوالات و از تنهایی خود به تو شکایت کنم، در حالی که آن از تو پنهان نیست؟ یا چگونه آن را برای تو بازگو کنم در حالی که آن از تو است و به سویی خودت آشکار شده؟ و یا چگونه از برآورده شدن آرزوهایم ناامید شوم در حالی که آنها به درگاه تو وارد می‌شوند؟ و یا چگونه ممکن است احوال مرا نیکو نگردانی، در حالی که به نور تو قائم است.

إِلَهِي مَا أَلْطَفَكَ بِي مَعَ عَظِيمِ جَهْلِي وَ مَا أَرْحَمَكَ بِي مَعَ قَبِيحِ فِعْلِي.

خدایا! چقدر با آن همه جهل من نسبت به تو، تو به من لطف داری، و چقدر با آن همه بی‌ادبی نسبت به ساحت قدسیات، تو به من مهربانی.

در این فراز به خدا عرضه می‌داری: با دیدن غفلت‌های خود نسبت به تو، نه‌تنها ضعف‌های خودم برایم نمایان گشت، از آن مهم تر لطف و رحمت بی‌کرانه تو برایمان نمایان شد، تا امیدوارانه راه بندگی تو را ادامه دهم.

إِلَهِي مَا أَقْرَبَكَ مِنِّي وَ أَبْعَدَنِي عَنكَ وَ مَا أَرْأَفَكَ بِي فَمَا الَّذِي يَحْجُبُنِي عَنكَ.

خدایا! چه اندازه تو به من نزدیکی، و چه اندازه من از تو دورم! و چه اندازه نسبت به من رأفت داری! پس آخر چه چیز مرا از تو این همه دور کرده و حجاب بین من و تو شده است؟ به عبارت دیگر جایی برای نظرکردن به تو برای من نمی‌ماند.

إِلَهِي عَلِمْتُ بِإِخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَ تَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ.

خدایا! متوجه شده‌ام که مراد تو از به‌پاداشتن حوادث گوناگون و تغییرات موجود، آن است که خود را در همه چیز به من بشناسانی تا آن که از هیچ

جهت به تو جاهل نباشم، و تو را با همه اسماءات بشناسم و با همه اسماءات عبادت کنم.

به هر رنگی که خواهی که من آن قد رعنا
 حَامِـه مِـبـه ش مِـشـنـاس
 إِلَهِي كَلِمًا أَخْرَسَنِي لِؤُمِي أَنْطَقَنِي كَرَمُكَ وَ
 كَلِمًا آيَسَّنِي أَوْصَافِي أَطْمَعَنِي مِنْكَ.

خدایا! هرگاه نظر به ضعف و ناقابلیم، مرا در مقابل تو لال کرد و جرأت سخن‌گفتن را از من گرفت، کرم تو مرا به سخن در آورد. و هرگاه اخلاق و اوصافم مرا از اصلاح خود ناامید کرد، منتهای تو مرا امید بخشید. در این فراز زیباترین شکل ارتباط عبد با رب به ظهور می‌رسد تا پوچی‌ها بر انسان غلبه نکند و راه ارتباط با خدا همواره باز بماند. گفت:

تو مگو ما را به آن با کریمان کارها
 شـه راه نـسـبـت دـشـه ا نـسـبـت
 إِلَهِي مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي، فَكَيْفَ لَا تَكُونُ
 مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي، وَ مَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِي،
 فَكَيْفَ لَا تَكُونُ دَعَاوِيَهُ دَعَاوِي.

خدایا! کسی که خوبی‌هایش نسبت به لطف تو کوتاهی و بدی محسوب می‌شود، چگونه کوتاهی‌ها و بدی‌هایش، بدی محسوب نشود؟ و کسی که حقیقت‌گویی‌اش ادعاهایی بیش نیست - چون همه حقیقت نزد تو است - پس چگونه ادعاها و مجازگویی‌هایش، ادعا به حساب نیاید و از حقیقت خالی نباشد؟

پس یک راه بیشتر نیست ای حقیقت مطلق، که فقط تو در صحنه جان من باشی و دیگر هیچ.

پیش شیری آهویی بی‌هوش هستیش در هست او
 شـه بـد اـهـبـه شـه شـبـد
 إِلَهِي حُكْمُكَ النَّافِذُ وَ مَشِيَّتُكَ الْقَاهِرَةُ لَمْ
 يَتْرُكَا لِي مَقَالَ مَقَالًا وَ لَا لِي حَالٍ حَالًا.

خدایا! آنچه حکم کنی، نافذ و تأثیرگذار است، و آنچه اراده فرمایی، بر هر مانعی غلبه کند، نه هیچ سخنی برای صاحب‌سخنی باقی گذارد، و نه هیچ حالی برای صاحب حالی. آنچه در صحنه می‌ماند حکم و اراده تو است و این که من تمام جانم را در

معرض حكم تو قرار دهم، تا ارتباط من كه عين فقر مي‌باشم، با تو كه عين غنا هستي برقرار شود.
إِلَهِي كَمْ مِنْ طَاعَةٍ بَنَيْتُهَا وَحَالَةٍ شَيْدَتْهَا،
هَذَمْ أَعْتَمَدِي عَلَيْهَا عَذْلُكَ بَلْ أَقَالَني مِنْهَا
فَضْلُكَ.

خدایا! چه بسیار طاعتي كه بنا كردم آن را، و چه بسیار حالتی كه آراستم آن حال را، ولي نظر به عدل تو آن‌ها را ویران ساخت، بلکه فضل تو بود كه مرا امیدوار كرد به پذیرش عذرم، زیرا چگونه آن عبادات و حالات را از خود بدانم و به آن‌ها اعتماد كنم و امید ثواب داشته باشم، در حالی‌كه همه از سر توفیقي است كه تو لطف می‌كنی، مگر این‌كه به فضل تو امیدوار باشم.

هر عنایت كه داری ای هدیه حق بدان نه كرده
دیده بش
إِلَهِي إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي وَ إِن لَّمْ تَدُمِ الطَّاعَةَ
مِنِّي فِعْلًا جَزْمًا فَقَدْ دَامَتْ مَحَبَّةً وَ عَزْمًا.

خدایا! تو خوب می‌دانی اگر اطاعت‌های من به صورت دائم ادامه ندارد ولی از لحاظ علاقه و تصمیم پایدار است و یک لحظه در عزم انجام آن‌ها کوتاه نیامده‌ام. پس مرا بر آن اساس بنگر كه همواره توجه به تو دارم.

إِلَهِي كَيْفَ أَعَزُّمُ وَ أَنْتَ الْقَاهِرُ وَ كَيْفَ لَا
أَعَزُّمُ وَ أَنْتَ الْأَمِيرُ.

خدایا! چگونه تصمیم بر انجام عبادات بگیرم، در حالی‌كه همه‌چیز در سیطره تو است، و چگونه اراده را رها كنم، در حالی‌كه تو فرمان داده‌ای با اراده خودم آن اعمال را انجام دهم؟
پس بین جبر و تفویض و بین خوف و رجاء، امیدوارم در مسیر رضای تو قدم زنم.

إِلَهِي تَرَدُّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ
فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنِي إِلَيْكَ، كَيْفَ
يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ أَوْ
يَكُونُ لِعَيْدِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ
هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ، مَتَى غِبْتُ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ ذَلِيلٍ
يَدُلُّ عَلَيْكَ، وَ مَتَى بَعُدْتُ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ
الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ، عَمِيتَ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا

رَقِيبَا، وَ خَسِرْتَ صَفْقَةً عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا.

خدایا! توجه و تردد به آثار تو موجب دوری از دیدار تو است، پس مرا با خودت گرد آور از طریق عباداتی که به تو متصل شوم، چگونه به تو راه یابم و به رؤیت تو نایل شوم از طریق موجودی که در وجودش نیازمند به تو است؟ آیا مگر به غیر تو چیز دیگری را ظهوری هست- غیر از آنچه برای تو هست- تا آن که وسیله ظهور تو باشد؟ چه موقع غایب بوده‌ای تا نیاز باشد که به کمک چیز دیگری به تو راه یابم؟ و در چه زمانی دور بوده‌ای تا آن که آثار عامل اتصال من به تو گردند؟ کور است آن چشمی که نظارت تو را بر خود درک نمی‌کند، و زیان‌بار است معامله بنده‌ای که بهره‌ای از دوستی‌ات را برای او مقرر نداشتی.

آیت‌الله‌جوادی‌آملی «حفظه الله تعالی» این فراز را به صورت زیر ترجمه فرموده‌اند:

«معبودا! تردد من در آثار، موجب دوری وصول و شهود می‌شود، پس مرا خدمتی فرمای تا به تو رساندم. چگونه با چیزهایی که در وجود خویش نیازمند تواند بر تو استدلال می‌شود؟ آیا مگر غیر تو را ظهوری است که تو را نبا شد و او سبب پیدایی تو شود؟ چه وقت از نظر پنهان شدی تا به دلیلی که به تو رهنمون شود، نیازمند گردی؟ و چه وقت از ما دور شدی تا آثار ما را به تو برساند؟ کور است دیده‌ای که تو را مراقب خود نبیند! و در زیان است سوداگری بنده‌ای که بهره‌ای از عشق تو در آن نیست.⁹⁸»

کي رفته‌اي ز دل که کی بوده‌اي نهفته که
تمنّا کنم ته ۱۱ بیدا کنم ته ۱۱
غیبت نکرده‌اي که شوم پنهان نگشته‌اي که
طالب حضرة ۱۱ هبیدا کنم ته ۱۱
إِلَهِي أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ فَأَرْجِعْنِي
إِلَيْكَ بِكِسْفَةِ الْأَنْوَارِ وَ هِدَايَةِ الْأَسْتَبْصَارِ حَتَّى
أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا مَصُونٌ

السِّرُّ عَنِ النَّظَرِ إِلَيْهَا وَ مَرْفُوعَ الِهْمَّةِ عَنِ
الاعْتِمَادِ عَلَيْهَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.
خدایا! فرمان رجوع به آثار را دادی، پس مرا
با پوششی از انوار و به راهنمایی مشاهده و
استبصار، به سوی خود بازگردان، تا از طریق آن‌ها
به تو بازگردم، چنانچه از طریق آن‌ها به کوی تو
داخل شدم یا همان‌طور که ماوراء نظر به آثار، به
سوی تو وارد شدم، در حالی که ضمیرم از نظر به
آثار مصون، و هم‌تم از اتکای بر این آثار بالاتر
باشد، این است تقاضای من از تو و تویی که بر هر
چیز قادری، تقاضای مرا برآورده ساز، تا همواره
مصون از این‌که پدیده‌ها را مستقل بنگرم و از تو
محبوب شوم، تو را بنگرم، چه قبل از رؤیت آثار و
چه بعد از رؤیت آن‌ها.

در این بخش حضرت اباعبدالله ♦ به خدای سبحان عرض
می‌کنند: «خدایا! اگرچه در قرآن فرمودی: سراسر
عالم نشانه‌های توحید است، ولی مرا به نشانه‌ها
ارجاع مده، زیرا اگر مرا به آثار آفاقی و انفسی
ارجاع دهی تا از نشانه‌ها به صاحب‌نشان برسم،
باید مسیری بس طولانی را طی کنم، خودت را به من
نشان ده، این نشانه‌ها توان آن‌که تو را به طور
کامل نشان دهند ندارند، تا بتوانم در بهترین
حالت «وقت» خود، با تو به سر برم.

إِلَهِي هَذَا ذُلِّي ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ هَذَا حَالِي
لَا يَخْفَى عَلَيْكَ مِنْكَ أَطْلُبُ الْوُصُولَ إِلَيْكَ وَ بِرِكَ
أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ فَاهْدِنِي بِذُورِكَ إِلَيْكَ وَ أَقِمْنِي
بِصَدَقِ الْعِبَادَةِ بَيْنَ يَدَيْكَ.

خدایا! این خواری من در برابر توست، و این
حال من است که برای تو مخفی نیست، این منم و
تقاضای اتصال به تو، فقط از طریق نور خودت
امکان راهنمایی به سوی خودت میسر است، پس به
نور خودت مرا به سوی خودت راهنمایی نما و در
محضر خودت بر عبودیتی خالص پایدارم دار.

إِلَهِي عَلَّمَنِي مِنْ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ وَ صُنِّي بِسِتْرِكَ
الْمَصُونِ إِلَهِي حَقِّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ وَ
اسْلُكْ بِي مَسْلَكَ أَهْلِ الْجَذْبِ.

خدایا! از علم خزینه شده و پنهانست که مخصوص اولیاء هست، به من بیاموز و با آن پرده‌ای که از هر ضعیفی مصون است، مرا حفظ گردان، خدایا! به حقایق اهل قرب مرا محقق کن و در سلوک اهل جذب واردم گردان، تا از ساحت زندگی روزمره و علم حصولی و حجاب مفاهیم، به سوی علم حضوری و ارتباط با وجود حقایق سیر کنم و در رویارویی با وجود حقایق به انجذاب لازمه نایل آیم.

إِلَهِي أَغْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي وَ
بِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي وَ أَوْقِفْنِي عَلَى مَرَائِزِ
اضْطِرَارِي.

خدایا! مرا با تدبیری که بر جان و قلب من روا می‌داری، از تدبیر ناقص خودم بی‌نیاز گردان، و با اختیاری که در امورات من اعمال می‌داری، مرا از این‌که با انتخاب‌های ناقص، خود را سرگردان کنم، نجات بده و از نقاط ضعف و اضطرابم واقفم ساز تا بفهمم با تدبیر و اختیار تو می‌توانم راه را به سلامت طی کنم.

إِلَهِي أَخْرِجْنِي مِنْ ذُلِّ نَفْسِي وَ طَهِّرْنِي مِنْ شَكِّي
وَ شَرِّكِي قَبْلَ حُلُولِ رَمْسِي بِكَ أَنْتَصِرُ فَأَنْصُرْنِي وَ
عَلَيْكَ أَتَوَكَّلُ فَلَا تَكِلْنِي وَ إِيَّاكَ أَسْأَلُ فَلَا
تُخَيِّبْنِي وَ فِي فَضْلِكَ أَرْغَبُ فَلَا تَحْرِمْنِي وَ بِجَنَابِكَ
أُنْتَسِبُ فَلَا تُبْعِدْنِي وَ بِيَبَايِكَ أَقِفْ فَلَا تَطْرُدْنِي.

خدایا! قبل از ورود در خاک گور، مرا از شک و شرک رها ساز. به کمک تو توانایی می‌جویم، پس توانایم کن، و بر تو توکل می‌کنم، پس مرا به خودم وانگذار، و از تو تقاضا می‌کنم، پس ناامیدم مکن، و به فضل تو دلخوشم، پس محرومم مکن، و به آستانه و درگاه تو خود را منتسب می‌کنم، پس دورم مگردان، و به در خانه تو ایستاده‌ام، پس ردم مگردان.

همه ابعاد وجودم را در محضر تو قرار داده‌ام تا همه ابعاد وجودم خدایی شود و به معنی واقعی در «وقت» خود با تو مأنوس باشم.

إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ يَكُونَ لَكَ عَلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ
يَكُونُ لَكَ عَلَّةٌ مِنِّي.

خدایا! خوشنودى تو پاکتر از آن است که از جانب تو علت و انگیزه‌ای برای آن باشد، کجا رسد که انگیزه‌ای از من برای آن وجود داشته باشد. سراسر وجود تو رضایت است بر بندگان و ذات تو محل حوادث نخواهد شد.

إِلَهِي أَنْتَ الْغَنِيُّ بِذَاتِكَ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ النَّفْعُ مِنِّي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ غَنِيًّا عَنِّي.

خدایا! تو در ذات خود غنی‌تر از آن هستی که از طرف من سودی به تو برسد، پس چگونه ممکن است از من و از ثنای من بی‌نیاز نباشی.

ثنای من قصه تماشاگری من است آن کمالات بی‌کرانه‌ات را.

إِلَهِي إِنَّ الْقَضَاءَ وَالْقَدَرَ يُمَنِّيْنِي وَ إِنَّ الْهَوَى بِوَثَائِقِ الشَّهْوَةِ أَسْرَنِي فَكُنْ أَنْتَ النَّصِيرَ لِي حَتَّى تَنْصُرَنِي وَ تُبْصِرَنِي وَ أَعْزِمَنِي بِفَضْلِكَ حَتَّى أَسْتَغْنِيَ بِكَ عَنْ طَلَبِي.

خدایا! قضا و قدر تو مرا به آرزو کشانده - تا در نظام احسن تو به اهداف متعالی خود دست یابم - و هوس با ریسمان شهوت مرا اسیر کرده، تا از آن اهداف متعالی محروم گردم، پس تویی یاور من تا آن‌جا که یاری‌ام کنی و بصیرم نمایی و بی‌نیازم گردانی تا آن حد که از سرگردانی‌ها نجات یابم.

أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ، حَتَّى عَرَفُوكَ وَ وَحَّدُوكَ، وَ أَنْتَ الَّذِي أَرْزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَجِبَائِكَ، حَتَّى لَمْ يُجِبُوا سِوَاكَ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى غَيْرِكَ، أَنْتَ الْمُؤْنِسُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْحَشَتْهُمْ الْعَوَالِمُ، وَ أَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ.

خدایا! تو آن خدایی هستی که انوار را بر قلب اولیائت متجلی کردی، تا آن‌که تو را به نور خودت شناختند و متوجه یگانگی‌ات شدند. تویی که وجود غیر خودت را از قلب دوستان زدودی، تا آن‌که جز تو به هیچ چیز محبت نداشته باشند، و به غیر تو امید نبندند، تو مؤنس آن‌ها شدی به طوری که از غیر تو گریزانند. تویی که راهنمایی‌شان کردی تا آن‌جا که نشانه‌های تو بر آنان نمایان شد - و همه چیز را جلوات جمال تو دیدند و دیگر هیچ-

مَا ذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ
وَجَدَكَ.

خدایا! چه یافت آن‌کس که تو را گم کرد، و چه
از دست داد آن‌کس که تو را یافت - سراسر عالم، وجود
و ظهور تو است و بقیه و همیات دروغین هستند که ذهن ما
آن‌ها را ساخته -

لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ
بَغَىٰ عَذْكَ مُتَحَوِّلًا كَيْفَ يُرْجَىٰ سِوَاكَ وَ أَنْتَ مَا
قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ وَ كَيْفَ يُطْلَبُ مِنْ غَيْرِكَ وَ أَنْتَ مَا
بَدَّلْتَ عَادَةَ الْأَمْتِنَانِ.

ناکام ماند آن‌کس که به غیر تو راضی شد و به
آن دل بست، و عمیقاً ضرر کرد آن‌کس که از تو گسست
و به دیگری روی نمود، چگونه به غیر تو امیدوار
شود و حال آن‌که تو احسانت را قطع نکرده‌ای، و
چگونه از غیر تو درخواست نمود و حال آن‌که تو
شیوة نیکوکاری را تغییر نداده‌ای؟

يَا مَنْ أَذَاقَ أَحِبَّاءَهُ حَلَاوَةَ الْمُنَاسَةِ فَقَامُوا
بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقِينَ، وَ يَا مَنْ أَلْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ
مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُسْتَغْفِرِينَ.

ای که به دوستانش شیرینی مؤانست با خود را
چشاند، تا آن‌جا که در محضر او برای ادامه آن
مؤانست به تملق ایستادند، ای که به اولیائش
لباس هیبت‌اش را پوشاند، تا آن‌که در محضر او به
استغفار قیام کردند- و از این طریق گمشده آن‌ها را به
آن‌ها نمایاندی تا از بیراهه‌های سراسر پوچی و بیهودگی
رهایی یابند.

أَنْتَ الذَّاكِرُ قَبْلَ الذَّاكِرِينَ وَ أَنْتَ الْبَادِي
بِالْإِحْسَانِ قَبْلَ تَوَجُّهِ الْعَابِدِينَ وَ أَنْتَ الْجَوَادُ
بِالْعَطَاءِ قَبْلَ طَلَبِ الطَّالِبِينَ وَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ثُمَّ
لِمَا وَهَبْتَ لَنَا مِنَ الْمُسْتَقْرِضِينَ.

تویی آن‌که قبل از هرکس در یادها است، تویی
شروع‌کننده به احسان، قبل از توجه عبادت‌کنندگان،
و تویی بخشنده عطاها، قبل از تقاضای
تقاضاکنندگان، و تویی که به فراوانی می‌بخشی،
سپس از عطایی که خودت بخشیده‌ای از ما وام
می‌خواهی. - به راستی که چه خدای کریمی هستی و چه
اندازه جای امیدواری است وقتی تو پروردگار من باشی.

إِلَهِي اظْلُبْنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ وَ
اجْذِبْنِي بِمَنِّكَ حَتَّى أَقِيلَ عَلَيْكَ.
خدایا! از سر رحمتت مرا به طلب تا آن جا که به
تو متصل گردم، و از سر منت خود مرا جذب کن، تا
آن جا که به تو روي آورم - چون فقط در این صورت از
بیهودگی رهایی می یابم. -
إِلَهِي إِنْ رَجَائِي لَا يَنْقَطِعُ عَذْلُكَ وَ إِنْ غَصْبُكَ
كَمَلَا أُنْ خَوْفِي لَا يُزَايِلُنِي وَ إِنْ أَطْعَمْتُكَ فَقَدْ
دَفَعْتُكَ الْعَوَالِمَ إِلَيْكَ وَ قَدْ أَوْفَعَنِي عِلْمِي
بِكَرَمِكَ عَلَيْكَ.

خدایا! هرچند تو را معصیت کردم ولی امیدم از
تو قطع نمی شود، همان طور که هرچند تو را اطاعت
کنم، خوفم از تو زایل نمی گردد، حقیقتاً همه
عوالم مرا به سوي تو می رانند و آگاهی من از کرم
تو نیز مرا به سوي تو وارد می کند. پس:

بس که هست از همه به تو برگردد اگر
حیز، از همه جا، دهی به ته ~~راه روی برگردد~~
إِلَهِي كَيْفَ أَخِيْبُ وَ أَنْتَ أَمْلِي، أَمْ كَيْفَ أَهَانُ
وَ عَلَيْكَ مُتَكَلِّي. إِلَهِي كَيْفَ أَسْتَعِزُّ وَ فِي الدُّلَّةِ
أُرْكَزْتَنِي، أَمْ كَيْفَ لَا أَسْتَعِزُّ وَ إِلَيْكَ نَسَبْتَنِي.

خدایا! چگونه از تو ناامید باشم در حالی که
تو مقصد و آرزوی منی، و چگونه خوار باشم در
حالی که اموراتم به دست تو است، و از طرف دیگر.
خدایا! چگونه دعوی عزت و استقلال کنم در حالی که
در ذلت ذاتی جایم دادی که از خود هیچ ندارم، و
چگونه خود را سربلند بشمارم در حالی که مرا به
خود نسبت دادی و در ذات خود عین اتصال به تو
هستم.

إِلَهِي كَيْفَ لَا أَفْتَقِرُّ وَ أَنْتَ الَّذِي فِي الْفُقَرَاءِ
أَقْمَتَنِي، أَمْ كَيْفَ أَفْتَقِرُّ وَ أَنْتَ الَّذِي يَجُودُكَ
أَغْنَيْتَنِي.

خدایا! چگونه احساس فقر نداشته باشم در حالی
که مرا در عالم امکان، در فقراء جای دادی، که
هرچه هست عین فقر است، و در وجود خود که می نگرم
جان و قلبم گواهی می دهند که عین نیازمندی به
تواند، و از طرف دیگر چگونه فقیر و نیازمند
باشم، در حالی که تو آنی که به بخشش خودت

بی‌نیازم کردی و نور وجود خودت را در قلبم متجلی نمودی، تا تو را داشته باشم که تو همه چیزی.
وَ أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ
فَمَا جَهْلَكَ شَيْءٌ وَ أَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ
شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ
لِكُلِّ شَيْءٍ .

تویی آن معبودی که غیر تو معبودی نیست، تا قطب‌جانم را تماماً به سویی تو اندازم، خود را به همه چیز شناساندي، پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و نیز تویی آن معبودی که در همه چیز خود را به من شناساندي. - پس در نتیجه تو را در هر چیز ظاهر دیدم و به واقع تو در همه چیز نمایان و ظاهری. جدایی بین مخلوقات و تو نیست که مخلوقات حجاب تو باشند، چه رسد که بخواهم علم خودم را به تو، در محدوده علت و معلول محدود بگردانم -

يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَانِيَّتِهِ فَمَصَّارَ الْعَرْشِ غَيْبًا
فِي ذَاتِهِ مَحَقَّتْ الْأَثَارَ بِالْأَثَارِ وَ مَحَوَّتِ الْأَغْيَارَ
بِمُحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ .

ای آن‌که به رحمانیتش استواری یافت، پس عرش در ذات خود در مقابل عظمت پروردگاری‌ات غیب شد. با ظهور آثار، همه آثار زایل گشت و همه اغیار را به احاطه‌های فلک‌های انوار، محو نمودی - و از این طریق حقیقتاً در عالم وجود چیزی برای غیر خود و اسماء خود باقی نگذاشته‌ای، آنچه هست تویی، تو -

يَا مَنْ اخْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عَرْشِهِ عَنْ أَنْ
تُذْرِكَ الْأَبْصَارُ يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ
فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْأَسْتَوَاءَ [مِنْ الْأَسْتَوَاءِ] .

ای که در سراپرده‌های عرش، از این‌که چشم‌ها او را ببینند، محجوب است، ای که در نهایت بهاء و بزرگی تجلی یافت، پس در نتیجه استیلایش را بر همه عرصه‌های هستی محقق ساخته.

كَيْفَ تَخْفَى وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ، أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَ
أَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ .

چگونه از منظر قلب‌ها مخفی باشی در حالی که تنها تو ظاهر و آشکاری، یا چگونه غایب باشی، در حالی که تنها تویی مراقب حاضر. تو بر هر چیز

قادر و مسلطى، و حمد خداي را بر اين همه زيبايي،
 كه تنها از اوست و به سوي او.
 چنانچه ملاحظه فرموديد در اين فراز از دعاي
 عرفه انساني با خداي خود در حال مناجات است كه
 پروردگارش شراب طهور به او نوشانيده و ضميرش از
 نظر به غير ساقى نه تنها طاهر كه مُطهر نيز هست.⁹⁹
 زيرا قلب او چنان به حُبِّ ساقى شيفته بود كه
 جايگاهي براي محبت به ديگري در آن يافت نمي شد و
 در اين دعا اين شيفتگي را پايدار مي دارد.
 شايسته است چنين دعايي، مقصد همه فعاليت هاي
 فرهنگي باشد، زيرا مقصودي جز شناخت معبود از
 طريق خودِ معبود در آن نيست، و راه صحيح همين
 است، زيرا خداي سبحان با ذات خود بر ذات خویش
 دلالت مي کند و همچنان كه قبلاً به عرض رسيد حضرت
 اميرالمؤمنين ♦ در دعاي صباح همين نکته را وصف
 مي کنند و مي فرمايند: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَي ذَاتِهِ
 بِذَاتِهِ»، اي آن كه به ذات خودت، خود را
 مي نماياني، و ممكن نيست كه اگر دليل عين مدلول
 نباشد بتوان به كمك دليل بر همه مدلول به معني
 واقعي و بدون حجاب، آگاهي يافت. در دعاي رفيع
 عرفه چنين نکته اي به چشم مي خورد كه حضرت به خدا
 بر خدا استدلال مي کند و او را از ذات آشكارش
 مي شناسد و اظهار مي دارد، ظهوري براي غير
 خداي تعالي نيست تا آشكاركننده خداوند باشد.
 «اين دعا برهان صديقين را به حكماي متأله
 اسلامي تعليم داد، و عرفا را نيز به شهود تشويق
 كرد، و متعبدان را هشدار داد و سالكان را بيدار
 كرد تا در وادي ايمن دوست قدم گذاشته و راهي را
 بپيمايند كه عين هدف است، زيرا از خدا به خدا
 رسيدن، يعني از مقصد به مقصد نايل آمدن.
 ديگران نيز همچون ائمه معصومين عليهم السلام مي توانند به
 وصال و شهود مزبور نايل شوند، گرچه هرکسي راهي

99 - اشاره به سوره انسان، آيه 21 دارد كه خداوند در وصف
 اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام فرمود: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُراً»
 پروردگارشان به آنها شرابي طهور نوشانيد كه هم پاك بوده و هم
 پاك كننده. (الطَّهْرُ اِي يَتَطَهَّرُ بِهِ).

ویژه برای نیل به حق دارد. بعضی از راه‌ها بسیار وسیع و روشن و برخی دیگر باریک است. پس راه و رابطه‌ای ویژه بین هر انسانی با خدا هست که غیر خدا در آن، راه ندارد، چنان‌که امیرالمؤمنین ♦ به خداوند عرض می‌کند: خدایا! اجازه ندادی بعضی از گناهان مرا حتی فرشتگان مأمور ثبت عقاید و افکار و اخلاق و اعمال، بفهمند و بنویسند «وَالشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَ بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ».¹⁰⁰ پس هر انسان با پروردگار جهان رابطه‌ای ویژه دارد که بر ملائکه نیز پوشیده است».¹⁰¹

پس چنانچه بخواهیم فعالیت‌های فرهنگی، عبادی ما در مورد خود و دیگران گرفتار پوچی و بی‌ثمری نشود باید آن را به عالم قدس متصل کرد و فراموش نفرمایید که خداوند در رابطه با ملاقات جمال ربوبیتش فرمود: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»¹⁰² هرکس امید آن دارد که پروردگار خود را ملاقات کند، باید به عمل صالح مبادرت ورزد و آحدی را در عبادت پروردگار خود سهم نکند. پس جای امیدواری جهت ملاقات خدا، برای همیشه باقی است.

حرف خود را با آخرین سطوری که در مقدمه عرض شد به پایان می‌رسانیم که؛

«إن شاء الله توانسته باشیم بذری در این آخرالزمان بیفشانیم که مذجر به شکافتن ظلمات معرفتی آخرالزمان گردد»¹⁰³ و معرفت حضوری، که طلیده ظهور مقدس آن حضرت است مورد توجه قرار گیرد.

به امید وصلی که حضرت امام خمینی «رحمة الله علیه»، آن بصیر دوران و ثابت عصر، در غزل مشهورشان در ما ایجاد می‌کنند، بحث را تمام می‌کنیم. می‌فرماید:

غم مخور ایام هجران	این خماری از سر ما
آه به بابان مه‌دهد	مگساران مه‌دهد
پرده را از روی ماه	غمزه را سر می‌دهد
خمش بالا م‌زند	غم‌ازدا، حان مه‌دهد

100 - «مفاتیح الجنان»، دعای کمیل.

101 - «صهباي حج»، آیت‌الله جوادی، ص 432.

102 - سوره کهف، آیه 110.

103 - جمله فوق تعبیری است از دکتر فردید به نقل از هایدگر.

زاغ با صد شرمساري از	بلبل اندر شاخسار گل
گلستان مى دهد	همه باده مى دهد
هرچه غير از ذكر يار	محفل از نور رخ او
از باد ندان مى دهد	نهم افشان مى دهد
پرده از رخسار آن سرو	ابرها از نور خورشيد
خامشان مى دهد	رخش بنشان شدند
روز وصلش مى رسد ايام	وعده ديدار نزديك است
هجران مى دهد ¹⁰⁴	باران مژده باد

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسير الميزان ، علامه طباطبائي «رحمة الله عليه»

اسفار اربعه ، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحکم ، محي الدين

بحران دنياي متجدد، رنه گنون- ترجمه ضياء الدين دهشيري

سيطرة كميت، رنه گنون- ترجمة علي محمد كاردان

انسان شناسي در انديشه امام خميني،

مؤسسه تنظيم ونشر آثار امام خميني

بحار الأنوار، محمد باقر مجلسي «رحمة الله عليه»

الكافي، ابي جعفر محمد بن يعقوب كليني «رحمة الله عليه»

مثنوي معنوي، مولانا محمد بلخي

روح مجرد، آيت الله حسيني طهراني «رحمة الله عليه»

احياء علوم الدين، ابو حامد غزالي

كليات شمس تبريزي، مولانا جلال الدين محمد بلخي

ديوان حافظ، شمس الدين محمد شيرازي

مصباح الهداية الي الخلافة و والولاية، امام خميني «رحمة الله عليه»

تفسير انسان به انسان، آيت الله جواد آملی

اسماء حسني، آيت الله محمد شجاعی

اسرار الصلاة، آيت الله جواد آملی

نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فارابي، آيت الله حسن زاده آملی

شمس الوحي تبريزي، آيت الله جواد آملی

كشف المحجوب هجویری، علي بن عثمان الجلابي هجویری

سلسله مباحث امام شناسي، آيت الله حسيني طهراني

الغدير، علامه اميني

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقيح اسفار جلد 8 و 9)
- گزينش تکنولوژي از دريچه بينش توحيدى
- علل تزلزل تمدن غرب
- آشتي با خدا از طريق آشتي باخود راستين
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دريچه اي به عالم معنا
- ده نکته از معرفت النفس
- ماه رجب ، ماه يگانه شدن با خدا
- كربلا، مبارزه با پوچي ها (جلد 1 و 2)

- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین ♦
- فرزندان این‌چنین باید بود (شرح نامه 31 نهج البلاغه) (جلد 1 و 2)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت علیه السلام
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلة القدری فاطمه علیها السلام
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جدی‌ترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- هدف حیات زمینی آدم
- صلوات بر پیامبر $\text{صلی الله علیه و آله}$ عامل قدسی‌شدن روح
- زن، آن‌گونه که باید باشد
- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- عالم انسان دینی
- ادب خیال، عقل و قلب